اللهم خصنا من الصلوات التي لا يسعها مثلها

ساطع برهان

۱۲۸۰

مطبع هاشمی باهتمام محمد هاشم علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

داور دانای سخن آفرین را ستایش گرم که در نامه دانش دانش پناهان تاب دم زدن نیست و دستور
دارای خرده گیر بینی را نیایش گسترم که بسته دستور نیش نطق و سخنگاهان را دست انگشت نمای
نیست تا بعد کور درون و برون که چون خامه نگونسار و چون آمد سیه کار یعنی ضمیر سراپا
تقصیر رحیم اثیم که چون بنقطه نون در زاویه خمول خزیده و چون حسیم پا بدامن قناعت
کشیده با همه در آزرم و با خود در رزم میگوید که شبی در خواب و خیال پیکری با دل
پرملال و با حال پراختلال چون موی خود پریشان و چشم خود حیران با کاغذی پر ز نقشها
سطری چند بچشم آمد و گفت میدانی که بر من از دست فلان چه بیداد رفت و بر خاطر
که از دست مرد چه خبر و از پای خفته چه سیر بود که این خنجریست قاطع برهان نام
و بجو هر شی فرا رسیدم اول بربادی آن گنج یاد آورده نظر دوختم و پس سوختگی آن گنج سوخته
دل سوختم باز پرسیدم که اینجا رسیدن این اجزا بنظر کشیدن چیست گفت مثنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند ✣ وز جدایی ها شکایت میکند ✣ ای ز خود حیران
از سر بیخبر ✣ از دوی اندر یکی یکره گذر ✣ جهل را از خود دمی بیرون نما ✣ تا نماند در
میان تو پرده ها ✣ تو رحیمی و منم برهان نگر ✣ کز گریبانی برآوردیم سر ✣ این چنین با تو مرا

سطر مطابق اسم محمد حسین و رحیم برانکه بتابنده و زرعدد محمد حسین و عدد بیست و پنج و عدد رحیم و صد پنجاه و هشت چون عدد و این عدد که صد و هشتاد اند و ز عدد رحیم برادر ده و کم از عداد برهان و برابر اند و همچنین اگر عدد برهان و رحیم را برابر سی برابر اند ظهور در اسم

بکیست ∴ پس بگو این جمله در ترکیب کیست ✤ اکنون نشنیم آنداَم که چشم نیوشی دارم جواب
گنگوشی دم بتو ماندم گفت چه پیشت آمد که از پیشم دوی گفتم بی سامانی حیرانی تهیدستی تابین
پرستی و با این همه ناتوانی با شیر دستی هم پنجگی ندارم گفت آدمی هست که پیش شیر رود و نه
روبهی از ور بد و اگر از فریاد بعضی روبه خصلتان گرگ طینت که چون سیاه گوش هراس شیر
بگوش دیگران رسانند بر خود میلرزی ملرز که ترا در یکاری عذر نیست دلکش چرا که قلم را بغلط
کاری کاتب نتوان شد و ذات را بکو سوادی مولف نسبه چاره اسیری نیز به بیناهان بی زبانی
من بخوش جو رآیین زواوران داد مند و خداوندان انصاف پسند رجا که این ضرر بی تقصیر را
به تقصیر اسیر نکنند و دریں ایام به طبع تمام داشته اند ✤ آنچه از استاد از گفت و میگویم ∴
فائده اگر جناب شیوه اموزگاری دارند بنده پیشه آموزگاری دارد پس من واجب نیست
که دل خود را از اندیشه نادرستی الفاظ پردازم و به درس الفاظ سر آرم تا خود را از اشنابان
خود را از رفتار حکومتی وا رهانم منکه پرورده احسان بزرگان و جاستگی خوار خوان
اوستادان هستم ترزوم جامع اگر سر آمد محققین است جناب شیر علی محققین نوشته و گفته هر دو را
برهان قاطع و قاطع برهان الستم ساطع برهان هست فائده جامع ∴ رت صحت از حکیم محمد حسین
جامع برهان و جناب سامان ششم کنایت است بمرزا اسد الله خان صاحب قاطع و امام المحققین
مراد از مولوی امام بخش صاحب صهبایی چون این رساله با جمله دلایل و نظایر مرتب گردید این قطعه
تاریخی از غیب بگوش رسید **قطعه** چون گشت مرتب این رساله ✤ با جمله دلیل و بحث نادر
دانگه مرجم گفت هاتف ✤ تاریخ بدایع النظایر ✤ ناظرین نگویند که این کور سواد بنا بینائی
ظاهری اصل سواد مدعا روشن نکرد تا ان چون این سنگلاخ را بتیشه فکرت کافتم همه اعتراض را
پنج قسم یافتم اول بی ترتیبی مصادر و مشتقات و عطای لباس معنی دیگر بصیغه امر دوم اختلاف
حرکات و سکنات سوم حرف لغت به موقع غیر مقصود که در محاوره حال مشهور نیست چهارم
تصرفات بر سواقعه متعدد پنجم اظهار سکون او آخر کلمات فارسیه فقط حواشی همین یک سخن کم

جناب بمطالعه ماخذ وغیره نمایند انچه پاید صحیح و هرچه نه پاید غلط گفتی نزد ارباب تامل فرق بین
چه در گفتی فائده در وجه تسمیه قاطع برهان اگر اضافت بجانب کتابست او خود برهان قاطع
اگر بسمت حکیم است آنهم بجا و اگر سوی نفس بیانست محل نظر ازینکه در مناظره دلایل و
نظایر از جمله واجباتست در حال جامع برهان نور الله مرقده ملا فیروز ابن ملا کاوس
اصفهانی مصحح وسایر که بمعاونت مستر ولیم ارسکین صاحب بزبان انگریزی ترجمه شده
میگوید که حکیم برهان تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سایر
فرهنگهای لغت فرس است در عهد شاهجهان بنام عبدالله قطبشاه که از جمله سلاطین ملک
دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و فرهنگ راجمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعه
این کتاب مستطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه با نام نامیش که در فرهنگها
مفقود الذکر است آورده و بنده از استاد مولوی محمد بخش نادان تخلص شنیده که تقریباً
فرموده که حکیم محمد حسین در تحقیق لغت بسیار عرق ریزی نموده لغتی را البته چهار کتاب تحقیق کرده
و در کلام اساتذه سندش یافته و تا وقتیکه اشارت به تغیران نکرده درج کتاب خود ننموده
اما نظایر و اسناد را بخوف طوالت ننگاشت لهذا بعضی همین وجه را وجه تسمیه کتابش میدانند
فائده در خوبی کتاب اول اینکه در اکثر نسخ لغت قید ترتیب و حرف اول و ثانی یا اول
و آخر است و ترتیب جهانگیری برعکس این یعنی حرف اول را فصل و ثانی را باب قرار داده
و جامع موصوف اول اینکه هر لغت را بتفصیل و تطویل نگاشت و بر تغیر فصل جداگانه
جلوه گر نموده تا جوینده را وقت تحقیق بی زحمت مقصود بدست افتد و در اکثر شرح لغات
مرادف هم ذکر کرد برای اینکه متخصصین لغت عربی را ندانند و فارسی را دانند یا برعکس آن بهر دو
صورت از مقصود خود باز نمانند دوم ترتیب چهار حرف منظور داشت که لغتی بلغتی در نیامیزد
سوم بعد چهره نگاری هر لغت را بموزون به درستی چهارم بهر اختلاف اشارت کند پنجم
بحرف کسی انگشت ننهد چنانکه دیگران از دست برندارند و هکذا لی الحکمة

فقد اوتی خیراً کثیراً گواه شاهد این معنی است ششم لغات هر باب را بقید تعداد
شمار آورد تا اگر سهواً لفظی از کلک کاتب بریزد از شمار دریابند هفتم چون معنی فرهنگ
نگاهداشتن الفاظ است پس بر جامع واجب است که بهر صورتی که دریابد بتحریر آن شتابد اگرچه
بعض لزوم از دست رود چنانچه درین کتاب بخوبی واضح که اگر صیغهٔ مضارع یا امر
نگاشت بر مصدر نه پرداخت و اگر مصدر بدست آمد مشتقات از خود تجویز نکرد **فایده**
در حدود مناظره و نبذی از حال خود مشتمل بر چند پرتو **پرتو اول** در احوال
خود مخفی نماند که این هیچمدان کج مج زبان از صحبت مولوی محمد بخش کمبوه متخلص بنادان
استفاده فن شاعری کرد و در حیص تحقیق لغات و کنایات از خمخانهٔ فیض صهبا جرعه زده
چهارده سال در صحبت حاوی قانون علم و معلوم یعنی شیخ الرئیس ابوعلی خان مرحوم تعلیم
مناظره کرد **پرتو دوم** در بیان مناظره و شرائط آن باید دانست که چون دو کس اگر به نسبت چیزی
محض بجهت اظهار صواب و تحقیق نفس الامر با همدیگر استدلال کنند آن را مناظره گویند و اگر
اظهار صواب منظور نباشد بلکه الزام خصم مقصود بود مجادله و مشاغبه و مکابره گویند
و سوای آن **مفاضله منازعه و معاقبه** نیز از انست و اماره و استدلال
و علت و ملازمت و دوران و معارضه و سند و مبادی و اوساط و مقاطع از
اصطلاحات اوست **پرتو سوم** غلط دو نوع است غلط العام و غلط العوام اول
صحیح و ثانی غلط و آن بر هفت قسم است اغلاط لفظی و ترکیبی و معنوی و تجنیس [illegible]
دوم سهو القلم سوم سهو الروایت **پرتو چهارم** بقول حکمای مجربین ع علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد معترض را باید که نخستین بعلل شخص مجلد طبیبانه در آید و آن علت اصلی
که بدان عارض میشوند بتفصیل آیت اول غلط ماخذ چنانچه شرح لغت آتش
آتش است جامع برهان از جهانگیری نقل کرد و او سهو کرد که آتش را بفتح ثالث غلط و کسر
صحیح دانسته گوید که اکثر با دانش و بینش قافیه شده و حال آنکه چنین نیست دوم غلط منشی

چنانکه کتابت نسخهٔ برهان قلمی انجم سوز که بضم سین مهمله با واو مجهول و زای هوز زده بمعنی
آفتاب بود انجم روز کرده و کاپی نویس کلکته همچنان نقل برداشت وای بر تحقیق کار پردازان
مطبع کلکته که باوجود دعوی که برهان را بمقابله دوازده نسخهٔ صحیح کرده ایم باز چندین اغلاط
بکثرت یافته میشود چنانچه خواهی دریافت و اگر گوئی که این تحریف کاتب است تحقیق
فضلا را درین چه دخل گویم ملاحظه و مقابله غلط نامه نگاشتن خطای کیست سوم
مسخ و آن برگردانیدن صورت لفظیست چنانچه درین مصرع ع سس هی صد
غیر خورشید + و بکسر اول و سکون نون لغت سنسکرت بمعنی آفتاب در اصل بود
که به تیر متغیر شد و خوبی صنعت لف و نشر هم از دست رفت چهارم تداخل آنکه لفظ
اول را کاتب یا آخوند بزعم خود نامانوس و غیر فصیح دانسته حرفی یا کلمه بجایش نهد و آن
لفظ و کلمه فی الواقع درست نباشد چنانچه لفظ مرتک بجای لفظ کرک درین
بیت سعدی در اکثر نسخ مطبوعه نشانیده مخالف است شعر چه خوش گفت ای مرغک
شب افروز + چه بودت که بیرون نیائی بروز + دیگر بقال بجای طباخ سعدی
بزاید وقتی زنی پیش شوی + که دیگر مخر نان ز بقال کوی + دوم لفظ شیر مشهور
که در نسخت ان ظاهری معنی نویسد مدرس به نسبت متن آن کلمه را که در شرح هم نوشته
موزون و صحیح دانسته بجایش نهد چنانچه در خمسهٔ نظامی مطبوعه بمبئی مثنوی خسرو شیرین و
ع بدو سائید بر شاخ درختی گمان هست که شخصی در نسخت دو سائید معنی چسپانید
نوشته باشد کاپی نویس بمبئی چون از ماضی دوسائید آگهی نداشت چسپانید بجایش
نگاشت و این هم چندان معیوب نیست عجب آنکه شارح و محشی بوستان صد جا چنین
تصرف نمودند یکی از آن ع که مهر است بر نام حاتم کرم + چو قیدش نشانها دید بیاد
مهر بجای ختم و قید بجای بند آورده اند لطف ندارد و قس علی هذا پنجم تصحیف و تحریف خط
اکثر دو میده چنانچه اثر شار شنله درین کتاب بجای ابر که بیای موحده است نوشته

ششم تحریف آنکه کاتب بی تحقیق دیده و دانسته حرفی یا کلمه نویسد چنانچه کاتب بهار عجم مطبوعه دهلی ما بعد لفظ شیخ در آنجا مقصود از علی حزین است لفظ شیراز از پیش خویش افزوده و ندانست که شیخ فقط دیگر و شیخ شیراز دیگر هفتم خورده کرم چون لوز و گوز هشتم ریده و لیسیده مگس چون یا هو و یا هو بیای موحده بمعنی صدای کننده شبانان صحیح است چون تحت او برا بر نقطه مگس یا هو را یا هو کرد نهم عکس صفحه یا برآمدن سیاهی بطرف دیگر دهم غلط راوی چنانچه صاحب تحفة المومنین درخت تمر هندی را بسماعت بقدر درخت انار نوشته یازدهم تغیر لهجه و اشتباه کاتب چنانچه خرطوم را خلطوم و دیوار را دیفار گوید و کاتب محض به سماعت نویسد و دیگر آنکه محاوره خاص باشد چنانچه مولانا شرف الدین در حلل مطرز در بحث دال و ذال آورده که درین دو لفظ اهل فارس را اختلاف است بعضی بذال معجمه و اهل ما وراء النهر بدال مهمله حتی که لفظ گذشت و گذر در انهر بدال مهمله خوانند دوازدهم ضعف قیاس و بین نگهت بهار و قتیل و خان آرزو همه مبتلا در ابطال ضرورت به بحث تشدید درین بیت ظفرا ❁ همه کرد کافیه زیر و زبر ❁ نشد اگر از مبتدا و خبر ❁ چه درینجا کافیه یا نکه تقدیم و تاخیر بی تشدید هم درست میشود چنانچه ع همه کافیه کرد زیر و زبر ❁ و این صحیح قریب است چنانچه اسلوب ترتیب عبارت گواه است و لفظ غفور به تحریک فا دانستن و همچنین در بهار عجم به تحقیق متفحص خطا کرد سیزدهم قلب بعضی حروف چون هوشمند و هشومند و هوشیار و هشیوار چنانچه فالیز بمعنی باغ مشهور است فردوسی گوید ❁ چو گم شد ز فالیز سرو سهی ❁ همی گشت خربزه مشهور ❁ ع خربوزه بخورد آن فالیز چه کار چهاردهم متفق اللفظ مختلف المعنی چون کویل بفارسی شگوفه و در هندی سر شاخ را گویند و همچنین پودنه در پارسی نام تره ایست که در هندی پودینه باضافت تحتانی خوانند و بی تحتانی نام مرغی است کوچک‌تر از گنجشک و کوکلا که در پارسی هدهد را گویند

و در هند مرغلیت بقدر کیک سبز رنگ دیگر کتاب مطبوعه نیز خالی از هفت علت نیست
اول سهو کاتب یا لیسیدن کرم اهار کاپی یا درست نه برآمدن حرف بر وقت کاپی بر سنگ
زدن یا در پیچ کمی واقع شدن یا در طبع نیامدن و اکثر آنست که در گرمی سنگ گرم شود
و حرف برود انکه پریسمین اکثر جاهل میباشند حرفی بجای آن نویسند یا از جدا شدن سطح کاغذ
و سوای این صورت دیگر هم هست اول ناواقفی املا کاتب چون حیوة و صلوة بهیهات
اسحق اسمعیل رحمن دوم کاتبی در حالت جلدئی کتابت کتاب بدست دیگر دهد و از زبانی
سماعت نویسد و خطا رود چنانچه چشم که تا بدان کاخ دماغ است چشم کتابدان کاخ
دماغ نویسد سوم از کلمه یا کلام مرکب جزوی در اخر سطر و جزوی در اول سطر واقع شود
و عبارت را بی معنی کند چنانچه در دو داغ که کلام مرکب در یک جا باید نوشت کاتب
در و را در آخر سطر اول و داغ را در اول سطر ثانی نگاشت و چون کاتب دیگر دید و داغ
مهمل دانسته لفظ از سر خن برداشته و داغ را و داع کرد و قس علی هذا پوشیده نماند که
از وجودهات غلطی حصر همین که نوشته آمد نیست بسیار باقی است که اگر آن جمله فراهم
آرم دفتری جداگانه نگارم مختصر اینکه بجهت تصحیح عبارت و تصدیق دعوی
خود دو نسخه برهان قاطع مطبوع کلکته و لکهنو قلمی فراهم آورده مطابقت دادم هر یکی را
مخالف همدیگر یافتم با آنکه کارپردازان مطبع کلکته میرانند که ما این نسخه را بمقابله دوازده
نسخه اصل و بیست و هفت کتب لغت دیگر تصحیح نموده ایم باز صدها غلطی درین نسخه که
ابطال نشده نموده از خود را در ینجا ثبت میشود خواهی دریافت نقشه

برای دریافت این معنی که من این دوازده غلط از یک حرف الفارسی
مع الالف تا راے قرشت دیده برآورده ام و هر غلط متفرقه که اکثر
فقرات و عبارت را مهمل کرده نظر نکردم هر که اراده تحقیق
دارد دو سه کتاب مطالعه آرد فقط

لغات	عبارت قلمی	مطبوع لکهنو	مطبوع کلکته
گاوزهره	تیز یافته شود	تیز یافت شود	تیز یافت شود
گر	در سر حد	در سر حد	دو سر حد
گیست	با سین بی نقطه	با سین بی نقطه	با سین
گاه بابها	یازدهم	پانزدهم	پانزدهم
گردانیده	با یای حطی	با بای حطی	با یای
گدپور	بفتح اول و واو	بفتح اول و واو	بفتح او واو

لغات	عبارت قلمی	مطبوع لکهنو	مطبوع کلکته
گاوش نلسیده	گاوش نلسیده	گاوش نلمیده	گاوش فلسیده
گاوسار	با سین بی نقطه	با سین بی نقطه	با سین
گران سر	رای بی نقطه	رای بی نقطه	رای
گپ	بفتح اول و سکون ثانی	بفتح اول و سکون ثانی	بفتح و سکون
گانبیارها	گویند که نبرد آن	گویند که نبرد آن	گویند نبرد آن
گرزن	مروارید	مروارید	مروارید

دیگر در نسخهٔ مطبوعهٔ لکهنو در بحث بای فارسی مع الیا صفحهٔ یکصد و سطر سی و چهار تا صفحهٔ یکصد و یک لغت تبوک بفتح فوقانی و ضم موحده و واو معروف که تخمینا دو ورق از میان رفته است یا خطای کاپی نویس و بی پروای مهتمم مطبع شده یا تاجر کتب [illegible] کرده یعنی چون دانست که دو ورق از میان رفته و هندسهٔ تعدادی صفحه مطابق [illegible] پذیرد و هندسه را درست نمود مگر شبهٔ اول بر ثانی راجح ست و جای دیگر چندین لغت مکرر نگاشت و جای دیگر در سرخی شده لغت گفت و دو نقل کرد و همچنین هندسه های تعدادی جا بجا خطا رفت تا کجا نویسم پس در صورتیکه در سه نسخه چندین اختلاف دارد کسیکه هفت و هشت نسخه پیش آرد چه قدر در محوطهٔ حیرانی فرو ماند درینصورت انصاف بدست ناظرین ست که اعتراض صحیح چگونه برآید دیگر اگرچه در هر کتاب کاتبان را دخلی هست اما در برهان و مؤید الفضلا بحدیست گویا که همه مسخ شده ناچار نسخهٔ برهان مذکوره و چهار نسخهٔ مؤید الفضلا بدست آورده بصحت لفظ پرداختم و دو نسخه از ماخذ برهان که جهانگیری و رشیدی ست مهیا ساختم و چون جای تحقیق اهل هند مثل آرزو و بهار و آنند رام مخلص و وارسته لاهوری کشف اللغت شمس اللغت نفائس اللغت وغیره

منظور نیست تا وقتیکه از نیهانسندی باشعار اهل زبان نیافتم باندراج آن نشتافتم
و برای صحت لغت طبیه مفردات طبیه چو مخزن الادویه و تحفة المؤمنین بدست
آوردم و رسایل اصول مثل جواهر الحروف معه حل المقالات تصنیف امام المحققین و
فانوس خیال و دستور شنگرف و مناظرة الانشا و مخزن الفواید و معه شروح سکندرنامه
و سه نثر ظهوری و حسن عشق و قول فیصل صهبای که در باب مناظره جواب تنبیه الغافلین
است و سراج منیر و سراج وهاج و احقاق الحق که هر یک در مناظره است شاهنامه
هر چهار جلد مطبوعه کلکته و کلیات خاقانی و خمسه نظامی و دساتیر اصفهانی نمودم تا آنچه که
دل میخواست مقصود بدست نیامد چه همه دانند که کار دست از زبان و کار چشم از گوش
بر نمی آید **تنبیه** در تحقیق زبان فارسی بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه
الصلوة والسلام زبان فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود و چون سعد بن وقاص
ملک فارس را فتح نمود و ذکور و اناث خاندان کسری محبوس شده در عرب آمدند
و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت گشتند از ان زمان فارسی
و عربی مخلوط شده ریخته گردید چنانچه پارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی
فی نفسه بر قاعده و اصل خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف
است روزمره بلاد فارس است نه زبان فارسی مگر بعض لغات آن پارسی البته در
شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب ژند و استا که در
زمانه گشتاسپ بعهد بنای آتش پرستی تصنیف نموده شد زبان فارسی بلا تصرف
و تغیر بر اصول و قوانین خود بوده و فارسی حال همچو اردو مشتمل بر چند لغت
گشته کما از ین نقشه ظاهر **نقشه** برای دریافت این معنی که فارسی
حال همچو اردو مشتمل بر لغات چند قوم است دوم این که حروف مخصوصه معرّب
سوای پارسی در زبانهای دیگر نیز مستعمل

نام لغت	نام زبان	نام معنی	نام لغت	نام زبان	نام معنی
برغیش	بزبان خراسانی	خلال باشد	تجسر	بزبان غزنین	گنجینه باشد
تالسفیس	بزبان یونانی	سبغی لبلبی	جغرات	بزبان سمرقند	ماست را گویند
جیر	بزبان سیستان	چرغاب باشد	حشرا	بزبان سریانی	نعناع از مخزن الادویه
دردقص	بزبان موت	پیاز باشد	دهجه	بزبان دیلم	رعیت و دهقان باشد
ذکره	بزبان تکوبازند	شره	ذاقنی	بزبان یونانی	غاریست از مخزن الادویه
ذنب الفرس	بزبان شام	ذنب الخیل است از مخزن الادویه	ردف	بزبان سغدی	پنبه دانه باشد
ریحاسه	بزبان مرو	غار یشت	زرنباد	بزبان اهل مکه	عرق الکافور باشد
زفزف	بزبان اندلس	عناب باشد	زغال	بزبان [illegible]	زغال باشد
سرک	بزبان قزوین	پسر که او دختر باشد	سونام	بزبان طوسی	کوچک باشد
سورنجان	بزبان اندلس	بالک باشد	سلاب	بزبان وادی القری	مادرخت باشد
سندله	بزبان کرمان	سیب باشد	صاب	بزبان صفهانی	سیب را گویند
ططاحک	بزبان گرگان	زهر طین باشد	عشقده	بزبان مصر	چوب زرنگ باشد
غنک	بزبان دارالمرز	ماس باشد	غاغه	بزبان عما	پودنه باشد
غدنک	بزبان ماوراء النهر	افربیون باشد از مخزن الادویه	فراشد	بزبان نبطی	خفتان باشد
قسطاط	بلغت رومی و بقول حبشی	نام شهر است	نقل خواجه	بزبان خراسانی	چرو بچی باشد

تنبیه در بیان تعریب و تبدیل اعراب و اکثر معانی چون این بحث دراز است
در این مختصر گنجایش نداشت در کتب لغت و تذکره هیچو گلستان سخن که از افادات

امام المحققین است چو نبید انچه ناگزیر است درین تحریر است بدانکه چون مدار لغت بر سماع
ست اختلاف ضروریست و هیچ یکی از ائمه لغت مداخل را کار نفرموده مگر وقتیکه وجه
وجیه داشته باشد و آنرا عوام تصرف و قیاس گمان برند فقط و آن نیست لغت مشتبه را
از محقق پرسند و یا از اهل زبان تحقیق کنند و یا در کتابی دیگر ببینند پس انچه در اقوال
جنیبا تفاوت رود آنرا تصرف و ادخال نامند و حاشا که چنان باشد تصرف و ادخال
دیگریست که می آید یا به تصحیفات کاتبین مسخ شده باشد چنانکه گذشت لهذا برای
آگاهی مبتدی نگاشته می اید بدانکه علم لغت بحریست محیط و فنیست بسیط که آدم
نخستین بتعلیم یافت و بدان دستگاه سرپنجه دعوی ملایک تافت پای عزیزان درین
راه لنگ و قافیه محققان اکثر جا درین زمین تنگ پس تحقیق درین از جمله محالات لهذا
یکی بر دیگری انگشت تعرض بگذارد و هرچه بمقیاس قیاس نگنجد درسنجد چنانچه عبدالرشید
به تحقیق اختلاف اقوال پرداخته و حق تحقیق خود چنانکه باید ادا ساخته چون این مختصر
گنجایش همه قواعد ندارد اما چیزی بنگارد که بقول صاحب شرع الشعرا و نصاب
ابو نصر فراهی لغت دانی بشش قسم منقسم گردد اول محقق را بدان اطلاع ضروریست دویم تغییر
محاورات نیز آگاهی لابدی سیوم نگاهداشت مواقع تصرف خداوندان سخن و اطلاع
برد و قبول ایشان چهارم تفرقه این معنی که بعضی تصرفات طبیعت زبان و نقل لهجه و محاوره
جداگانه بهر قوم پنجم ماهر بودن برموز اهل فرهنگ و از آن همه یکی ترتیب لغات و تقسیم
ابواب و فصول بترتیب حروف تهجی دوم از جمله رموز آنکه بر لفظ مخفف گاهی اشاره
تخفیف گذارند و گاهی بیارند چنانچه کسی بضم کاف فارسی و کسر سین مهمله و تحتانی زده
مخفف گسیل تا مام بمعنی پدر و دکر دنست بی آنکه گویند که کسی مخفف گسیل است و نیز
نگاشته اند دیسی را چون از سی دیو جدا کردند گفتند کسی بمعنی سفید است و گویند
کسی مخفف سپید است دگر تمیز در زبان دانی هیچ نیست و استعاره شرح کنند که شب پره

وستاره ست و نویسند که مزید علیه است در حل المقامات جواهر الحروف امام المحققین
آورده که اهل لغت در باب الف ممدوده مع با بشرح آب گویند که این با بواو
بدل شده او میگردد و بار در باب الف مع الواو نویسند که این واو بموحده بدل
یافته آب میشود و درین صورت معلوم نمیشود که اصل کدام است و همچنین دیگر فواید
ضروریت نیارند دیگر در توضیح اعراب جائیکه تنها فتح گویند مقصود از فتح حرف
اول است از کلمه و چون بر حرف ثانی هم فتح باشد بفتحتین گویند گاهی تمام کلمه در فتح
باشد و حرفی میانه ساکن نیز بفتحتین گویند و همچنین بالعکس گاهی تنها حرکات و سکنات
را از روی میزان عروض معتبر دارند چنانچه مذکور خواهد شد و همچنین به افراط و تفریط
توضیح را کاربند نشده اند که بدان حرف گیری تواند کرد دیگر لفظ هم که برای عطف و بیان
تفسیر و تخصیص و تحقیق همدیگر و قایم مقام ایضا و زاید آرند آنکه بر معنیش اطلاع ندارند
انگشت اعتراض بران گذارند و نظر بران تعدد معنی داشتن درین باب از جمله اعتبار
است چنانچه در معنی لغوی و اصطلاحی و حقیقت و مجاز و تفسیر و تاویل و استعاره
و تشبیه و کنایه و محاوره تفاوتیست و قیاس را درین عالم دخلی نیست دیگر لفظ یا کلمه را بهر
افزایش و کاهش که باید بتحریر گنجانند و هر معنی که دران محل مناسب نماید اختیار کنند
چنانچه درین مصرعه نظامی داوری بمعنی روایت است درین داستان داوری بس
بسی است حالانکه حکومت و صوابدید معنی آن مشهور است سمیه عبدالرشید بن عبدالغفور
الحسینی المدنی در سرآغاز نامه خود که برشیدی شهرت دارد اشارت با اهل لغت نموده
که بعضی لغت در لغات فرس درج کرده اند و تنبیه نموده اند که فارسی است چه لازم که بعضی
لغات بتصحیفات خوانده و لغات متعدده پنداشته چند جا ذکر کرده اند بعضی کلمات را
بیای تازی و فارسی بیا و نون خوانده چهار جا ذکر کرده اند و بعضی را بکاف تازی و فارسی
و بعضی را بسین و شین و بعضی را بزای تازی و فارسی و رای مهمله خوانده و این از تصحیح

سروری بعضی در جهان گیری کمتر و سوای این نیز سهو و غلط ست که در بیان لغات
مسطور شده و عجب تر آنکه در بعض کتاب میان کاف و لام و میان واو و زا و مانند آن
حروف که اشتباه در آن بعدی دارد اشتباه نموده اند مثلا در نسخه سروری در لغت
کراز گفته مرضی ست و حالانکه کراز بضم کاف تازی و هر دو زای معجمه ست و نیز گفته
که بمعنی کوزه است که تنگ نیز گویند و حالانکه بدین معنی کراز بضم کاف تازی و راء
مهمله ست چنانچه بهر دو معنی صاحب قاموس تصریح کرده و عربی گفته عجب تر آنکه
در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوزه کواز آورده بفتح کاف تازی و بجای رای مهمله واو
و سروری گفته چوب دستی ست که مزدوران رانند و حالانکه بدین معنی گواز است بضم
کاف فارسی و واو ایضا و در باب المیم مع الالف گفته که ماکول بضم لام اول غلام که
مرتبه بزرگ یافته باشد و رئیس غلامان بود و در فرهنگها تفسیر آن گلو بند نوشته اند و
بند بزرگ و در فرهنگ گویند که بند دو شاه و حافظ اوبهی گلو بند بکاف فارسی گمان برده اند
و بر سر تغییر کرده اند و ایشان را مغالطه عظیم رو داده اما شمس فخری ماکول بضم کاف
بمعنی رسن آورده و گفته فرد به ماکول تا کی داری ❊ حلق جانرا العضه در ماکول
و در نسخه وفائی بمعنی پرخوار ماکول گفته چنانکه عنصری گوید ❊ قلیه کردم دوش آوردم
به پیش ❊ تا بخورند آن دو ماکول نهنگ ❊ و در نسخه میرزا ماکول بلام شکم بنده و بنده
بلند و در ادات ماکول بمعنی غلام مرتبه بزرگ در تحفه سعادت ماکول و ماکو هر دو باین
معنی آورده حاصل آنکه درین لغت اضطراب بسیار و اختلاف بیشمار کرده اند سوم ابیز
بفتح همزه بکسر بای موحده و تحتانی ساکن و زای قرشت موقوف در سه نسخه مؤید الفضلا
بمعنی شرار آتش و گفته در شرفنامه بدین معنی با زای فارسی آمده است و صاحب رشیدی
در بحث لغات الف مقصوره بای موحده مکسوره و تحتانی بمعنی شرار آتش نوشته
و گفته که با الف ممدوده نیز است و در نسخه سروری و فرهنگ ابیز بفتح الف و کسر بای موحده

بمعنی آورده و بیای موحد تحتانی نوشته و باز در رشیدی در باب الف مع الباء
تحتانی بدو یای ایزو ایزک بزای فارسی و اضافه کاف در آخر بمعنی شراره
آتش . . . سراج الدین راجی آورده و باز گفت که ایزک بحذف یا
دوم نیز آمده پس این لفظ بالف ممدوده و بیای موحده باشد لاکن در نسخه صحیح سامی
بیا دیده شد نه بیای موحده و در شرف نامه ابیز بمعنی لوبی یا دران و به تحتانی گفته
پس این لغت به شش صورة جلوه گر شد و سوای این شش صورت که مجوز ... اهل لغت است
شکل هفتم در نسخه جهانگیری بزای فارسی است گو که مخالف تحقیق دیگران است که ایشان
زای فارسی در بیای لغت و جهانگیری بر سر آن جا داده اند پس اگر جامع برهان را که ابیز را
مثلثه نوشته و این شکل هشتم است تصحیف و داده چه قصور دیگر بعض لغات منفرده از اصل
ماخذ خود چندان دور افتاده اند که دست تحقیق بدان به دشواری میرسد چنانچه ضحاک
از ده آک و ده آک از دهاک یعنی منسوب باژدها چه اک کلمه نسبت است از نام ضحاک
و ضاک و دلیل برین قول از دها یاره که مترادف و ست میتوان شد و بعض نهاده اک
بمعنی ده عیب نوشته اند از تکلف پیش نیست و گاهی بالعکس هیچ صنعه هودج بدل
آن و الموفن مزید علیه موفج معرب نمونه و نمونه مبدل نموده و آنکه صاحب غیاث
مخفف نموده گفته وجه تخفیف ظاهر نیست لهذا احتمال سهو کاتب است و نیز گفته که
الموفج معرب نموده است نه نموده اگرچه درو هله اولی این قول درست مینماید اما
اگر بدل البدل توان دانست چه دور ... قول رشیدی که علی الاطلاق ...
اهل لغت اعتراض دارد نه بر جای خود است چه تغیر صورت و تعدد معانی را ...
بعضی گاهی تحریف کاتب لفظ پیکری پذیرد و شاعری بی آنکه در تحقیق ... در کلام
خود آرد چنانچه بعضی که بضم میم و سکون فا فندی دهنده ترجمه کرده است کاتب ... بضم
میم و غین بمعنی سراینده تحریف کرده و همچنان شاعری در کلام خود آورده و پس از آن

ارباب فرهنگ هر دو معنی نقل نمودند و بعض لغت که از توافق لسانین یک صورت
دارند چنانچه بزره و زره و بنیاد بیست که هر دو لغت اول و ثالث لغت زند ست و ثانی
و رابع لغت عربی درینصورت تفرقه پیدا کردن و جستجوی اصلیت نمودن کمال تحقیق
ست پس رفع شد اعتراض رشیدی بر مقوله سروری که کراز را بمعنی گراز یعنی مرض
نوشته و قس علی هذا دوم آنکه شاعری بضرورت شعر تصرف دران کرده باشد و ان
یازده تغیرست بدین تفصیل اسکان تحریک زیادت تشدید تخفیف ترکیب
قلب ابدال اماله حذف اشباع تشبیه اختلاف اعراب چند
صورت دارد اول لغتیست از عالم مجمر و منقل که هر دو به سه حرکت ست دوم سخن
و کهن گاهی بضمتین و گاهی بفتحتین و گاهی بالعکس آمده دوم کتابت سیوم ضعف قیاس
اهل فرهنگ تغیر دیگر و آنکه بالضرورت شعرست که خداوندان سخن و مصلحت خاص
یا بشوخی طبع یا از روی هزل بدان رفته اند پس محقق را باید که به تحقیق بر مقام در آمده
سر کلاوه آگاهی از دست ندهد و اگر احیانا پای یکی از اهل زبان از جای رفته باشد دیگری
نسازد چه گفته اند که ذل السلف سنت الخلف نمی تواند شد دیگر سنجیدن کلام هم
دو صورت دارد یکی بقاعده صرفیان که نزد ایشان حرکات و سکنات ترجمه تطابق
اعراب ست و نزد عروضیان تنها حرکات و سکنات معتبر و بنظر به اعراب ندارند و
گاهی کلمه را بطوریکه در نظم یافته اند در فرهنگ نامه نگاشته اند یکی از انها حرفی
موقوف ست که در بحور عروض متحرک و ساکن و سوای آن گنجایش ندارند لهذا آفرین را بروزن
آتشین در رانند دویم های مختفی که نزد ایشان وجودی ندارد و مخصص برای اتمام کلمه
و اظهار فتح ما قبل ست چون پرده پوشان بروزن پرده پوشان دیگر تغیرات یازده گانه
مذکوره بالا به تفصیل در رساله ابطال ضرورت نوشته ست که بخوف طوالت نیاورد
هر که اراده تحقیق دارد بدان رو آورد چون دران رساله چند جا براه اجمال رفته است

ناچار بدان توضیح میرود یکی ازان حذفیست وآن چند صورت دارد اول حذف
حرف اول چون از ابره بره واز اذر اذر واز کبوتر کوتر واز شیاف شاف حرف
سوم گرستن از گریستن نشتن از نشستن حرف چارم چون راس از راست وگسی از گسیل
وماوندر از مادراندر حذف پنجم چون نشیم از نشیمن وشارسان از شهرستان حذف
ششم چون افلاطن از افلاطون حرف هفتم چون بیمارسان از بیمارستان وگاهی دو حرف
از کلمه حذف کنند چون مارستان از بیمارستان ونون از اکنون وگاهی از وسط کلمه
دو حرف ساقط نمایند چون ماوندر از مادراندر وچشمک از چشمیزک وگاهی از آخر
چون استا از استاد وگاهی سه حرف حذف کنند چون صلاب از اصطرلاب و
گاهی چهار حرف چنانچه نزاری نیمان آزری گوید ؎ توآن بادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوس دادی ترا سام بن نر ٭ وگاهی از حذف وزواید لغتی بچند صورت جلوه گر
گردد ناگزیر مشتی نمونه خرواری به تغیرات یک لغت که در برهان به فصل دال مهمله با زاء
فارسی است می پردازم که بیازده تغیر صورت گری کرد تا به شش وهفت چه رسد
وآن اینست دژ ۱ دژآباد ۲ دژاگاه ۳ دژاگه ۴ دژالود ۵ دژاگاه ۶ دژاهنج ۷ دژاهنگ ۸
دژبراز ۹ دژبیرو ۱۰ دژخهم ۱۱ دژحی ۱۲ دژکام ۱۳ دژم ۱۴ دژند ۱۵ دژه ۱۶ تعریب تفریس چنانچه
مدهوش وکوس هردو بواو معروف عربی وبواو مجهول فارسی وهمچنین طنبور
زنبور وسوار به فتح فارسی وبضمه عربی وبستان معرب ابستان است ومیدان
بیای معروف عربی وبه مجهول فارسی وغیره تصرف کبار که بتخفیف های هوز نام
قومی است که در هند پالکی وبهنگی بردارند طهرا پیشه‌ها ز نسات خود آورده و
همچنین تهور اسحاقی تهرا که نام یکی از شهرهای هندوست نوشته اگر به تغیر لهجه چوکری را
که بهندی خبر است چکری گفته باشد چه دور دیگر از روی قابلیت مصدر بطریق فارسی
مثل طوفیدن عمدیدن وانکیدن در کلام وقتی نمرودی بطریق مصادر عربی هیچ نزاکت نگفته

ومفعول از اسمای فارسیان چون مرغن و مجرّب و مشذّر و مجگر و مفرش وغیره
باشد یا تثنیه چون زلفین و خورشیدین یا جمع چون فرامین و خوانین و
سوای آن پس معترض را باید که درین مقام به تحقیق درآمده فریب نخورد انتهی
درین دریای بی پایان درین طوفان موج افزا دل افگندیم بسم الله
مجریها و مرسیها **باب الهمزه برهان قاطع** آچین با جیم فارسی
بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان
خشک سازند **قاطع برهان** بر وزن آستین نزاید زیرا که آچین را اجزاین یک
صورت صورت دیگر در اندیشه نمی تواند گذشت پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی
گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده
دیگران را نیز رو داده مصرعه فردوسی ندارم بمرگ آچین و کفن ** مفید معنی
حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست و افاده معنی انحصار
ندارد و آچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند **ساطع برهان** چون
پایهای پیر طریقت ع اول اندیشه وانگهی گفتار ** در اندیشه زدم سه اعتراض
و یک هدایت از جانب جناب برآمد اول بر وزن آستین نزاید دوم پارچه جامه نیز زاید
سوم قید خشک کردن بدن مرده بیجا چهارم هدایت این مغلطه تنها نه این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز رو داده مصرعه فردوسی مفید معنی حصر نیست **اقول** اگرچه
آوردن موزون به لزوم ما لا یلزم ست مگر جامع بر خود لازم گرفته بنا اگر او زاید
و آنکه جناب فرمایند که آچین جز این یک صورت صورت دیگر ندارد بیجا چه آب خستن
بکسر ثالث و ضم رابع و تای فوقانی دریای ختن را توان گفت اگر گویی پی املاست
گویم کاتبانرا از آن سر و کار نیست چنانچه گذشت دوم آنکه موزون به برای تنها

حرکات و سکنات است چون جامع اعراب ننوشته اگر موزون هم نباشد بدیهی است که
جناب منوی **قوله** پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه **اقول** آنچه در
ذهن سامی خطور کرده که پارچه و جامه هر دو در حقیقت یکیست چگونه ترکیب اضافی
صحیح باشد حاشا که چنان باشد پارچه مزید علیه پاره از عالم توجه و ماشچه بمعنی جزویست
از هر چیز چنانچه اهل لغت بدان تصریح کرده اند درینصورت معنی آن جزوی از جامه باشد
که در عرف حال رومال گویند و این اضافت جزء بسوی کل جامی گوید ع عطار درا
بفرق سر عطار نیز ؂ **قوله** تپ خشک کردن یکنم ده بیجا **اقول** جامع ناقل است در فرهنگ
جهانگیری توان دید **قوله** این مغالطه الخ دیگران بالف و نون جمع آوردن و آن دیگر را
که کیست نام نبرد چنین یعنی بگویم که چگونه اظهاران دیگر ساختی و بنای عبارت خود از یاد در
انداختی که آن صاحب جهانگیری است که از عبارت رشیدی تخطیه سالی بدان پیداست
و نامیرا اشخمیر مایه برهان پس توان دانست که چون فرهنگ نگاهداشتن لفظ بمعنی مقصود
در جهانگیری چنین را بمعنی رومال برده شو از نسخه دستنویسست آورده ام چون فرهنگ نگارم
جز ان بمعنی تحقیق چه نگارم و آنکه نگان بعضی پس گردان جناب آنست که در کلام
تعمیم و در فرهنگ تخصیص است مسلم مگر این بیشتر در حق جناب باعث خرابی است چه در
پنج آهنگ که از عمده تصانیف جناب است زمره لغت همه خارج از مقام خواهد بود
از انکه دران همه لغت که چند معنی دارند بیک معنی آورده یکی ازان ارژنگ
بمعنی نقاش حالانکه ازین بیت نظامی بمعنی نقاشی آمده شعر هاژنگ این نقش
چینی برنگ قلم بسته بر مانی نقش ننگ هان حصر بیجا در نامه و الا که قاطع برهان است
چند جا محض از تنامی وارد که فراخ صفت دهن با آنکه فراخ صفت پیشانی
و چشم و بازو و حوصله و گام و غیره بسیار است و همچنین گرد استر از و فصف آفرین
و آفرین را متعلق بجز خدا نکرده در باب دال مع الالف در تحت دانش گر

پس حصر جهانگیری از روی نایابی قول دیگر و حصر جناب برای نمایش فضل و هنر
تبصره درین عبارت که آبچین اسم جامع است که پس از شستن دست و بدن
جامه نم از دست در و چینند تکرار لفظ جامه و دست روز زاید **برهان قاطع** آبدار
بر وزن تابدار گیاهی ست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از
میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست
قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هم وزن
باید آورد و همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی
صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار **ساطع برهان** قبله من خطا
معاف اگرچه درینجا حرف زدن حکمت بلقمان آموختن ست اما چون تقاضای محل
مقتضی آنست ناچار میگویم که اول جناب را سر چهار نسخه نا بایستی دید پس بر نایابی
این لغت جای گرفت بود چون جناب اینها را ملاحظه نفرمودند چگونه باور کنم که این لفظ
غلط ست حال آنکه این لغت در مدار بمعنی گیاه موجود و صاحب موید الفضلا در بحث
لفظ آب نوشته که آب بمعنی جاه و فیض و عطا ست پس در معنی آبدار چه تامل و در
رشیدی بمعنی چیز با طراوت و پر آب و نیز مردم با جمعیت و سامان سنائی گوید **فرد** ثقة الملک
یا بآنکه چو آب * از روش آبدار نخواهد کرد * و گاهی بطریق کنایه بر خنجر و شمشیر اطلاق کنند
چنانچه فردوسی بزبان طوس بجواب ارژنگ که پهلوانی تورانی ست گوید **نظم** چو با او ندید
ایچ جائی درنگ * همان آبداری که بودش بچنگ * بزد بر سر ترک آن نامدار
تو گفتی تنش سر نیاورد بار * و در فرهنگ نام گیاهی که شبیه لیف خرما باشد و آنکه جناب فرمایند
که صحیح آبمند ست و خود در دستبو آورده اند موجب نادرستی الفاظ نمی تواند شد چرا که عیال
دار و عیالمند هردو آمده اول مشهور ثانی در بهار عجم ست که محمد نصیرآبادی در احوال میر
محمد حسین شوقی نوشته که او عیالمند ست انتهی و هنرمند و هنردار نیز اول مشهور دوم درین شعر فرزانه سخنان

ه تیره ایام تر آنکس که هنروارتر است * ابر هرچند سینه‌پیش گهردارتر است * و همین مغالطه
دیگران را هم روداده **فایده** در لغات مترادف المعانی و مقابله بدانکه اکثر لغت که
هم معنی اندازانها لغت مشهور همچو شیشه‌گر و شیشه‌ساز بمعنی سازنده شیشه مشهور و
بمعنی آئینه‌خانه در بهار عجم است غیر مشهور و گاهی در دو معنی ازین قبیل باشد و واهمه ره
دهد چنانچه گزیدن بمعنی نیش و دندان زدن ست و بمعنی بریدن نیز لهذا محمد حسن قتیل
از معنی ثانی انکار دارد نظامی گوید ه کسی را که جانش ز آهن گزم * بسی جامها
در سکاهن رزم * سعدی گوید ه گرت زندگانی نبشت است دیر * نه مارت گزاید نه شمشیر و
شیر * دوم او گوید که فربه بجای گنده در صفت اشیا نباید آورد نظامی گوید **بیت**
گرسنه که با شیر خاید کباب * بفربه ترین لقمه آرد شتاب * و ظهوری در نثر دوم
از سه نثر و در رقعه که باسم فیضی فیاضی نوشته فکر فربه و در چراغ هدایت جام فربه موجود
دیگر انچنین مغالطه خان آرزو و تیکچند بهار را اکثر پیش آمده که بجای خودخواهی در یافت
برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از تونگری هم ست
قاطع برهان در رستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست که ازین پس بمعنی
دیگر آورده و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در
جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه معنی دیگر چرا
قرار داد **ساطع برهان** آب در جگر ندارد اگرچه بقول جناب معترض بنون نافیه
لغت دیگر ساختن ضرورت نداشت مگر چون جامع را کار با مبتدیان و نوآموزان است
توضیح کرد و چنین توضیح در کتاب بسیار ست و نیز در دیگر نسخ احتمال دارد که جامع
بر وقت فراهمی لغت آب در جگر ندارد را از خاتمه جهانگیری نقل کرد که گفته است *
آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست تن باین گوید **مصرعه** در جگر گرچه مرا از آتش فقر
آب نماند * و آب در جگر داشتن از نسخه دیگر بر آورده درج کرد در صورت دو جا

نگاشتن ضرور نمود دوم آنکه صاحب مصطلحات الشعرا یعنی وارسته لاهوری
می آرد که عضد الدوله و ملا عبد الرشید آب در جگر ندارد بنون نافیه آورده اند واز
آب درجگر داشتن انکار دارند هرچند که کلام موجود نیست فقیر میگویم که درین صورت
هر دو لغت را ابهام آوردن واجب نمی بود **برهان قاطع** آب ده دست
بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلعم است خصوصاً و شخصی را هم
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموماً **قاطع**
برهان از خامی عبارت چشم پوشم و بخیره چشم که آب ده دست مرکب از آب
و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند
معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت
مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند و در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه
لفظ امارت و شوکت و امثال آنها نه نگارند نه بمعنی که تنها آب ده دست افاده معنی
شو یانه ده دست میکنید و آن خود الهی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده
دست رسالت دیده است و همه مضمون را الفاظ اندیشیده است **ساطع برهان**
آب ده دست خدا نکند که این اعتراض از جانب هزلی من باشد کور سوادی هیچون
گفته باشد بخاطر داشت آن درج کتاب کرد ورنه این کنایه قابل اعتراض نیست
چه آب ده دست جمله ترکیبی است که در عربی و فارسی بمعنی مسند است مضاف
و مضاف الیه محذوف باید دانست بلکه کنایت مستقل مترادف بالادست که بمعنی
صدر و مسند و بزرگ قوم باشد صاحب موید الفضلا در لغت فارسیه این لغت
را آورده و کتابی که آوات و قینه باشد همین صورت و صحت بهمین معنی نگاشته
و در مدار نیز و صاحب رشیدی آورده که آب ده دست بمعنی بزرگ مجلس و معنی
ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند **قوله** بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست

رسالت دیده و نیمه مضمون را لغت اندیشیده ست انتهی **اقول** جامع این
کنایه را در نظم و نثر بی اضافه رسالت دیده ست و همچنان در رشته تحریر کشیده
ست خاقانی گوید بیت دست آب ده مجاور نبش ✽ ارزن ده برج کوثر نشش فقط
تنویر در علم فصاحت ست که چون اشاره بمشار الیه باشد آوردن اسم او و آنچه قائم
مقام او باشد ضرور نیست چنانچه بعرض ملازمان و بجناب مستفیضان حضرت طلعت
پس افزودن اسم با صفت چون عالی و مولوی نیارند و اگر بیارند غلط نیست
مگر اول فصیح ست دوم آنکه چون کنایه از اشعار لغت و منقبت برآورند در معنی توضیح
مستعار الیه ضروری نیست چنانچه عنبر لرزان کنایه از زلف محبوبان ست مگر چون
این کنایه را از اشعار لغت برآورده اند لهذا در معنی نسبت به آنحضرت کرده
رشیدی گوید که عنبر لرزان کنایه از زلف آنحضرت ست و گاهی تعیر لغت نیز یعنی
مشار الیه در ذهن شاعر باشد و حروف اشاره در شعر چنانچه درین بیت نظامی
شعر گهی با چنان گوهر خانه خیز ✽ چو بوطالبی را کنی سنگریز ✽ گوهر خانه خیز عبارت
از وجود با جود آنحضرت صلعم اگرچه اشاره بتصریح در مصرعه اول نیست اما لفظ بوطالب
که نسبت به آنحضرت دارد توضیح میکند ترجمه آب ده دست کردن طرفه استفاده است
برهان قاطع آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رونق و رواج خس پوش هم نیست
چنانچه اگر گویند آبش زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و
رواج و رونقش مخفی پوشیده ست **قاطع برهان** زهی طرفه عبارت رواج و رونق
خس پوش روزمره کجاست رواج و رونق از چیزهای ملی نیست اندام نیست که آنرا نهان
توان گفت بلکه فروغیست آشکارا و کیفیت نمایان آنرا مخفی و ناگاه بهنجار استعاره خس
پوش اگر گستر نیست چه نیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یارب استعداد

که جز در قوه وجود ندارد و با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت
از نفاق و ریاست و پس آنکه گویند آبش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی
باطن نمیکنند مراد آنست که حال باطنش مجهولست تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
ساطع برهان آب در زیرکاه صاحبان هوش اول بگوشه چشمی سواد عبارت جامع
بنگرند پس فرمایند که درین الفاظ مترادفه نسبت ترادف هست یا نه من میگویم که دو دو
اسم درین عبارت جداست خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رونق و رواج مترادف
موصوف ست و خس پوش صفت آن در مؤید بفصل لغات فارسیه آیت زیرکاه است
نوشته یعنی رونق تو خس پوش ست و رشیدی نیز ترجمه این کنایه خس پوش نوشته
دیگر آنکه جناب معترض برای این کنایه سوای دو معنی که آنهم به نسبت چاهم اند زیاده
تجویز نکردند حالانکه وارسته بمعنی مخفی بسند شعر سالک یزدی می آرد شعر بیت
بر باد آب زیرکاه اعتبار ٭ زعفرانی کهربا لکاه خرمن میکنیم ٭ و نیز ازین شعر فردوسی
ظاهرست که آب زیرکاه مراد از خوبی و نیکی مخفی ست ع زگفت سیاوش بخندید شاه ٭
نشد آگه از آب در زیر کاه ٭ و نیز از مصرعه استاد قدیم ع هنوزش آب خوبی زیرکاه است
آب خوبی درین مصرعه همان معنی و همین مصرعه در رشیدی ست و بعد نوشتن این مصرعه گفته
که نیز کنایه از کسی که بظاهر خود را نیک نماید و در باطن نه چنان باشد خاقانی ع با جهان
آب زیرکاه مباش ٭ تا تو بی آب تر ز کنکشند ٭ پس شبه که در اضداد معنی بود
از میان رفت و آنکه جناب فرمایند رونق و رواج اندام نیست که پنهان توان گفت
بلکه فروغی ست آشکارا این اعتراض دور از شعر فهمی است تشبیه نیست که صورت وقوعی
بهم رساند و وجه شبه لازم آید این کنایه است و در کنایه مقصود از معنی مصطلح باشد نه صورت
لفظ و مواقع نظر نکنند چنانچه سپر افکندن کنایه از عاجز شدن ست پس لازم نیست که مواقع

استعمال آن فقط ذات انسان و عرصه جنگ باشد چراکه سپر از لوازمات انسانی
است برخلاف دیگر حیوان سعدی گوید ع سپر افکند شیر غران جنگ * همچنین
لبریز سود درین فقره طغرا انجوشته یعنی مزرعه لطفش کیل خرمن سوختگان لبریز سود لفظ
بافراط سود دست و بس پس بدو وجه جامع ازین ترجم بری ست اول از کتب مذکوره
بالا این کنایه را بمعنی نقل کرد دوم مقصود از رونق و رواج خس پوش نه اینکه بعد
از وقوع این امر مخفی شد بلکه مقصود آنست که هنوز بوقوع نیامده مقصره استعداد
را با رونق نسبت ترادف دادن ابلهفریبی ست **برهان قاطع** آب سیه بکسر
ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان**
هان دیده وران گردآئید و از روی داد بفرمائید که شراب انگوری و علت کوری کدام
ترکیب ست آری آب مروارید و آب سیاه دوگونه آب ست که در چشم فرود می آید
بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست دریای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته انچنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیاه آرد قلم وار * و آب
بخاک آمیخته را باعتبار زشتی گوهر آب تیره آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان
رو که مکروه طبایع ست آب سیاه خوانند چنانکه استاد گوید شعر جهان اگر همه
آب سیه گرفت چه باک * چو راضیم بیکی نان و آبک انگور * آب سیاه در مصرعه
اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب بما نارنگ شراب
از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری
مراد داشتن همان علت کوری ست که حکیم آن را با شراب انگوری قافیه ساخته است
آب سیه اگر نگفته باشند شراب متغیر اللون را نگفته باشند خواهی انگوری باشد
وخواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام نامند نه آب سیه و
اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده چنان گشته است

کش چو نگیرند بفتد ز دست * از روی تعجب ست یعنی شراب نه بنگ صرف
آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن آب چنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب
مراد باشد آری هندزنان اراذل مثل جولاهه و گازر وغیرهم که در فرع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند کالا پانی گویند سا طع برهان مخفی نماند که
جناب اکثر عبارت را از نسخه قلمی و مطبوعه زیاده و کم کرده اند از آن جمله اینکه بیت
خسرو در آب سیاه آورده اند جای دیده و بدین معنی نگریده در نسخه مطبوعه کرده اند هم
حق اینست و حق را نشاید نهفت * میگویم که آب سیاه را البته دیده وران ندیده اند از کسیکه
همچو من بدین آب سیاه خانه بسیلاب داده باشد باید پرسید که صاحب موید الفضلا
که پیشوای محققین ست در فرهنگ خود همین کنایت بدین عبارت که آب سیاه را مردم این
دیار شراب گویند آورده جهانگیری برین کنایت این شعر امیر خسرو بر نگاشته مثل
صاحب بهار عجم و رشیدی و وارسته باعتبار تحقیق صاحب جهانگیری نقل برداشتند
اما صاحب هفت آسمان الاصطلاحات یعنی آشند رام مخلص بی سند هم درین معنی پذیرفته اکنون
از معنی فهمان نکته رس این قدر پرسش مانده است که درین بیت ایهام بمعنی شراب
درست ست یا نادرست فقیر میگویم که هر چند از بیت خسرو معنی استحباب ظاهرا
هستی و محتاج دستگیری انگشتان بودن قلم میخواهد که آب سیاه را بمعنی شراب
گیرند ولی آن هرگز معنی آن حسن نه پذیرد و اگر غلط اهم بودی گفتمی که جامع برهان ناقل
است نه واضع چنانچه خود بیچاره در خطبه اشارت بدان نموده است و آب سیاه که مراد
از نزول الماست نزد اطبا هفت گونه باشد نه دو گونه که بجای خود مذکور ست و
در وا انکشاف این عقده که علت کوری و شراب انگوری کدام ترکیب ست هر چند
سر زدم رو براه نیاوردم شاید که در مضاف و مضاف الیه علت کوری بموجب
قاعده شعرای هند که لفظ فارسی را بسوی لفظ هندی و بالعکس مضاف کنند

ازینجهت جناب را در لفظ عربی و فارسی و بعکس آن وهم ناشی شده باشد یا قافیه
مجهول و معروف جایز ندارد و وجه ثالث متصور نیست سوم آنکه فرمایند که رنگ
شراب از سه بیش نیست این عجب بر عجب ست که با وجود دست گذاره بودن از رنگ
شراب و اقسام آن آگاهی ندارند مگر معنی خمر اثر کرده است پس میگویم
که در مخزن الادویه شراب اسود در تحت شرح خمر موجود و گفته که خمر اسود غلیظ ترین
اقسام شراب ست و هم دران کتاب دوازده رنگ و ششصد قسم گفته و آب سیاه
و سیه بدین صورت و معنی در کتب مذکور مسطور **تنبیه قاطع برهان** آشت آشتگاه
آشتگه آشتن آشتنگاه آشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش
روز کور گوی آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت و آشتگاه و آشتگه را دو لغت
جداگانه و آشتنگاه و آشتنگه را دو لغت جداگانه قرار داد و از حقیقت چیز بلفظ بفرسنگها
دور افتاد سخن اینست که آشتن و به تبدیل شین منقش سین بیاده آستن نیز اسمیست جامد غیر متصرف بمعنی چیزی
که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی تن باردار خصوصاً و هم ازینجهت که از نظرها نهان
باشد و دران محل نهاد و نهند آشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آشتنگاه و آشتنگه
و آشتگاه و آشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد **ساطع**
برهان درین عبارت اعتراض بر تغیر صورت و شک در معنی مصدری ست
چنانچه فرمایند آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت جواب تغیر یک لفت
بچند صورت در مقدمه گذشت دیگر آنکه رشیدی آشتن را بکسر با و سکون شین معجمه
آورده و در شرح آشتنگاه و آشتنگه گوید که معنی ترکیبی آن جای نهان شدن
ست و هم در نوادر المصادر موجودست چون این معنی بر مصدریت دال ست
صحت قیاس جناب محال ست اگر گوی نوشتن بشش صورت چه معنی دارد
گویم در جهانگیری و رشیدی که مأخذ این کتاب ست بدین صورت و عدد نوشته ا

واگر گوئی سخن در آتشگاه و آتشکده است گویم که چنین کاهش و افزایش بر کسی که
مطالعهٔ فرهنگ نامها کرده است پر ظاهر است **مصرعه** آبستن بسین مهمله را جامع مصدر نگفته و نه
معنی ازوی بیان کرده ندانم که جناب چگونه حکم مصدر بودن صادر کردند و اگر آبست را
ماضی و آبسته را مفعول که هر دو لغت جامع نوشته ماضی و مفعول آن گوئی خطا نیست
چه جامع اول را مخفف آبستن و ثانی را مترادف آبستن گفته است **قوله** آتشگاه و
آتشکده یکیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد **اقول** آن کسی
که افسوس با الف را تازی و فسوس بی الف را پارسی داند **برهان قاطع**
آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبخیز هم هست **قاطع**
برهان آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و
اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بمعنی محل بکار دارند از انجا که قیاس
در لغت بیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمی شود و معنی تهیگاه نیز سندی میخواهد
ساطع برهان چون در فارسی قواعد کلیه نیست حصر بر سماعت است چه عجب
در کلام شاعری از عالم آبدار و آبند وغیره آمده باشد یا در کتب باقیه مانده است
هر که آن کتب پیش آرد در نسخهٔ خود بنگارد **برهان قاطع** آتش برک بفتح
با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف
نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف
فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین
هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که برای شراره است و آتش زنه
در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
از ان سنگپاره بر دن جهد **ساطع برهان** آتش زنه و آتش برگ در مؤید و جهانگیری
چراغ هدایت و مصطلحات الشعرا بمعنی چقماق معه اسناد موجود غزالی مشهدی گوید

شعر در ربست خاک وجودم چون نگردد سوخته ٭ شعله میریزد ز آتش برگ نعل آسمند

میرزا جلال سیادت **شعر** سرو قدش چون بقمری گرم در گلشن شود ٭ طوق او

چون شعله جواله آتش زن شود ٭ وحید **شعر** روشنی ما چو آتش زن برای خویش

نیست ٭ گرچه هر کس را چراغ از تیش ما روشن است ٭ اما رشیدی و بکجندی بهار هر دو

معنی نوشته اند لیکن ازین فقره وقایع نعمت خان عالی صاف ظاهر است که آتش زن

بمعنی چقماق است فقره که بکجندی ان سخت دلان آتش زنند وار سر بر سنگ میزده باشد

تبصره ناظرین یاد دارند که من قاطع برهان را قاطع بنیان تحقیق گفته ام چرا که از اکثر

مواقع این معنی بخوبی پیداست طرفه اینکه بعضی بیخبران که از پیروی ساسان پنجم خود را

از جمله زبان دانان فرا گرفته بدست آویز این تحجر جگر گوشگان اهل بیت را تشهیه میکنند

یعنی جناب مولوی هادی علی محشی کتب مطبوعه مطبع نولکشور بدست آویز قاطع برهان

قطع نظر از تحقیق نموده اند از انجمله بر حاشیه انمصرعه نظامی **ع** ضمیرم نه زن بلکه آتش

زن است ٭ الخ فرماید که آتش زن بمعنی چقماق چنانچه گمان بعضی شراح است مخالف

اهل زبان است **برهان قاطع** آتش زرم کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

قاطع برهان نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زرم زم کدام آیین است

گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است

من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب است خاقان کشور سخن خاقانی

در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید **شعر** ای زرم آتشین جهان را ٭ وی

کعبه رهرو آسمان را ٭ این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت

بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی

همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر اوست بهر حال آفتاب را زرم آتشین و آتشین زرم میتوان

گفت نه آتش زرم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن **ساطع برهان** در

ف چون نظر تحقیق کافی [illegible]
حاشیه سکندرنامه [illegible]
شعر نوشته [illegible]
بوده و طرفه اینکه [illegible]
را ساسان پنجم آتش [illegible]
چقماق [illegible]
که با این همه دعوی که من [illegible]
محققان [illegible] ۱۲ منه

تحقیق این لغت کوشش و کاوش رایگان ست چه این لغت در سوید و خاتمه جهانگیری
بسند همین بیت خاقانی بمعنی آفتاب روشن گر باین کتاب مذکور این قدر تفاوت
ست که در سویدا آتش زمزم تنها بشین ست و در خاتمه مذکور آن که کلمه نسبت ست بعد شین
نوشته یعنی آتشین زمزم و آتشین صدف آورده پس رفع شد اعتراض و آنکه فرماید
که این استعاره است لغت نیست که در کتب لغت نوشته آید و اگر چنین بودی یکی از پیشینیان
و پسینیان رقم نمودی ابهام از بی اعتنائی و بی توجهی جناب ست ورنه چنین استعارات
و کنایات در هر کتاب ست که بجای خود می آید **برهان قاطع** آذر بفتح ثالث بر وزن
مادر بمعنی آذر ست که آتش را گویند **قاطع برهان** چون آذر بفتح ثالث گفت بر وزن
مادر چه گفت، و اگر همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن پیدائی ست
ظرافت بشناسش معنی این فقره که آذر بمعنی آذر ست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر
نشان من کنند مگر آذر و آذر دو لغت و دو اسم ست شرح این نقطه موافق عقیده [illegible]
سپاسیست که آذر آتش را گویند و آن را بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر و تحت بحث آمد آذر بذال [illegible]
که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است سخن گویم که آذر بذال
منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بذال می نویسند همه دال ابجد در کار ست
جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامه من سیرابی معنی یابی روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج
بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای مثلثه و صاد مهمله نیست تای قرشت هست
و طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه چون
زای هوز هست و ضاد ضدیت و ظای تناظر نیست ذال ذلت چرا باشد و بودن دو حرف
متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد
نقطه نهادندی پسینیان از رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون
وجود دال بی نقطه از میان رفت و همه ذال منقوطه ساختند اکابر عرب قاعده قرار دادند

دال و ذال برین قاعده اساس نهادند و آنچه من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار
منست ساطع برهان در اصل و شرح این لغت جناب را سه شکست است اول برگزیدن
و پذیرفتن دوم انکار وجود دال در فارسی سوم هدایت این امر که زبان پارسی از اشتراک حروف
متحد المخرج بلکه قریب المخرج پاک است انتهی جواب اعتراض اول اگرچه سزاوار پذیرائی نیست
اما چون خالی از ستم ظریفی نبوده ناچار بچاره گری این سودای غیر طبیعی می پردازم که جناب ملا محقق
در حل المقامات جواهر الحروف آورده اند که چون نظر شعرا در دقائق معنی معتبر است و بر کراهت
ظاهری توجه نکرده اند بنا برین بعض محققان که بعض متتبعان درین باب گرفته اند
این بیچاره اند چون محل مقتضی باد است بگویم که یکی از آنست پای موحده را به نقطه زیر نه
پیوندند تا براز صورت نه بندد لهذا خان آرزو بر تنبیه الغافلین شیخ علی حزین دست درازیها
نموده حالانکه در سکندرنامهٔ فصیح گنجوی این ترکیب بسیار آمده و در کلام عرفی و ظهوری نیز یک
دو جا دیده شد نظامی بیت شکرپاره با نوک دندان براز * شکر خوار گرد و دندان دراز *
و همچنین در مصرع ع لبش چون شکر خال با او براز * چه قند مکرر وه افتاده هم او فرماید بیت
در آمیخته لشکر روم و زنگ * سفید و سیه چون گراز دو رنگ * درین شعر لفظ
سفید اشارت از لشکر روم و سیه عبارت از فوج زنگ حمله اول که متعلق رومیان
و ایشان پیروان سکندر که سپهبد بوده اند مقابله با گراز سفید کرده و همچنین در کلام عرفی
سوای ترکیب بالا درین شعر عجب کراهت که کسی بر زبان نیارد شعر شاهد عصمت تلاش
صحبت من کی کند * خون حیض دختر رز جوشد از لبهای من * و وجه دیگر آنکه شعرا
بوقت موزون بر روی اشعار اساتذه کنند و درین صورت ظاهرست که بی اشتغال مشهوره
بر زبان نمی آید لهذا در گمان می گذرد که بوقت تلاش موزون به این بیت مشهور حکیم سنائی
بیت دایه آنرا بود که نادرست * مایهٔ خر آب را آذر نیست * در ذهن جامع رفته باشد
و موزون به ازین برادر دوم جواب آنکه ذال معجمه در فارسی اصلی ندارد چند سست یکی آنکه

جامع خود ناقل ست همه اهل فرهنگ این لغت را بذال معجمه نوشته اند نه تنها جامع دیگر رشیدی
از فرهنگ ناقلست که اردشیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بوده و کتاب زند و پازند و
استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند باین لغت میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که
در کتاب زند و استا این لغت بذال معجمه نیامده درین صورت انکار از وجود ذال معجمه که در آذر ست
بوده نه اینکه در فارسی ذال معجمه نیامده چنانچه بعض شارح درینمقام گفته اند **انتباه** بگمان
فقیر این لفظ از حروف مشترکه هژده گانه تواند بود چه با یکی از زبان عربی و فارسی و ترکی و
هندی خصوصیت ندارد سوم جواب این شبهه که زبان فارسی از حروف متحد المخرج و قریب المخرج
خالی ست اول اینکه مقوله بعض متعصبین ست چنانچه در جواهر الحروف ب ف و غیره حروف شش گانه
در پارسی باستانی نیامده و این اصلی ندارد چه صاحب رساله مذکور معه سند جوابش می نگارد
تبصره حای حطی را های مهمله نگویند چنانکه جناب گفته اند چه مهمله در صورتی گویند که در مقابله
معجمه نیز باشد با آنکه آن حرف درین کلمه بوده باشد چنانچه های هوز را مهمله میتوان گفت چه در
مهمله های هوز داخل ست و درینصورت هر دو معنی بجاست **برهان قاطع** آدیش
بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر
حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بر آن تای آتش را بذال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند
و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهورست چه این لغت در همه فرهنگ با بکسر تای قرشت
آمده است و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعست بعد از دال یای حطی در آورده اند
تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود **قاطع برهان** قافیه آتش با دانش
ادعائیست یا دل پذیر آری در سلک قوافی کشش و سوزش هزار جا دیده ایم و تتبع کلام
اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمه در غزلی که شورش و دل کش و
بیغش قافیه است و برامده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانسا
را در یک مثنوی شعریست **بیت** یکی گفتا بدو کای یار دلکش ٭ که مرده از غم زان گفت آتش

آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی ست و تحتانی علامت کسره پنداشتن از آگاهی ست
اعراب بالحروف در الفاظ ترکی هم ست نه در الفاظ فارسی چنانچه در ترکی تیشخانه نام یکی از
کارخانهای سلطنت ست و آن تیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت سوخته
و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آدیش در زبان سپاهی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده
و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع شین تش بتای مفتوح بمعنی آتش
خوانده آورده سناطع **برهان** برتوافشانی ساطع برهان تیرگی این مغلطه را چنان رقم
می سازد و ناظرین را بصلای فروغ بخشی سواد عبارت مینوازد که این اعتراض نیکانه
بهدایت کاربردازان مطبع کلکته شاید فضلای کلکته نیز عبارت از ایشان ست که برانسی
کرده اند بوده و عجب نیست که دیگران را همچو خان آرزو و ٹیکچند بهار وغیره نیز این معنی دست یاب
تحقیق شده باشد سنگ بار جوابدهی بر گردن خود گرفته ام میخواهم که جامع را از بار بداخل
سلک دانش گردانم جواب اجمالا آنکه جامع از رشیدی و جهانگیری همچنین نقل برداشت
دیگر اینکه در اشعار اساتذه ما قبل شین مصدری مفتوح نیز آمده خاقانی گوید **بیت** جعفر کرم و
نظام بخشش ٭ از بلی هر دو رکابدار بخشش ٭ و همچنین در نوادر المصادر چند شعر است بعضی
عروضیان که اطلاع ازین نداشته در رسایل قوافی تجواز اختلاف توجیه همین شعر نگاشته اند
غالب که اهل فرهنگ بدین دست آویز جائیکه قافیه آتش و دانش دیده کسره تای آتش را
اصلی فهمیده و اگر قول شان صحیح ست فتح غلط العام ست نه غلط العوام و آن بکثرت
استعمال فصیح می نماید یا اشباع آتش چنانچه درین شعر ست **فرد** از بسکه اتم سوخته
شد ز آتش عشقت ٭ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش نه دارم ٭ موجب تردد بوده باشد
حالانکه این هم کلیت ندارد که اشباع اعراب با حروف مده باشد رستم مشبع رستام و ما
مشبع ماه که اول مفتوح و ثانی مکسور ست مطابقت ندارد دوم آنکه آدیش ٭

بمعنی آتش نیست چون آتشه با شعله در فرهنگ شاهی موجود است آدیش بمعنی آتش ست و مار او حکیم را
هیچ ست آدر نیز بس ست سیوم اعراب بالحروف در ترکی رسم است مسلم در اینجا تحتانی
برای اشباع ست چهارم اسم نار در فارسی آتش ست آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظیست
جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم میگویم ضرور نیست که یک لغت مفید معنی واحد باشد آدیش بمعنی
تعظیم و آتش و بمعنی استانه چنانچه سامانی و سند بسند این بیت قایل بدین معنی **فرد**
گر آید چوب استان تو حکم و شحنه چوب باشد و اوس و پنجم خود در فصل تای فوقانی
بمعنی پشتین تش بفتح تای خوید آورد باید دانست جامع منکم فتح نیست تامل ست در رشیدی ناشاد
بمعنی آورده بمبصره ناظرین میرسانم که تبش خانه در ترکی یکی از نام کارخانهای
سلطنت باشد از ازل تا نویسنده رسیده قدر از اسلوب تحریر درست **برهان**
اطلع آدرم بفتح رابع و سکون میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین
هم آمده است **قاطع برهان** نخست بتصریح سکون میم که حرف آخر لغت است می‌خندم
پس بدین کلمه که اسپی را گویند که زین آن دو نیم باشد نوبت از خنده می گذرد بقاه قاه
میرسد آدرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیزیست که بر پشت اسپ نهند
چون لباس وجه تسمیه شخص نمی تواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آدرم شد و چون آن نمدزین برداشتند
اسپ آدرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار را از سر فرود آورد و کلاه
بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاحول و لاقوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده
یا دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و راستی این است که اندراج ذال
نقطه دار چنانکه در آدرچون بود در آذرم مالیخولیا است همان ادرم است بدال ابجد و ادرم
نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر فارسی ست امانه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی

ترجمه عرق وگیر صیغه امر از گرفتن **ساطع برهان** راست اینست که در کتب موجوده
آذرم را جز معنی زین بمعنی اسپ نیافتم گر در سمرور د سر سلیمانی دیده باشد چرا که بیقین میدانم
که جامع بی دستاویز دست بتحریر معنی نگشوده **قوله** چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند شد بدیهیات
خاصه مثل زین وجه تسمیه اسب چون گردد **اقول** وجه تسمیه برنگ و قوم حصر ندارد بلکه بر وضع
ولباس نیز است چنانچه جنیبت که اسپ کوتل را گویند تا وقتیکه سوار بر پشت او نباشد کوتل
است و چون شخصی بر او سوار شد خاصه وجنیبه نامند وهمچنین اسپی را که برای گشت ما دیان مخصوص
گردانند سانیه و بهندی سانڈه گویند وجواب لطیفه اینست که شخصی نشیناره کاه میر داد که ان
فروش هست و چون دسته هیزم بر سر نهد خارکش نامند همچنین وجه برای اسم حالیه بسیار ست
خلاصه اینکه برای تشبیه یک نسبت بس است خواه داخلی باشد یا خارجی وگاهی اسم بر وضع بانسبت
خاص که دارند چون آن رسم شهرت یابد دران صورت بودن آن نسبت و علامت ضروری نیست
چنانچه قزلباش که اسم الیست از دوازده ایل ترک وجه تسمیه اینکه قزلباش که معنی ترکیبی آن
سرخ سر است بدینکه قزل بکسر تین در ترکی سرخ و باش بمعنی سر ست واین وضع را شاه اسمعیل
صفوی ایجاد کرده که به لشکر خود را تاج قرمزی پوشانیده ازان روز این لقب بر لشکریان مانده
ضرورت ندارد تا وقتیکه تاج قرمزی بر سر ترک باشد قزلباش است و چون فرود آرد قزلباش
نماند نعوذ بالله **تبصره** ادم اسم نوع کل افراد بنی آدم ست خواه مرد خواه زن و دستار
مردان ست نه بهر زنان درین صورت بجای آدم مرد توان گفت **برهان قاطع** آرا بر وزن
خارا آرایش کننده و آراینده همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن
قاطع برهان آرا لفظی ست که بغیر اعراب را بروی بزنجیر نتوان بست در جستجوی هموزن
کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا
نظیر نمی تواند بود واین خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امری افزایش اسم در اول افتاده
فاعلیت نمی کند بجیائی و از خائی ببین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و توضیح

باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را بافزودن بای موحده زائده باز
آوردیا را جزامر معنی دیگر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست سخن دانان شهرای من بلکه برای
سخن آفرین خدای من نگویند که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد **ساطع برهان**
انحق ارا سلسله بندی تحریر اعراب موزون به نداشت امّا برای اینکه جامع آنرا بر خود لازم گردانیده چگونه
فروگذاشت دیگر آنکه امر با ترکیب اسم نیز مفید معنی چند میگردد قوله ارا بمعنی ارایش کجاست **اقول**
مقصود معترض اینست که صیغهٔ امر با لحوق اسم معنی حاصل مصدر ندهد فقیر میگویم که اگر تنها امر مفید معنی
مصدری نیست درین فقره مستوجب توجیه نیایم سیاه سیاه چرده را از گریز نیماند ظرفه اینکه
در یک نامه نبود که هیچ آهنگ نام دارد در قواعد متفرقه صرف میگویند که امر هم بصورت خویشتن افاده
معنی مصدری کند چون سوز و گداز بمعنی سوختن و گداختن و جای دیگر درین نامه یعنی قاطع برهان نیز
سفر بمعنی هست که می آید و اگر حصر بر همین آراست رشیدی ببیند مصرع نیازی بدینمعنی نوشته **ع**
جهانی را نیابی بکار بی کردارای ۞ اگر آرای را از عالم گنجائی ورای که حاصل بالمصدر است
گمان بری اول هر اقول رشیدی ببند پسندیده است مگر برای رفع شبه میگویم که خور بمعنی خورش درین
بیت فردوسی است **بیت** نرفتی بدرگاه بی آن جهود ۞ خور و شادی و دراز بی او نبود قوله توضیح میکند
باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را بابای موحده زائده باز آوردیا
آرا جز بمعنی امر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست **اقول** درین عبارت معترض را دو شبهه رو
داد اول اینکه آرایش کن را بمعنی امر قیاس کرد و این مقصود جامع نیست چه آرایش کن معنی فاعلیت
دارد بموجب قاعده که چون حاصل مصدر بصیغهٔ امر پیوندد مفید معنی فاعلی گردد چنانچه در شیخ **ع** سپهر
انگن بخود پسندی **ولیع** بطاعت گیر پیران ریاکار ۞ و بیارا معطوفست بر ترکیب اول یعنی
تنها آرا با اضافه بای موحده زائد یعنی آن بمعنی فاعل آید چنانچه رشیدی و جهانگیری گواه اند شبهه
دوم اینکه آرا جز معنی امر مفید معنی دیگر نیست **انتباه** امام المحققین در حل المقامات جواهر الحروف
میفرمایند که امر تنها مفید چند معنی میشود گاهی فاعل چو روان و ساز و هم بمعنی مفعول انتهای

گمان نمی کنم که آرا مفید معنی امر جز جمله ثانی گردد را باشد در معنی مقصود هم است

وگزین که امر است از گزیدن اما درین بیت سعدی بمعنی مفعول است بیت تواضع کند هوشمند
گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین * و امر بمعنی مصدر بالا مذکور شد و درین جز درست است تنها به
معنی حاصل مصدر و فاعل و مفعول واقعه شد برهان قاطع ارنگ با کاف فارسی بر
وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانا و پنداری و مانا
بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه نیز
هست و حاکم ملک را هم گویند قاطع برهان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز
را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند بمعنی لون و مکر و طرز
همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ما قبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان اورنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در دال ثخذ
رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف اورنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ
بمعنی محنت همان مبدل رنج ست و اورنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت
آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف اورنگ الا بی سندیاوری نتوان داشت همچنین آرنگ
بمعنی پنداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و آنکه نام میوه را نشان میدهد
سخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کنارنگ
خوانند نه ارنگ مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ساطع برهان قوله دیدن این
عبارت خون را بدل و مغز را در سر بجوش می آرد اقول از انصاف نباید گذشت این قول بسا
واقعی ست البته سودای سواد این عبارت در خون آمیخته طبع را تغیر کرده و انجام آن به تپ ربع
کشیده انشاالله تعالی این تپ ربع را که از سودای غیر طبعی که عارض این شخص سیه چرده یعنی سواد اعظم
برهان ست بعنایت شافی مطلق و به برکت مطالع نسخه حکیم بحو شانزده اصول ایلیج دفع میکنیم
و اگر محقق بپای انکار در آمده گوید که خمس را ربع نام کردن چیست گوییم که نسبت بکثرت ربع لفظ

تپ ربع بکثرت واقع می شود و اقسام دیگران کمتر لهذا در کتب طبیه بهمین نام نوشته می شود لهذا بدین
نام خوانده اند یا آنکه این تپ را خمس و سدس و سبع نیز گویند و اگر گوئی که قول جالینوس ست که من
در عمر خود این تپ را سوای پنج صنف نیافتم تو چرا ده را افزودی گویم که این حصر جالینوس نامقبول
حکماست قوله آرنج آری بمعنی مرفق ست و بمعنی لون و دیگر همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را
اینجا ذکر نمیکنیم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم نگیریم اقول درینجا بر لفظ و معنی هر دو اعتراض ست
نخست نیش آن بدیهیم که درین لفظ الف زاید ست چنانچه بهار در تحت الف ممدوده زاید بدین
شعر ظهیر تمسک کرده ع ارنگ زرد گشته چو نارنگ روی خصم * باد آتش سر بریده چو شگفته
بادرنگ * و سامانی گوید که ارنگ لغتی ست در رنگ بمعنی لون با آنکه رنگ مخفف ارنگ لغتی
ست در رنگ مرادف رنج یا آنکه رنج متغیر اوست این ست حقیقت لفظ اکنون معنی آن باید شنید
جامع برای این لغت نه معنی از چهار کتاب فراهم آورد چنانچه رشیدی بهمه معنی نگاشت اما بار
رنج و محنت نه برداشت با آنکه صاحب جهانگیری بسند شعر عنصری بدین معنی قائل است شعر
گشته ترا مسلم شوق و نشاط اقبال * بوده نصیب دشمن ارنگ و رنگ ادبار * و تعقیب
آن رنگ درین بیت از باب تفنن ست که در کلام قدما شایع ست چون این اجمال مشتاق
تفصیل ست میگوییم که در عبارت بالا معترض را دو شبهه بود یکی بر وجود الف ارنگ رفع شد
دوم آنکه آرنج بمعنی مرفق ست ازین عبارت مقصود آنست که آرنج بمعنی مرفق ست نه آرنگ
رشیدی از سامانی بدین معنی بسند مصرعه منسوب شیراز نقل کرده ع باد دستش بریده از ارنگ *
قوله بمعنی رنج و محنت همان آرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نخد
رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف ارنگ ست حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت مبدل منه رنج ست و ارنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج
و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف ارنگ اما بی سند باور نتوان داشت
اقول نگرندگان این عبارت انکار اقرار آمیز را ببینند اول از الف آرنگ انکار و بعده درین عبارت

که مزید غلبه رنگ تواند بود اقرار آوردن برای خندیدن اطفال از کیست تو آنکه فرمایند که بمعنی رنج
مبدل منه رنجست چنانچه از قول سامانی که بالا مذکور شد پیداست قوله و آنکه نام میوه
نشان میدهد سخن نیست که اطفال را نخنده می آورد اقول امام المحققین در حل المقامات تو الرجز
در شرح ارنگ می فرمایند که ارنگ بمعنی نارنگ که میوه ایست معروف از قبیل آورد و نادر خود
قوله همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه ارنگ **تبصره** سبحان الله بدین پایه شور اشوری باید چنین گو
آرنگ را بمعنی حاکم غلط گفتن و کنارنگ را که مرکب است از کنا بمعنی زمین و ارنگ بمعنی حاکم پس
معنی این مرکب حاکم زمین و زمیندار است چنانچه رشیدی پسند شعر فردوسی بدین معنی آورده
برو خواندند آفرین موبدان ÷ کنارنگ بیداردل بخردان هر یکی شد اشتند **برهان قاطع**
آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **قاطع**
برهان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره الرا
نگرد که اروند و اروند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت ذکر نموده
لاجرم حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و اداک و آداک اروند و آروند یکیست چرا اسم
در تحت لغت اروند نیاورد و اگر اروند غیر اروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان
لغت آرنگ تا از نو بکل در شده بود در بیان اروند تا سینه بخلاب فرو رفت سخن آنست که ارونده
بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوه است باشد که آروند بالف ممدوده و آراوند بر وزن ... نیز
نیز گفته باشند و اُروند بضم الف خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم
مترجم دساتیر اُروند را بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد امور کاربد مزد
تم عبدالصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند بنده نوشتی چون نزد وی پیش رفت فرمود که اروند بنده
مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بنده اروند بنده ترجمه عبد و اُروند ترجمه صمد و نیز ...
که چون طبایع لطیف استعاره را دوست دارد اروند که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شکوه
نیز آرند این نیز دانستنیست که درود بدال ابجد مضموم بوزن اروند و فرستند مردم بیگانه گشتی ... الف

مست خویش را گویند ساطع برهان هر که سیراب چشمهٔ تحقیق و کامیاب پرتو زند دقیق است
دانم که جامع قاطع برهان جرم که با الف ممدوده و مقصوره هر دو را به دو فصل نگاشت و در تحت اروند
در باب الف مقصوره قوام نوشت چون درینجا هم چیزی ضرور است میگویم که آروند بالمد و اروند
بالقصر و اورنگ بکاف فارسی بجای را و آرا و بر وزن رضامند و آفریغا و آفرنگ با ضاد
الف هر کدام یک معنی آمده چنانچه صاحب موید و مدار و کشف و رشیدی و ابراهیمی شاهد و آنکه
فرمانید هر دو لغت را چرا یکجا ننگاشت جواب اینکه حکیم پابند رسوم و قیود نیست معترض چرا
بی پروائی روا داشت و اگر گوئی که تبعیت چنین کرد گویم جامع نیز در پی تحقیق جهانگیری رفت
تنبیه قاطع برهان ارفنداک برای قرشت و ارفنداک برای هوز و ارفنداک برای
فارسی و ارفنداک بی رای و زای فا ـــــ سی چهار لغت در چار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد
و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آذرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقوط
و آزرنگ بزای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت
آزرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از آنکه عدم تحقیق عذر این خطاکه در شرح دو لغت که
از یک وارفنداک باشد در هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود ساطع
برهان ارفنداک پوشیده نماند که درین دو تنبیه معترض کار کرد و جرم آن بر گردن جامع نهاد
چون تحقیق شین و شرح لغت آسان از تواتر نویسی جامع ناظرین را خبر کرده بود درینجا چرا رنج
و محنت بر خود و ایشان افزود فقیر گفته ام و باز میگویم که چون یک لغت را چهارده پانزده جا
نگاشته اند تا بچهار و پنج و شش و هفت چه رسد دوم آنکه خود ترتیب زیر و زبر ساخت که ارفنداک
برای قرشت را از بالای ارفندن زیر انداخت و اگر بجواب ناسپاسی باید که بسوی
جهانگیری آئی که ... اشعار در دیباچه آید تنبیه آژدن و آژدن را دو مصدر نگاشته
و از آنکه حرف ثالث ... در هر دو لغت مشترک داشته و با ازاریدن و ازیدن و ازیدن
و ازیدن را در چهار فصل جداگانه نیز باز نگاشته و بیرون از این بی ربطی که ...

در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده و بلا سبب لفظ معنی آورده چنانکه معنی آژدن خلانیدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و انوده و در آژدن باوجود این معنی استره زدن و آژینه بر سنگ
آسیا زدن افزوده یارب شمار تحقیق این پراگنده گو قیاس ست یا الهام آژدن برای عربی ست نه زای
متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن برای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن بنون نادانی
و تصحیف خوانی ست لغت صحیح آژدن ست برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و این چهار معنی ست بخیه زدن
و حجامت یعنی خستن تن با استره و مجدد ساختن آسیا سنگ و کشیدن اتو بر جامه اما آله بخیه سوزن ست
و آله حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن اتو آژینه مشتق از آژدن و استره از استردن دیگر جامه
اتو وار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی
نیز نویسند **ساطع برهان** چون حواس خمسه خود فراهم کردم همگی پنج شش اعتراض بر آوردم
اول اینکه یک لغت را دو جا نگاشت **اقول** جامع یک لغت را دو نگوید اما باختلاف حرف ثالث
دو جا نگاشت و ترتیب خود نگاهداشت دوم حرف ثالث را که ساکن ست متحرک کرد **اقول** اگرچه
در کشف و نوادر المصادر این مصدر بسکون حرف ثالث نیز آمده مگر در اشعار اکثر متحرک بسته شد چنانچه
انوری گواه این دعوی است **فرد** از ملاقات هوا روی غدیر ٭ راست چون آژده سوهان آست
و از اشعار آینده نیز ثابت **انتباه** نوشته اند که دو ساکن متصل در اوزان عروضی نیاید و اگر
آید ثانی متحرک گردد و اگر سه ساکن جمع شوند ثالث را حذف کنند همچو درد که دو ساکن دارد اما در نظم
حرف آخرش متحرک گردد سحری گوید **ع** درد عاشق نشود به بمداوای طبیب ٭ و مثال سقوط ساکن
ثالث سعدی گوید **ع** پشت دوتای فلک راست شد از خرمی ٭ پس درین صورت در نظم
و نثر همین قدر تفاوت بمیان می آید که در نثر دو ساکن گنجایی دارد سوم برای عربی **اقول**
اکثر بعوض زای هوز بسته شده چنانچه از اشعار مندرجه ظاهر است چهارم بمعنی رنگ کردن **اقول**
اگر بمعنی رنگ نیست درین ابیات فردوسی چه توجیه تو آنکه **نظم** سوی خانه شد دختر دل زده ٭
رخان معصفر رخ بخون آژده ٭ بزد نیزه بر میان دده ٭ که شد سنگ خارا بخون آژده ٭

قوله سیخم آزدن بنون نادانی **اول** افزودن نون وتحتانی کار قلم شیدی است جامع خود
ناقل آن است دیگر آنکه شک در افزایش سترهٔ زدن و ازینه برسنگ زدن کرده اند از قیاسی است درنه
زدن و سپوختن هر دو یکیست و همچنین افزایش و کاهش در کلام اساتذه بیرون از حساب است و اگر گوئی
که لفظ ستره و سوزن و آزینه خصوصیت پیدا می کند گوییم در کلام معترض که آزه حجامت ستره و آلهٔ بیجیدن سوزن
و آله مجدر کردن سنگ آسیا و اتو کشیدن ازینه باشد نیز پیداست ورنه حصر افعال مذکوره بر آلهٔ مذکوره نیست گاه
دوختن فقط بمعنی سوراخ کردن است بلکه آنکه دو چیز را باهم پیوند می آید و درین صورت سوزن کار ندارد و خار و نیز
سوای آن نیز دوختن توانند چنانچه درین شعر فردوسی **ه** بنزدیک آن گرگ باید شدن * سر و چشم او را
بشمشیر آژدن * دوم مجدر کردن فقط به آزینه نیست بلکه سوهان و غیره را با آله دیگر که بهندی چهینی گویند نیز
آمده فردوسی گوید **شعر** ببینید پیش از کالت بشادمدن * که نتوانی آهن به آب آژدن * مقصود شاعر آن
است آهن به آب خیده نمیگردد بلکه آله دیگراست و همچنین بیز برآژدن زبان یعنی جستن زبان درین
بیت **بیت** زبان از نگهها را ناپدیدن * نباید زبان را بزیر آژدن * **تبصره** آنکه جناب کیاده بسر بطی
الفاظ بر گردن جامع نهند تهمت است ناظرین ببینند که من این مصادر از برهان قاطع مطبوعه کلکته که نزد
جناب هم موجود و معتبر است بعینه نقل بر میدارم ازدن آزدن ازیدن اژیدن آزندن اژندن مربوط
اند یا نه نهان میگوییم که معترض خود الفاظ را نامربوط کرد که از ارغنداک وازدن ظاهر است **برهان
قاطع** آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت وجاه دولت هم آمده
است **قاطع برهان** بمشاهده این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید
و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت
علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست
که بلندی بنای آستان از تخت امری دیگر است و برخاستن که حدوث فتنه می خواهد امری دیگر
کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید **مصرع** بام بنشست
و آستان برخاست **ساطع برهان** خود در پی قیاس فتق دیگر از بیجرم گمرهی گرفتن

اگر سید او نیست چیست در مؤید از آدات آورده که استان برجاست ای بلند شد از کثرت
رونق و معدوم و مردود شد از حرانی و هم بدین معنی در رشیدی است **برهان قاطع**
آشتینه بر وزن ناستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برهان** این چنین لغت غریب را چگونه بی
سند باور داریم حال آنکه خود نیز باور نمی دارد زیرا که در فصل دیگر آشتینه هم بدین معنی می آرد تا چه
دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنیم که آسته بر وزن دسته بمعنی تخم هر میوه دیده
است و آن خود مبدل هسته است و آنرا چنانکه آسته گویند هسته نیز خوانند بیچاره بمناسبت
تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد. درصورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد **ساطع**
برهان آشتینه این لغت را غریب دانستن از غالب غریب است صاحب مؤید و کشف هر دو بشین
بدین معنی آورده **برهان قاطع** آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بمشقت با
و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **قاطع برهان** قاعده آنست که بهر تشخیص اعراب از نظائر
آن لفظی می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آسوده در شهرت
و آسانی کدام فزونی است همه کس دانند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان
پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم هم شان بیاموزند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن
کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغات شمرده و هم وزن آشفته آلفته آورده که لفظیست
مستور نه و بعبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور **ساطع برهان** آسوده اگر اهل شور
گوش به تخم گذارند گویم اگر خطاست از دیگران است صاحب مؤید و مدار و جهانگیری و رشیدی
هر کدام بجوز تحریر چنین مشتقات بوده اند صیغه مفعول چند درینجا می آرم آرسیده آسوده آشفته
آگنده آغنده **برهان قاطع** آسیم بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند آسما دیر گمر عظیم الشان
را گویند **قاطع برهان** بار اسخن در صحت لغت آسیم است اگر از روی زند و پازند باشد از رو
فرهنگهای دیگر **ساطع برهان** آسیم بر وزن جاجیم من بار این خود را اطلاع دهم که چنانچه در
مذنب باشد گاهی بر موزون اعتراض کنند و گاهی از صحت موزون به انکار نمایند چنانچه در نسخه

قلمی بر موزون این اعتراض بود و در نسخهٔ مطبوعه بر موزون نظر است پس موجب قول عرب در جستجوی بروی
نمود تسلیم اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال **تنبیه قاطع برهان** اغار و اغاره و اغاردن و آغاردن
و اغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون ازین بگذری بنگری که آغستن بفتح
غین و سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن
مسلم داشته و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خود هم اوست در فصل دیگر نبشته و سپس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرده و معنی آن سوای معنی آغسته نشان داده های این بندهٔ خدا
چه راه اش میخاید اغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن نوشتن مصدریست مشهور و بمعنی مرادف آلودن
بدین قدر تفاوت که آلودن عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن
بچیز نمناک و اغار و مضارع این مصدر است اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست
بر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک است و پس این اغستن بفتح غین بمعنی سپوختن چنان دانم که در ذهن بوبره دکنی
وجود نه بسته باشد **ساطع برهان** خدایا بتضییع اوقات جناب تا کیم باید تلف اوقات خود کرد
افسوس تا کیم بی پروائی معترض بجدی رسید که هرگز تحقیق جوهر لفظ و تلاش معنی سری نیارد و جامع
بیچاره را عبث زیر بار بد علمی گذارد اول میگوید که اغار و اغاره که صیغهٔ امر و مضارع بود چرا مقدم
بر مصدر نمود جواب این چند جا گفته ام که این ترتیب یعنی تقدیم مصدر بر مشتقات در فرهنگها
ضروری نیست پس می نماید آغستن و آغشتن هر دو را که به غین مکسور است بفتح چرا گفت میگویم به بدایت
صاحب جهانگیری این گوهر سفته و او بدین بیت حکیم سنائی تمسک کرده ۵ عقل یا ابر و بیش
آغشته ۞ سهو در گرد و پیش ناگشته ۞ مگر درین نکته ایست که واکشای آن درینجا مناسب نیست
انشاء الله تعالی در جواب قواعد مذکور خواهد شد درینجا همین بس است که در مؤید بر همین مفعول که آغشته
باشد بی مصدر و مشتقات دیگر اکتفا کرده و بر فتح و کسره هر دو نشان داده دیگر اینکه اغستن بسین مهمله
مبدل شده اکس بکاف فارسی بمعنی چیزی را در چیزی پر کردن یعنی سپوختن در رسیده است
درین صورت غشتن بشین معجمه لغت دیگر است و باز می فرماید اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی

اما مسموع نیست مسموع چرا نباشد که رشیدی میگوید چهارم میطرازد که آغشتن مصدر و آغارد
مضارع این نیز مخالف بعضی محققین که از انجمله ٹیک چند بهار در نوادر المصادر می آرد که رای قرشت
در بیان اصلیت از عالم متشکوک بفهم نیامده که مضارع ان ادبار دمی آید خواهد بود تبصره و
آنکه در آغشتن و آوردن حکم تخصیص بتعمیم فرمودند ادعای محض نیست برهان قاطع آفتاب
زردرو بکسر بای ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این تحقیق
خود را از خنده نگاه تواند داشت آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است
و آفتاب زردرو بکسره با لفظی ست شگفت آورد انگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاشکی خربزه
رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تسمیه قرار بیافت حال آنکه در آن صورت نیز آفتاب
زرد کفایت میکرد آفتاب زردرو نه مسموع است نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گذشت
اندا اصطلاحست از مسلمات جمهور ساطع برهان کیست که بدیدن این اعتراض بر بداوت کنایات نگرید
آفتاب زردرو خربزه شیرین از مؤید و مدار بدست توان آورد دوم آنکه در لغات و کنایات قیاس
بقول جناب ه در سخن کار بر قیاس مکن * ترس گردد ترس نه تلخ تلخ * دخل ندارد باز قیاس را
کار فرمایید و در اصطلاح تشبیه و نسبت را دخل نیست چه دود مشعل و دود چراغ و امیر کبیری بر یک معنی
خربزه آمده برهان قاطع آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین نه لغت است که کس آنرا نداند و بهر دانستن
آن نظیر باید آورد و انگاه نظیر بدان خوبی که با فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن
وانکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف
بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر ست از مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر چون آنکه
اسمی در اول آن در آید هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین بر وزن آتشین است نه
دعای نیک و نه بمعنی آفریننده ساطع برهان این چنین اعتراض اگر از بیچو من نابینا که بقول
شخصی نه کور کاه و کوه هر دو یکی است بودی البته بیجا نمودی چون از جانب اسدالله اشتهار

نیز بر جای خود است اما باید دانست که درینجا بر لغت و معنی بر دو نظر است اول آنکه فرمایند با فای آفرین را متحرک خوانند با تای آتش را ساکن کنند **اقول** از موارد کلام نظم و نثر پیداست که در نثر دو ساکن بلکه سه ساکن و سوای آن گنجایش دارد بر خلاف نظم که در نظم یک ساکن نباشد که در سه مصرع گذشت و هم درین مطلع بوستان **سعدی** بنام جهاندار جان آفرین ❊ حکیم سخن بر زبان آفرین حافظ **فرد** پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت ❊ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ❊ تای آفرین در عروض و ضرب بیت سعدی و در مطلع شعر حافظ متحرک است و اگر گوئی نون موزون و لام موزون بهر ما چه توان گفت گویم در آخر مصرع جایز داشته اند بجهت آنکه سه ساکن در آخر هم موجود چون یافت و کافت کلام در صدر و ابتدا و حشو است **دیگر** آفرین بمعنی امر و فاعل در رشیدی است سوم بمعنی دعای فردوسی گوید **ابیات** فرستاده بر شاه کرد آفرین ❊ که ای نازش تاج و تخت و نگین ❊ بزرگان نهادند سر بر زمین ❊ همین خواند بر جان شاه آفرین ❊ سعدی گوید **بیت** گرفتند بر شهریار آفرین ❊ که پاینده باد آسمان و زمین ❊ و هم بدین معنی در مدار است **بیت فرد** عالم را ز عالم آفرین آورده اند ❊ زانکه بشر را از خلیفه آفرین آورده اند **تنبیه قاطع** آگندن و آگنده و آگنش و آگند و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه بکاف عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر با های مختفی پیوسته چون آستره و آژیده اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه آوردن و آورده **ساطع برهان** به یقین میدانم که بینندگان این کتاب خواهند گفت که معترض خمر خورده و بجنب یا سگ دیوانه گزیده است که اینچنین هرزه جائیده است مگر چون این هم را بر ذمت همت خود لازم کرده ام و خود کرده را چاره نیست **قوله** این شش لغت در شش فصل آورده **اقول** جواب این مکان

هست که اول گذشت دیگر در رشیدی توان دید که هر شش لفظ در و هست یا نه دوم آنکه بکاف
عربی آورده حال آنکه بکاف فارسی هست **اقول** ناظرین از گفته من بلکه از گفته مرزا غالب
که در خطبهٔ این کتاب فرموده اند چون این کتاب را بینند برهان قاطع را پیش نهاده چشمی بر آن و
چشمی برین دارند بر کتاب برهان چشم نگمارند بیچاره بکاف فارسی نوشته است چنانچه
نخستین لفظ اگره و اگن را که هر دو مشتق از اگندن بکاف فارسی شرح کرده اند از مصدر
توضیح و ترتیب نداشت سوم آنکه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی هست صیغهٔ امر است به های مختفی
پیوسته چون آستره و آژنده **اقول** باید دانست که در حشو قبا و حشو نهالی حشو ثانی خالی از حشو
نیست دیگر صیغهٔ امر بهای مختفی پیوسته طرفه ترکیب است و مثال آن آستره و آژنده تازه نظیر است آنکه را
که حاصل بالمصدر است در آستره و آژنده اسم است چهارم آگیدن و آگیده بشرط آنکه در کلام اساتذه
آمده باشد مزید علیه آگندن و آگیده خواهد بود **اقول** ازین اعتراض مقصود جناب غریب بهی
دیگران هست ازینکه خود فرمایند که آگنیدن مزید علیه آگندن است و باز فرمایند که اگر در کلام اساتذه آمده
باشد فقط پس ازین ظاهر شد که در کلام اساتذه نامده باشد اوحدی گوید **بیت** آنکه اندر جهان
ندارد گنج * چون توان آگنیدنش در گنج * و شاکر بخاری گوید **ع** دلی از مهر رویت آگنیده *
برهان قاطع اگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی
آلوده دامن است که گناه از گناهکاران و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در
گوش آگنده را نیز گویند **قاطع برهان** اگنده گوش را من بکاف تحسین پارسی نوشته ام
ورنه اشاره ناقل بپارسی بودن کاف ثانی هست که در گوش است گویی کاف اول را
کاف عربی دانسته است بالجمله اگنده گوش بکاف عربی کسی را نتوان گفت که گوش
او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم است آگنده گوش گویند
بکاف فارسی و اگنده گوش بمعنی عاصی و گناهگار زینهار نیست سعدی در گلستان به نورد
حکایت شاهزاده فاسق میفرماید **ع** ز قول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنود

نه آنکه فریع دموت نداشت لشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی راکه بمکتب نرود
و همه روز بازی گزارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم است نه فاسق
حاکمی راکه داد ندهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم ازان هر دو عیب مبرا است
آری اگنده گوش آنست که بطلان درس سعدی راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد
بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۱۲
ساطع برهان اگنده گوش مخفی نماند تصریح لفظ مشتبه بر شارح لازم است لهذا
کاف گوش راکه بگوش که امراز گوشیدن است التباس داشت کاف فارسی گفت و آگنده
که مفعول آگندن که مصدریست بکاف فارسی مشهور مگر جناب را همان سهو که در آگندن بود
درینجا هم پیش آمد و نه جامع این کتاب را در تحت لغاتی که حرف ثالث در انها کاف فارسی
است نوشته دیگر آنکه در موید و مدار رشیدی بمعنی کر و ناشنوا کسیکه در گوش او چیزی
انباشته باشد موجود **تبصره** اگر جناب بمعنی آگنده گوش را شنیده باشند حق بجانب ایشان
است آگنده گوش راکه بدو معنی صحیح است بمعنی انباشته گوش نه پذیرفتن محض تحکم بندگان
چون بنده را قول فیصل منظور است لهذا میگوید که شاید این سهو شکیم است چه در خاتمه جهانگیری
آلوده دامن که کنایه از عاصی و گنهگار است بسرخی نگاشته شد مشبه بود داده داخل شرح
آگنده گوش ساخت و تحقیق نه پرداخت **برهان قاطع** آمادن بفتح دال و سکون نون
بمعنی ساختن و ساخته شدن و مهیا گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل
دیگر مسطور است که آمای بسکون یای حطی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر بدین معنی
هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای **قاطع برهان** عبارت یک فصل را در
یک فصل نقل کرده نخست میگوییم که نون آمادن ــــ آمای را ساکن وانموده است مگر در لغات
فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس می پرسیم که آمای تا بدین صورت است معنی
پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد بود دیگران می پرسیم که اینکه مفرد باشند

تکرار ... دیدنی ۱۲

قوله استعاره نه پذیرفتن پند است الخ لفظ استعاره بدون ... را ربط به پذیرفتن نه بود ... آوردن ... خالی از ... نیست شاید ... نیامده باشد ۱۲

... مهیا کرده شده باشد ... در فصل ...

کدا مر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغهٔ امر بدین عبارت بود لیشا طا خاطر نشان
افزودن ست قبح این سخن را لوجدان ضمایر اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن بعد ازین مقاله میکنیم در یابند که
آمودن مصدر ست ترجمه اندراج عموماً و معنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر اما آمادن جز در قیاس بوهره دکن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته ست قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر ست جامد
غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است ماخود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل منه
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **ساطع برهان** قطع نظر از سند آن اعتراض در موید آمادن
و آمانیدن موجود و خان آرزو مع امثله در چراغ هدایت نقل کرده و بعد ازان بحکیم بهار در نوادر المصادر
آمودن و آمادن و آمانیدن مع نظایر ذکر کرده عجب نیست که آمادن و آمودن از عالم گشادن و گشودن باشد
دوم آنکه اگر همان مبدل منه آمودن ست بمعنی مهیا مجاز خواهد بود و جواب این عبارت عند طبع سامی
بوجه آن ضمایر اهل تحقیق حواله میکنیم و میگوییم که چون مجاز بسند استند چرا در سری فرزند تا مجاز
جواز ندارد **مصره** در اعتراض تکرار لفظ مترادف در معنی ارج که می آید می فرماید به این فرهنگ
با انبساط حقه باز که همان مهره چند را بار بیرون می آرد انتهی ناظرین که چند جای دیده اند و اگر نظر نکرده
از من شنیده اند که معترض در همه کتاب خود چهار پنج اعتراض دیگر زده اند و بار بار تو سرخ
تکرار جهانید چنانچه صیغهٔ امر را به پانزده فصل مفصل یعنی مذکوره نگاشت آرا آسا آغار افشار اما اندا
بیای بیرا ربا رخشا سبب این جمله بالا را در حق کدام یکی روا باید داشت **برهان قاطع**
آوازه گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه گشتن نیز بدین معنی
مینویسد **قاطع برهان** بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوازه یا آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت نداده نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد **ساطع برهان** آوازه گشتن
ضابطهٔ فارسیان ست که چون اسم جامد را متصرف گردانند مصدری ساختن آن نهند چون نهاد گردید
دروزه داشتن و پس ازان اسماء مشتقات برآورند در صورت اگر آوازه گشتن مصدر آوازه گشت ما

آن باشد چه دو اکنون میتوان پرسید که آوازها بمعنی شهرت است باز گویم درین بیت سعدی است
بیت مرا و را سد گر گواهی هند ؎ که معنی و آوازه اش هست ؎ ظهوری چون ناب جگر سرشک
گرییم ؎ آوازه از عوان نشاندیم ؎ واگر بی سند باور نداری باید که این بیت تحفة العراقین چشم
گماری ع آوازه شد اندرین کهن فرش ؎ سلطان الاستوی علی العرش ؎ و آنکه جناب افزودن
نقطه بلند ار بیش تجویز کرده اند برای ترقی و تفضیل ست نه جزو کلمه **قاطع برهان تنبیه**
در شرح لغت آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمة ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید ؎ میگوید که آوند ریسمانی
را گویند که خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و
بمعنی ظروف که صیغه جمع است نیز می فرماید و اسم شطرنج هم می آید در مرادف اول و تخت نیز می پندارد
و باز در فصل دگر آوندی بروزن راسندی بمعنی شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن
در آغاز گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد آونگ و آوند را با هم آمیخت و
معنیهای شگرف از پیش خویش انگیخت و او آن نیست که او ترجمه ظرف مطلق و بمعنی ریسمان خوشه
انگور آونگ است نه آوند و آونگ را در هندی جهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند جدا است
آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم آن فدک بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای
نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ است به درآمدن را
وقتیست در میان واو و نون بهمه وند ازین حکم خارج است و آنکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید تشخندی
بیش نیست بهانا جای آوندی دیده است و آوندی فهمیده اما بمعنی حجت و دلیل و شطرنج و
اول و تخت سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگهای دیگر **ساطع برهان**
اقول صاحب رشیدی آونگ و آوند را یکجا انگاشت و معنی آن ریسمانی که رخت و انگور
خوشه بدان آویزند روا داشت و در جمیل اللغات است رسنی باشد که یکسر او بجای دیگر و سر
دوم بجای دیگر بندند تا خوشه های انگور و امثال آن برو اندازند بترکی مغلاق و هندی الگنی
گویند دوم بمعنی حجت و دلیل صاحب رشیدی نیز شک دارد و در معنی اروند صحیح می پندارد سوم بمعنی

ظروف که صیغهٔ جمع است باید دانست که در اسمای اشیا مفرد و جمع یک اند بدین وجه که جامع جمع مذکور
کرده باشد یا واو افزوده کاتب است چهارم آوند بمعنی شطرنج در موید از قنیه نقل کرده که آوند لقب شطرنج
و تخت و باز گفته که با الف و دال بمعنی تخت است پنجم آوندی بروزن راوندی چون آوند که در رشیدی بمعنی
ظرف آب و شراب است اگر تحتانی نسبت باز آید در آخرش افزایند عجب نیست و ذکر تحتانی زاید بحجت
قصوری دریافت و فا خواهد آمد ان شاء الله تعالی ششم آنکه فرمایند آونگ و آوند را با هم آمیخته هم آمیخته
اند تنها جامع چنانچه رشیدی گواه اوست **اشتباه** باید دانست که کاف فارسی و دال به التباس
مبدل هم اند چون اورنگ و اورند بمعنی تخت و اژنگ و اژند و اژند شکن جلد که در پیری بر چهرهٔ پیران پدید
آید و در سند آنرا جهری گویند و موج آب را نیز گفته اند **جمپره** قوله بمعنی ریسمان خوشهٔ انگور آونگ است
نه آوند **اقول** درین فقره از این معنی که آونگ بمعنی رسنی که خوشهٔ انگور بران بندازند اقرار و در فقره
دیگر آونگ در هندی چهینکا مانند و ریسمان که بران جامه اندازند چه سبب انکار **برهان قاطع** آویزه بر
وزن پاکیزه گوشواره را گویند **قاطع برهان** حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزیست
زرنگار یا مرصع جواهر آبدار که بر دستار بخیند و آویزه پیرایه ایست که در زیر سر گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن
اندازند تا آویزان باشد **ساطع برهان** بدانکه نزد جناب آویزه و گوشواره یکی نیست گویند که گوشواره
چیزی است مرصع که بدستار بخیند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کرده آن پیرایه را در آن
اندازند تا آویزان باشد **ساطع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا . من میگویم که بموجب قول جامع و از
موارد کلام شعرا اثبات می شود که هر دو یکی است خسرو گوید **بیت** گوشواره در هندی بر نو کرن پهول
در کان . گوهر لولو موتی کهی مو لنگاهی مرجان . و نیز در بهار عجم گوشواره گهر در گوش آویزند آنرا استاره قرط
خوانند و ستاره و برق از تشبیهات اوست صایب گوید **بیت** باشد ستاره در شب تاریک رهنما دوش
زیر زلف رهزن من گوشوارهٔ کش . و نیز در کلام کلیم آمده **فرد** قربان آن بناگوش وآن برق گوشواره
وه با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره . و نیز فردوسی گوید **بیت** ز اختر بسر بر لبان پر نگار و بگوش اندر
آویخته گوشوار . و سعدی راست **فرد** انگشت خوبرویی و بناگوش دلفریب بی گوشوار و خاتم و پیروزه

شاهدست. **قاطع برهان** ابرهن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز ست به
هیچ روش نگاشت و در بحث الف مقصوده با های هوز نیز هیچ اسم آورد و کس نگوید که از بهر سیرابی جان است
ما میگوییم که هر لغت را به اندک تغیر و تبدل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمیتوان
نوشت **ساطع برهان** نه دانستم که کاغذ و قرطاس را بعبث برباد کردم و سیاهی و شنجرف را بصرف
بیصرف آوردم بحث است در خط گذارش رفته که جناب بهر تعبیر اعتراض نموده اند و ندانند که جامع این عبارت را برای
سهل هندی بر خود گوارا کرده **قاطع برهان تنبیه** آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی دیگر که
... استخراج است ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود و سپس در
فصل آخر کی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی
کشیدن ... قاعده ... چون قاعده که استخراج صیغه ماضی بر افگندن نون مصدرست و خود میفرماید
... مصدر ... ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **ساطع برهان** آهنگ را از امر صیغه ماضی
کشیدن اصطلاح کاتب است بخطای برهان چه دو ماخذ آن که کشید ست بمعنی امر موجود **برهان**
قاطع آینه دار و آینه دار سرتراش حجام را گویند **قاطع برهان** آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار
آنرا گویند که آینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را
نگرد و موی را شانه زند ازین نگذرد بنگر که حجام را سرتراش می نامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند
پیش از خود گذشته است هرزه درین آن نتوان شناخت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف
عام گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست حجام مسکین موی سر کسی سترد
نه سرستیزانشد سرتراش صفت جلاد می تواند شد نه صفت حجام در عبارت بعضی بگو جا دیده ام که
سرتراش را ترجمه مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گویی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر
مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و
سرتراش و مزین دگر یکی باشد این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است آینه داری خود منصب و
خدمت است حاشا که حجام را آینه دار و آینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت **ساطع برهان**

آیینه دار اگر ناظرین بچشم خریداری در عبارت جناب نگرند دانند که معترض باده گسار از سر بیان گذشته
دست بدستار اکابر برده لیس از دیر بهوش آمده براه عذر در آمد مگر این نقش ندامت را از روی صفحه نه سترده
و چرا می سترد بقول شخصی ع ساز باید مرد را گو ساز بی آهنگ باش * بشنو در رشیدی بمعنی سرتراش و حجام هم در
چراغ هدایت بمعنی موتراش * خدمتگار سند شعر کمال خجندی نوشته و عجب تر اینکه در صحت سرتراش که بمعنی
حجام و حجام بمعنی سرتراش خاص محاوره اهل زبان است وا سیه رو داده دوستان را اگر بر گفته من باور نیست
بیقین دانند که در نسخه اول قاطع برهان که هفت و هشت نسخه و بر سر همه از کتاب اصل مصنف نقل شده اند بسیار
عبارت نبود باز افزوده و بسیار عبارت ناراست که همه هزل و ظرافت بود کاست یکی از آن انکار سرتراش
بود اکنون که نظر ثانی کرد عبارت مجهول که از و نه اقرار نه انکار صریح باشد آوردند منکه سابق از طبع این کتاب
از جوابش پرداخته ام ناچار رقم ساخته ام باید دانست نظامی که هفتصد سال پیش از این بوده حجام را باین
معنی در مخزن اسرار تجویز فرموده و غنی کشمیری را نیز مثنوی مختصر است که این معنی بخوبی از آن پیدا و در
بهار عجم شعر غنی موجود **بیت** صدای ستره او ست بسکه شور انگیز * ز سرتراشی او پای می جهد از خواب
حافظ **ع** هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست * نه هر که سر بتراشد قلندری داند * سعدی در بوستان
می فرماید **ع** ز شوخی و مردم خراشیدنش * فرح دید در سر تراشیدنش * محسن تاثیر گوید **شعر** آئین
موشگافی از طبع کج نیاید * شمشیر نسازد کس تیغ سرتراشی * **انتباه** اگر فرمایید حرفت را بمنصب
و خدمت چکار جواب اینکه خواجگان و آیندان چون اهل حرفت را نوازند بان خدمت مخصوص کرده بتخلید
خود دارند و از ستاری دیگران مستغنی فرمایند درینصورت اگر آنست که آئینه داری برای حجامیکه از دیر باز بخدمت
ممتاز بوده باشد مقرر فرمایند و همچنین خوانسالاری وغیره **باب الالف مقصوره**
برهان قاطع اندام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد **قاطع**
برهان اندام بمعنی جسم اگر باشد گویا شق جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود آری تقابل جسم با
روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه اندام بمعنی جسم
که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغت فارسی است **ساطع برهان** اول

ناظرین چشم انصاف بگشایند پس به نسق عبارت معترض در آیند و این مجهولات را که اول اقرار
این که ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش باید و انکار که ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ملاحظه فرمایند
جوابش اینکه ابدام موجود در ساتیر نامه اول مه آباد ابدام و ابدامانی بمعنی تن و تنانی موجود دیگر آنکه
در عرف اطبا روح جسمی است لطیف بخاری که از لطافت اخلاط اربعه بجهت امتزاجی مخصوص متکون
می شود و بواسطه شرائین در اعضا منتشر گردد پس ثابت شد که روح جوهر و جسم که قائم بذات است غرض
اگر جامع جسم را عوض گفت بیجا نگفت اگر گویی که ابدام در ساتیر نامه بمعنی لفظی است گویم ضرور نیست در کلام شعرا دیده
یابی و اگر سند خواهی با یک شنا نامه ... چند جا اشکال او را بیجای اشکال او نهان آری در دو جا جناب معترض
هم در آخر شرح لفظ ... مقبول ... مفهوم ... مقبول یا در دو جا ... موهوم
... مقبول برهان قاطع است بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی
تو چنانکه گویند خانات و کاشانات یعنی خانه تو و کاشانه تو قاطع برهان تا ب ضبط نشاند
بی یا بی ... که جامع این فهرست نه چشم دارد تا ببیند و نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب
تنها تای قرشت است نه ات مثلا خانات و نات یا دلت و محلت و انچنین الفاظ پیش از تا قرشت
که در شمار آید پس این الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات ست الف تجارفت اگر آخر کلمه
بر حروف دیگر ست حرف آخر را بتای قرشت پیوندند های اصلی چنانکه در کلاه و سپاه و زره و گره است
نیز این حال دارد خاص از بهر های انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند
و آنرا بتای ضمیر مخاطب نپیوندند تا پیدا آید که های انهای حرکت را وجود اعتباری ست نه وجود حقیقی
لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمی توانند پیوست ساطع برهان ات ضمیر واحد حاضر
اگر قصور نباشد راست گوییم بیت هر کسی ناصح برای دیگران ٭ ناصح خود یافتم کم در جهان ...
که جناب جامع را دران گیرند برای خود چون پذیرند اگرچه جامع برعایت ترتیب ضمایر بیگانه را در سه
فصل نگاشت جناب را که ترتیب ملحوظ نبود چرا نگاه نکردند اکنون باید دانست که بیچاره نخستین در فصل
پنجم در شرح ضمایر گفته که هرگاه ... از ین ضمایر نشانه بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند

بهمزه مفتوح در میانش آرند تا دو ساکن جمع نشوند همچو جامه اش و خامه اش و گفته ام و شنیده ام و باز
درینجا بمثال خانهات و کاشانهات که هر دو اسم ها بعدات که ضمیر مخاطب است های هوز دارند آورده مورد
تقصیر حیرت است و بعضی گویند الف درین هرسه ضمایر اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده
بعضی بر آنند که بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفظیکه ها وار بجهت جمع شدن دو ساکن الف
آورند و این قول بهتر است انتهی ظاهر این عبارت جامع از جهانگیری و رشیدی نقل کرده که همه عبارت
درانها موجود و اگر فرمایند که ات لغت شمردن و تحت لغات آوردن بیجاست گوییم از کتب دیگر منقول
چنانچه در مؤید و مدار آت بمعنی تو در بحث باب الالف مع التای و همچنین اش و آنکه همه را گمان است در میان
کلماتیکه در آخر آنها های مختفی پیوسته همزه برای رفع اجتماع ساکنین می آید این قول اکثریه است نه کلیه
در شعر عرفی بعد واو موجود است **فرد** حکم تو اش آورد به شمشیر و گرنه • کی از سر این خاک بخاک
دگر آید • و اگر گویند این همزه بتحریک واو نیز خوانده شود گوییم اول خود این محاوره نیست دوم این واو
برای اتمام حرکت است در صورتیکه خود برای وصل شین بحرکت در آید از صفت خود برآید فردوسی
گوید **ابیات** همه مرگ را ایم پیر و جوان • بگیتی نماند کسی جاودان • کنون شهریاران برای تو ا
مرا ره نمایند رای تو است • پس درین ابیات برای رفع اجتماع ساکنین است بی آنکه در آخر کلمهای
های هوز باشد **انتباه** صاحب مصدر فیوض فرماید که چون این کلمات علامت ضمایر با صیغ
در پیوندد و الف از سرشان رود اما در صورتیکه آن صیغه در آخر های مختفی دارد بحال خود ماند پس این قول
بر اثبات اصلی بودن این همزه شاید **برهان قاطع** اشیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و را
فارسی دارویست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و
شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن انگاه کنم که لفظ شمیده با شم نبودن
قائم مثلثه در فارسی و نیامدن زای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن تر است ولکن لفظ [illegible] ازینجا آورده
آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر شای مثلثه [illegible]
نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم گره تار است زای مثلثه در [illegible] و شراره آتش نام نهاد

زهی خردمندی و فهمی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در تحت
زای فارسی ژاسپیه زای نخستین پارسی و زای آخر تازی بمعنی شراره آتش مینویسد و
می نویسد که بوی ماده‌ران نیز گویند این نیکم و سبد روزای فارسی را چون مبعوسی از سر لفظ سترده سه نقطه را از تحت
بای فارسی انداز برد تا تای تخذ روبود و لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زنست نه مرد پدید
از بیخ کشود **ساطع برهان** ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم و اگرچه حق همین است
که جامع این لغت را که تای مثلثه نوشت قریب تصحیف خورده و همچون جنابکه درین لغت بای فارسی گمان
برده وره بجائی نبرده چنانچه در مقدمه اشارت بدان رفت **تبصره** آنکه فرمایند زای فارسی را
چون بوی از سرش سترد صاحب رشیدی و مؤید و غیره همه سترده اند و زای فارسی را بسبب
این لغت نبرده اند اما در مؤید هست که این لغت در شرفنامه بزای فارسی است درین صورت اگر زای فارسی
در اول هست الف نباشد و اگر الف بر سر اوست زای فارسی نبود **قاطع برهان** لفظ ارج را
بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزود باز بمعنی مرغی که به ترکیش قو گویند مسلم داشت
و سیوم بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش هم است
من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست ارزش نیز همچنین حد
و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگ ست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و باز بیرون می آرد اصل این است که ارز صیغه امر ست از ارزیدن و شین سود و سپاس
افاده معنی مصدری میکند و چون ها بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش
و سپارش و ارج بدل ارز است و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **ساطع برهان**
ارج بر معنی این لفظ چهار اعتراض ست اول آنکه ارج بمعنی حد و اندازه نیامده دوم بمعنی مرغ بهدایت
کارپردازان مطبع کلکته سوم بمعنی کرگدن چهارم بمعنی که قیمت و بها و ارز سه لفظ مترادف چرا
آورد جواب آنکه در مؤید سوای معنی مشهور بمعنی مرغ و اندازه موجود ست و در کشف بمعنی قدر و اندازه
و در جهانگیری ست که ارج باول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی قدر و مرتبه بسند شعر :

فریدالدین عطار آورده دوم بمعنی کندن و جدا کردن این دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده سوم گرگردن
بند شعر مولوی معنوی نوشته چهارم مرغیست که پر آن بغایت نرم می باشد که در حشو بالش و غیره بکار
برند و آن را بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت مشهور **انتباه** آنکه تکرار در تکرار الفاظ مترادفه قیمت
و بها وارزست جواب اینکه حرف مترادف در شرح لغات بفرهنگ نامه برای فواید مبتدی از بلاغت
اما در بعضی محل از کلمات کثیر مشهوره دو شاهد برای نظیر بس بند شش و هشت چنانچه جناب زر
شال است که ضمیر مخاطب هشت لفظ برای با آورده اند برین تقدیر جز این مصرع که ع عیبی عیب
خود نرسیدن نمیرسد * چه توان گفت و در معنی قو که نام مرغیست کارپردازان مطبع کلکته را تسامح
رو داده و این جرم را بر گردن جامع برهان نهاده چه قو بضم قاف و بواو معروف لغت ترکی اسم مرغی
بدان مرتبه شهرت دارد که صد جا در کلام شعرا واقع آمده تاثیر گوید **فرد** در تکیه فراغت ما قیل و قال نیست
آنجا که هست بالش ما قو نمی پرد * **دیگر** خیلی ملک ز بیم دران کو نمی پرد * آنجا که رنگ می پرد هم
قو نمی پرد * سعید اشرف **فرد** خالی ز ناز بالش و پر گشته کلبه ام * در بزم ما فلک ز دوگان قو نمی پرد
قو بضم واو معروف شتر مرغ که پرهای آن در بالین کنند و آن مرغ در ارض تهامه که راهیست در ملک
عرب که مکه معظمه دران واقع هست **فرد** زبهر ما پر قو اشکارگاه بهار * که لایق پرگاه است ناز بالش ما
ملا تاثیر **بیت** چه بستان بیضه مرغ تهامه * عیان از عنبر اشهب شمامه * و بالفتح رگوی سوخته
و نیمه سوخته پنبه و رختی ست که تر ملایم باشد و آتش چخماق بران زود گیرد **فرد** باطینت ملایم کامل
از فلک بر آید * ز آتش زنی است روشن دایم چراغ قو را * **تبصره** هویدا باد که جناب را در معنی لفظ
آرا که صیغه امرست از آراستن بمعنی که تنها صیغه امر مفید معنی مصدر نمی تواند شد انکارست و در ینجا
فرمایند که آرا صیغه امر چون سوز و ساز معنی مصدر پیدا کرد دیگر اینکه کارپردازان مطبع کلکته برین لفظ
حاشیه نوشته و گفته که قو نام مرغی غلط است و آن در اصل قوغو ناست فقیر میگوید که چون در ترکی
بدل قاف و غین شایع است عجب نیست که در فرهنگی قو و غو هر دو اسم مرغ نوشته باشند کاتب
واو عطف را سهو کرد ناظرین را مغلطه افتاد که قوغو یک کلمه است و چنان نیست **برهان قاطع**

ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی ست که اشکال
مانوی تمام در ان نقش ست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند قاطع
برهان نگارخانه مانی دیگرست و کتابی که اشکال مانوی در ان نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان
باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ به ثای مثلثه آورده باز در فصل دگر ارجنگ بجیم عنوان نوشته و
باز در فصل دگر ارژنگ به زای فارسی نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ بسین مهمله رقم زده و باز
در فصل دگر ارغنگ بغین معجمه سروده لا حول و لا قوة الا بالله ارتنگ بمعنی مرقع تصویرست [illegible]
مگر چون آن را بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسره کاف پارسی مگر
ارثنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست هان ارژنگ
بزای فارسی نامی است و سه معنی دارد که هر سه در ازمنه مختلفه مسمی بیکدیگر بوده اند نخست دیوی که
از رستم کشته شد دوم گردی که طوس آن را کشت و سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین
فن صاحب دستگاه و نام آور بوده چنانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمت در شیرین خسرو
از زبان شیرین فرماید ﮧ بقصر دو نقش مانی و ارژنگ ۞ طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر
بصنعت ذو قافیتین مشتمل ست ساطع برهان اول اینکه ارتنگ نگارخانه مانی و کتاب تصاویر مانوی
بر لغت جواب چون از نظر ثابت شد که جامع یک لغت را بچند لغت مختلف الالفاظ و متحد المعنی شرح میکند در
آوردن نگارخانه مانی و کتابی که در و تصاویر مانوی باشند چه خطا کرد بلکه داد تحقیق داد که نگارخانه عام ست و
کتابی که در وی تصاویر مانوی ست خاص هر دو آورد دوم یک لغت به تغیر شش حرف چرا آورد باید دانست که
این شش لغت به همین معنی در جهانگیری و رشیدی و مؤید موجود و بدل حروف مختلفه باهم در جواهر الحروف مسطور
سوم ارتنگ به ثای مثلثه نیست پوشیده نماند که حکیم بضعف قول بعضی محققین مثل صاحب مؤید و مدار و غیره
خود قایل حالانکه بعضی اهل فرهنگ در ارتنگ بتای قرشت و ارثنگ به ثای مثلثه فرق کرده اند که ارثنگ به
ثای مثلثه تا بینا نام زندیان ست در صورت این لغت رومی ست نه فارسی که تای ثقیلا را بر ثا بدل کنند تحقیق
درینجا های تحقیق جناب سید جان الفرید رقول شاعر که ع ادل شدگان هر که در افتاد بر افتاد [illegible]

اول ارژنگ را بجیم فارسی نبشت موزون به و بقول رشیدی شاید بجیم چون کردن دوم شعر خسرو را بدری
نظامی انداختن سوم لغت چهارگانه دیگر را بی اصل فراگرفتن چهارم عذر جامع را در باب شنگ که شانی نجند
است نظر نکردن بیاد بیت پنجم تکرار لفظ با زبیرون از فصاحت نازم بلاغت جامع را که در شرح با دیر و با
پیر با دیران که در معنی متحد و در صورت جدا بلاغت را کار فرموده یک معنی را به سه کلمه جداگانه شرح کرد ششم
این جمله را که ارژنگ بمعنی مرقع تصویرست تا کاف فارسی ملاحظه فرمایند که محض زاید است و در صورتی
اینجمله که چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارژنگ مانی و ارژنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی فقط
چون ارژنگ را مضاف گفت توضیح کسره کاف فارسی مفید کدام معنی است و اگر این هم فرض کنیم این
ترکیب چیست تنها چون ارژنگ مضاف بمعنی ارژنگ مانوی بکسر کاف فارسی خوانند بایستی نوشت
تا بیان کسره کاف فارسی جدا مفاد دهد هفتم ارژنگ بمعنی مرقع تصویرست مطلق این اطلاق بیجاست
رشیدی بقول هندشاه ارژنگ را بمعنی نگارخانه نیز نوشته هشتم نخجیر دلیری که رستم او را کشت دوم
که طوس او را کشت درین عبارت تکرار گشت بیجا چنان باید نگاشت که نخجیر نام دلیریست که رستم
دوم گردیست که بجنگ طوس کشته شد یا چنان باید خواند که نخجیر نام دو یلیست که رستم او را کشت دوم
گردیست که از طوس مقتول شد برهان قاطع در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده
و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر بدین معنی هم
یعنی بیاسا و آسوده شو ع دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را آسا که صیغه امرست از آسودن
بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن و آسودگی و آسایش را نیز گویند و تنها صیغه امر افاده
فاعلیت کجا کند که بمعنی آسانیده نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست
که یای زاید در اول آن افزوده اند این بیاد را پیش ازین در بند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط
دگر ره درینجا یاد نموده ایم شنیده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا سوش فرا
دانسته باشند که آسا صیغه امرست از آسودن و بدانند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر منصرف نیز است
بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فاره و در هندی جمائی گویند اما همان بالف ممدوده نه بالف

مقصوره بوزن رسا اگر گویند اسا مخفف آن خواهد بود گوییم مسموع نیست و این ابیات نه اگر گویند تخفیف
دیوارست و دوابه مخفف دیوانه ها ان اسا بمعنی مانند توجهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست
و چون به آئین تکشیم حرف زنند اسا گویند دگر بعضی الفاظ پیشکش انیز دگر که در تراشخانی پیچیای
همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود
چیزیست که آنرا در اردو انگرائی گویند و دهان دره و اسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در
عربی تثائب و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم رو میدهد بلکه
فراشا بروزن تماشا که تفسیره عربی آنست نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود
ساطع برهان رشیدی این لغت بالف ممدوده آورده که اسا امر باسایش و اساینده و مانند
آن بمعنی بالغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید فرد عزم حزمش بجنبش و بسکون * آسمان و زمین
اسا باشد * و خمیازه و زیب آرایش چنانکه متعارف اهل مروست و سوای اینهمه معنی معنا در
کتاب مذکوره موجود و در جهانگیری در بحث الف مقصوره نوشته که اسا باول مفتوح گشودن دهان
بسبب خواب یا خمیازه و آنرا فازه و دهان دره نیز گویند و بالف ممدوده هم آمده ظهوری گوید ب
ز غم گرچه خمیازه را بر دهن * بدست تو باشد همان چشم من * وله باشد صراحی چرا عطر بیز *
که کام و دهان گشت خمیازه خیز * انتباه گفته را باز گفتن و نوشته را دگر باره نوشتن اگرچه مخالف جمهور
ست مگر چون سنت جاریه سپاسان شتم بوده بنده مجبور است صیغه امر مفید چند معنی ست چنانکه گذشت
و چنانچه نیز مجبوری نشه شراب گاهی انکار و گاهی اقرار چنانچه ثابت شد می آرد و آنکه آرایش کن را
سابق ترکیب فاعلی گفته ام از روی تعمیم است نه تخصیص چه مقصود جامع نیست که هندی بهر گونه ترا
آگهی حاصل کند از این جهت آرایش کن و بیارا و آسوده شو و بیاسا و غیره می نگارد مبصره معترض
میگوید مصرع دل میبرد ز دستم صاحبدلان خدا را * و نه گوید مصرع دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا *
من میگویم که چسان گوید که اول درشان برهان قاطع گفته بود که این فرهنگ بساطا حقه باز که مهان
مهره چند را بشمار مختلف حقه نهان میکند بیرون می آرد از نوشتن بصر عثانی افشای

خوه که در و بحر تکرار اینکار این معنی که صیغه امر از بیخچو معنی مصدر و فاعل و مفعول شاید نیست و بجا
واو عاطفه که جامع برای فرق بینهما آورده کاف بیان سوختن چقدر رخت آگاهی سوختن آنکه هم
بر حکیم ست **برهان قاطع** استر بر وزن کفتر از دواب مشهور ست گویند این تصرف را فرعون
کرده است و استر و بطانه جامه‌ها را نیز گویند **قاطع برهان** آری فرعون در استر تصرف کرد
و این وکیل هم در اعراب حاشا کنام و این مشهوره استر بفتحتین باشد و آن استر ست بهر دو ضمه بر وزن
پر در و شتر مخفف آن دستور مرید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و اما استر
اسپ استر ست بالف ممدوده چنانکه سعدی هم فرماید **ع** قبا داشتی هر دو روی آستر و استر مخفف آن
اگر باشد گو باش در فصل دیگر زن عقیمه را نیز استر دن بر وزن چشمک زن نوشته حال آنکه آن نیز
استردن ست بهمزه مضموم و تای فوقانی مضموم **ساطع برهان** در ینجا از دو معنی معترض
دو شک بظهور پیوسته یکی اختلاف اعراب دوم خلاف معنی با الف مقصوره خود ایراد پوشیده نماند
که در مؤید و مدار و رشیدی و جهانگیری وغیره این لفظ بفتحتین ست نه بضمتین چنانچه جناب فرمایند که آن
که ترجمه کل است بر وزن پر کار مستعمل ست یا استور که در همین کتاب یعنی برهان نوشته و هم ناشی شده
و آنکه همزه وصل و تابع حرکت ما قبل خود بودن کلیه نیست چنانچه لفظ افسردن و افسردن که هر دو لغت
در صورت همزه مفتوح الاول و بی همزه بضمتین در مؤید ست و نیز دانستنی ست که این جمله اعتراض
ششم ست از وجوهات پنجگانه که در مقدمه اشاره بدان رفت دوم صاحب مخزن الفواید که رساله است در
اصول فارسیه بران ست که استر بفتح اول و سکون ثانی خود ایراد صحیح و بالمد مستعمل **تنبیه قاطع**
برهان استر در بحث الف مقصوره با سین ستوره بمعنی آنگیز آورده و راست گفت با از در بحث
هر جا که مطابق قاعده مقرره خود نشد حرف ثالث طای حطی ست اسطر با طای حطی نوشت با اسم
مطلقه ندارد و بودن طای حطی در زبان پهلوی دروغ می‌پندارد **ساطع برهان** استر از جمله
از کتب موجود دنیا فهم که پهلوی بودنش چرا که جناب فرماینده گمان جامع نموده که

ای بعض گویند استخر بست در آخر شرح استخر درج ننمودی **قاطع برهان** **تنبیه** اسپهبد خوره و سپهبد
خوره هر دو بواو معدوله می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه خبط را درست را نفهماند
که چون آیین سواری نمیدانند در میدان لغات فارسی فرس ندوانند درینجا همین قدر بسند است که اسپهبد چهره
بی واو صحیح ست بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **ساطع
برهان** اسپهبد خوره در جهانگیری بمعنی نفس ناطقه موجود نیست واو معدوله در بحث لفظ خوره
ان شاء الله تعالی خواهد آمد **تبصره** **قوله** چون آیین سواری نمیدانند در میدان لغات فارسی فرس
ندوانند **اقول** درین فقره بجای لفظ چون هرگاه آرند تا فعل واند متعلق او باشد یا بجای ندوانند
چرا دوانند نگارند تا فعل متعلق جامع گردد **قوله** بواو معدوله غلط ست بلکه قبیح **اقول** بلکه کلمه ترقی ست
قبیح را بر غلط کدام رجحان ست **قاطع برهان** اسپاه بفتح اول بمعنی سپاه مقرر باید دانست ازینجا باید فهمید
که سپاه مخفف سپاه ست الف وصل چرا افزودند کاستن های هوز تخفیف ست و افزودن الف وصل
تکلیف ست اگر این تکلیف تکلف گوارا نیز کنیم پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو ما بعد
خود ست فتحه از کجا یافت می بایست کسره سپاهی بوی می سپردند معهذا های هوز نمی کاستند و سپاه
بروزن اکراه می گفتند **ساطع برهان** اسپاه بیچاره جامع این لفظ را در ملحقات بی الف نوشته
و گفته که این لفظ بفتح و کسره هر دو آمده و جناب نیز آنرا در سلک لغات مشهور خواهند کشید چنانچه
خواهی دید مگر برین هیچ توجه نفرمودند **انتباه** از مطالعه کتب لغت مثل مؤید و جهانگیری و رشیدی
معلوم شد که پیروی همزه وصل مطابق حرکت ما بعد کلیه نیست که گذشت **تنبیه** **قاطع برهان**
در بحث الف با تای قرشت ات بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینکه در بحث الف با شین نقطه دار
اش بمعنی ضمیر واحد غایب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باشد که این
خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع در خطبه حقیقت یک لفظ **ساطع برهان** جواب در
بحث ات که ضمیر مخاطب ست نوشته شد **تنبیه** **قاطع برهان**
اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده

میگویند و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی میسراید و بمعنی شان
و شوکت نیز می فرماید یا رب درین پنج معنی تفرقه بکسره و فتح از کجا پیدا کرده از شگرف بمعنی سطبر و گنده
قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف ست بشین منقوطه مکسوره و لعد از پیوستن الف وصل اشگرف
بکسره الف صورت می پذیرد و الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف
بشین مکسوره اشگرف بهمزه مکسور بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانچه فتح
شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف ساطع برهان اشگرف در رشیدی بالفتح بمعنی
بزرگ و عظیم و در جهانگیری معه سند شعر نظامی بکسر اول بمعنی بزرگ و تحشم و قوی و سطبر و زیبا
و با شکوه موجود چون بکسر هم هست لهذا جامع بهر دو حرکت آگهی داده قاطع برهان تنبیه
افزار بمعنی کفش آورده باشاره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند
بمعنی آله که جمع آن آلات ست ها ن پا افزار که اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پا جامه اسم شلوار
یعنی جامه پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود ساطع برهان افزار و
فزار بالفتح الف چیزی که اوزار نیز گویند ازین جهت کفش و پاپوش با دان کشتی را نیز خسرو
گویند ما بهمه کلاه سری میدهی تاجوری کو که از کلاه سلاطین پاپوش افزار ست و کذا فی شیدیه
و در موید نیز بمعنی برهان قاطع افشار با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی
آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی هدر و معادن و شریک زمین نیز آمده
همچو ذو و افشاردن الم لفظیست هم هست از ترکان قاطع برهان صیغه امر بمعنی فاعل و مصدر
آوردن و پایان کار بسوی معنی امر ابا کردن بهیئه دست انداز تا کجا گوید انچه از گفتن آن گریز
اینست که افشردن بمعنی تحقیق و خلانیدن نه نهایتست و بشوار بمعنی نزدیکی از تباهی
شد یا میوه تازه آب گرفتن نه چنانکه بخورد ادویه زود در آغوش رفتن با ششکنج گشتن صیدا
آورده هیچ است دیگر چون با قدم پا یا پای استعمال کنند بمعنی استوار کرده و ایم هم سند چون گوید لکن ناز آمده

شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غریب یعنی
بحقنه خلانیدن آورده و آئینه نیز موافق مذهب بی ضفا قی که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد
این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه امر لغتی دیگر بمعنی ممد و معاون
و شریک و رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار
بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و گذارد
و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغه امر ست از افشردن بمعنی فشرنده
دزد ترجمه آن در هندی چورکا نچوڑنیوالا یعنی چنانکه پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال
از دزد گرفت و اینکه ناظم از ترکان مصر مانند بخزره میلاد افشار نام قومیست از مقول البرایه فتحیر قتلها
ساطع برهان جامع این لغت را حرف بحرف از جهانگیری نقل کرد و رشیدی گفت که
افشار بالفتح قبیله از ترکان و افشارنده و امر بافشاردن بهمین معنی فشار بحذف الف
نیز آمده و نیز افشار بحث و دشنام و در جهانگیری افشار بمعنی شریک آورده چنانکه گویند دزد
افشار و بغیر ازین کلمه جای دیگر بنظر نرسیده نزد فقیر دزد افشار ترجمه جامع اللص ست و هندی
تهانگی چنانچه صاحب منتخب النفایس گواه است پس ناظرین بفرمایند که تهانگیان مال از دزدان
بزبردستی یا بجهت دوستی گیرند تبصره قوله این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار
گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده اقول اول در ترکیب جمله شک دارم که استوار کردن معطوف
ترجمه اول ست با آن معنی که فرمایند چون با قدم با پای استعمال کنند معنی استوار کردن هم متعلق
ست اگر گویی معطوف ست گوییم درکنار استوار کردن محاوره نیست و اگر گویی متعلق ست یعنی
دیگر گوییم قدم در آنجا رفت چنانچه در جمله اول لفظ کنار نگاشت لفظ پا را از جمله دیگر اگذاشت
بهر دو صورت محل نظر ست و آنکه افشردن را تنها شیره از میوه تازه بر آوردن فرمایند حصر بیجا
فشردن گاهی بمعنی امتحان نمودن هم که نارسست یا رسیده استعمال کنند نظامی گوید بیت
شود تیغ از افشردن انجیر خام و در ینصورت معنی آن در هندی دبانا باشد نه نچوڑنا دیگر ترکیب

جمله چون با قدم یا پای استعمال کنند معنی استوار کردن نیز زیبدنی ست که کلمه تر زاید یا بین شیء تناقض فیه
چون وارد می شود و در دو اسم مختلف اللفظ متفق المعنی وغیره واو عطف نویسند **قول** افشار قبر که ترجمه
ضغطه است **اقول** افشار قبر که ترجمه ضغطة القبر ست بیک اسم یعنی بی مضاف الیه چگونه دانم **انتقاد**
افشار را جامع معنی سپوختن و خلانیدن آورد و استوار کردن که جناب فرمانید هم از انست و فرق درین
هر دو جز و سوسنیت و آنکه حصر به معنی کرد دور از کار **قاطع برهان** آل بالضم بمعنی افشان سپید و اسکندر
را مخفف آلاساندرا یا معرب آلاساندرا سگویند یا میگویم که آلاساندرا اصل لغت و مخفف یا معرب آن
اسکندر خبط و آل بمعنی افشان تامل **ساطع برهان** آل در جهانگیری با اول مضموم بمعنی افتاده
و هم دران آلاساندرا نام ذو القرنین نوشته و گفته که اسکندر معرب آنست **تنبیه قاطع برهان**
الفاختن و الفخیدن و فخت الفخته الفغدن الفغده مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت
تراشیده و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن الفغده این لفظ را در خارج وجود نیست
و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود است بمعنی مرادف اندوختن
و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن فشردن و فشرد و فشرده نه بفای مفتوح بر وزن افگندن
و افگند و افگنده **ساطع برهان** الفختن صحیح دیگر در موید و رشیدی موجود و در نوادر المصادر بفتح
فا نوشته نه بضم **تنبیه قاطع برهان** ام یعنی بهمزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم
است فعل هندی مشهور اینجا صادق **ساطع برهان** سبحان الله جامع را بجهت سه جا آورد ولت
ضایع گردید که در مورد فعل هندی ساختن نظر برای نویسی خویش که اعتراض صیغه امر را دو ازده جا نوشته اند
نه انداختن دیگر ترکیب هندی مشهور نیز خالی از تردد نیست اگر گوی فاصله صفت و موصوف در فارسی جایز
است گویم بلا ضرورت ضرورت ندارد **قاطع برهان** تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت
خبردار باید بود که انباردن را با صیغه مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی
نگاشت و در بیت علم مفعول بیفزاشت گو انبارد ماضی و انباشتن مفعول نداشت از
جهت آنکه بیش از همه انباردگی بعضی با انباشتگی آورد و این قدر نفهمید که تا انباشته وجود ندارد انباشتگی

که نظیر انبارده گی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن مصدر اصلست و انبارد مضارع و انبار امر و انباریدن وجود از خود ندارد مگر مصدری از مضارع برآرند و آن موافق ضابطهٔ انباریدن خواهد بود و نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا ایندم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماناد که از صیغهٔ مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در صیغهٔ مفعولست بکاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از آن فرا میگیرند لیکن این حکم کلیت ندارد بلکه اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند **ساطع برهان** مخفی نماند که انباردن و انباریدن و انباشتن و انبیریدن با الف بر چهار مصدر در نوادر المصادر و موید موجود و آنکه معترض فرماید که مصدر مضارعی بی تحتانی صورت نه بندد در مدار و رشیدی موجود دیگر انباردگی در صورتیکه انبارده مفعول موجود در وجود انباردگی تامل چیست اگر سند جویی بسوی موید پویی **قاطع برهان**

تنبیه انبودن بدال نقطه دار سنگار دو معنی آن اصل کاینات و آفرینش می آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت چگویم و چه حقیقت تا انیست که انبودن بدال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل کاینات زینهار نیست هم چنانکه نیست مصدر نیست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه می انبود یعنی گلهای بنفشه می چید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگ است موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن می نویسد پس انبودن بدال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو معا طفه نگارد و اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آیینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن در آن رفته است که این لغت فارسی نیست **ساطع برهان** انبودن با دال مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال معجمه مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد شاعری گوید فرد بود نت در خاک باشد عاقبت ای سخنان کز خاک بود انبودنت که گذا فی جهانگیری و شرح ... بشرح اعراب بدین معنی نگاشت **انتباه** بر اینکه صاحب مخزن الفوائد ذال منقوطه در فارسی بوسط کلمه تجویز میکند از ضابطهٔ مقرره اساتذه همچو شرف الدین و غیره

ثابت ست که وجود ذال منقوطه بعد حروف مدّ ست **بصر** نخستین از وجود ذال انخذ و معنی مصدر که اصل کل نیات
شرفنامه قرار دوم چون نوشته‌اند که کار از دست و تیر از شست رفت اصل مصدر را شکوک کروند حال آنکه این
مصدر در کتب مذکوره که در لغت فارسی مشتمل اند مسطور **برهان قاطع** انجاکک بر وزن مرد [illegible] باشد
سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا انجوزند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال با ریسمن جمل
خرسک ریش زند از پوست آن پاک نتوان کرد **قاطع برهان** فقره اخیر مگر کلام دیوا ست و آموزگار
این بزرگوار بهان دو تو غیر پوست هرگاه خوبی تحقیق و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن
مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل تواند **ساطع برهان** اول کار پردازان مطبع کلکته سبیل حساب
غلطی این عبارت برهم خورده قلم تا سخن از جامع نوشته‌اند و سخن چنین از عهده خویش بر آمده ام مگر بقول [illegible]
قوان گفت **بیت** عاقلان سهو و خطا نکنند ؛ یا نخوانند یا نمانند یا نکنند ؛ **برهان قاطع** انجم روز
بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز از آفتاب
کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن می‌داشت انجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغه جمع ست و آفتاب
مفرد **ساطع برهان** اگرچه این اعتراض طفلانه قابل جواب نیست اما چون از جانب ساسان پنجم
ست ناچار میگویم که این تو سکاری کاتب ست که سین را از سر واو بریده سوز را روز کرد چنانچه مویدبین [illegible]
قاطع برهان انداز انداده اندیش اندایشگر اندایه اندو شش لغت از مشتقات جداجدا
شش فصل آورده پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن [illegible]
مصدر بودن ازان راه بوده باشد که ویکه تماشای او ست [illegible] اندیشه انگیزنده باشد که هستی آدم زاد
بیش از وجود آدم ست و وجود آدم از بنی آدم [illegible] اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از رعایت لفظ سوم و چهارم ست
گوئیم که این لزوم مالایلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم **ساطع برهان** انداز الخ
اندیشه دگل [illegible] راند اندیشه و امر بانداز اندیش سعدی گوید **فرد** درم به جور ستانان زر بزینت ده ؛ بنا خانه کنانند
بام قصر انداز ؛ الحمد لله که معترض سید معنی بهوش آمده که بر اعتراض این لغت نظر کرد و گفت که این لزوم
مالایلزم ست و نه فهمید که این قول دفتر گرسنه تحقیق نیست چرا که از ینجا ثابت شد که معترض فرهنگها [illegible]

در نظر تحریر آگهی شنیده جامع اگر مصدر را بر مشتقات مقدم ساختی همه نقش ترتیب را از کرسی برانداختی پس
از آن دگر که این ترتیب الزم ست نیز شاید معنی مذکوره بالا ست که هیچ یکی از ایشان لغت به ترتیب آن نپرداخته لهذا امر
از آنکه به توفیق ترتیب حروف افتاده خواه آن صیغه مضارع خواه ماضی باشد درج ساخته واگر این التزام از واجبات
بودی برای آن فصل جداگانه تجویز فرمودی **تنبیه قاطع برهان** اکسیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
سین نقطه دار مفتوح ای ابجد مفتوح بزرگ سالار خداوند و جاهمند در باب فصل می نویسد و در فصل دیگر آنکه بعد فوق
نقطه هم به معنی رقم میزند چون میدان تحقیق خوانی فراخ ست کاش از بوم دکن دگر یکی برخیزد و گوید که صحیح
اکسیر بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه **ساطع برهان** آنکه در بدایه بفتح همزه و
کسره کاف فارسی زرگر یاد نیست شهود مزارع صاحب خدمتگاران بعضی بجای بای ابجد تای شناه فوقانیه
گویند در زمین نیز معنی آن مزارع که خدمتگاران باشد یار دو دلسان الشعرا هم تای قرشت بجای بای ابجد نوشته
تنبیه قاطع برهان در بهار تای منقوطه او در سکون ثالث مرقوم ست و حرف ثالث همان دال ابجد
ست که بزی قرشت می پیوندد و چون آن را ساکن گفت گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگارنیست
وای بحال جامع لغات **ساطع برهان** او در باید دانست که متحرک را ساکن کردن کار قلم کاتب ست که
فتح را سکون کردن چنین تصرف تا این جنین دریتش از بیش ست چنانچه از عبارت شرح آنکه که رقم زده می آست
ترکیب نیز گر سالار خداوند و جاهمند نیست **تنبیه قاطع برهان** اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر
می نویسد که رود خانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقاً همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و معنی دریا هم بنظر
آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اروند نوشتیم اینجا همین قدر میپرسیم که مگر
رود خانه دیگر ست و دریا و بحر دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رود خانه
نام نتوان نهاد ای گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت چو بر لفظ مدنگو نه
خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب ارونداست که بفتح نخستین و سومین قلب می آید و رای قرشت
به لام مبدل میگردد چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت نیز دارد **ساطع
برهان** اگرچه تحقیق این لغت باروند گذشت اما چون در اینجا گفته ام که در اورند هم چیزی خواهم نوشت نمی نگارم

گر اورنگ و اورند تخت پادشاهی و فروزیبائی که فرهنگ نیز گویند و زندگانی و خوشحالی و خرم و خوشحال خطیب گوید
شع شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو با کمال کو بدع که مملکت زشکوه تو بود صد اورنگ + زرتشت
بهرام گوید بیت جهان آباد گشت و شاد اورنگ + زداد و دین وا از خوبی هوشنگ + کذا فی الرشیدی در
فرهنگ جهانگیری اورند بمعنی فریب تا غا و اورندیدن بمعنی فریب دادن آورده اشتباه از فرهنگ نامها معلوم شد
که رودبار جائی را گویند که جویهای بسیار در ان جاری باشند و جوی عظیم را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل
و دجله بغداد و از هفت پیکر نظامی نیز همین معنی مستفاد می شود که چاه سار و چاه خانه بمعنی
جائیست که چاه بسیار در ان باشند و رودبار ازین عالم پس ازینجا ثابت که بحر عام
ست و رود نیل و دجله خاص لهذا جامع برای اطلاع
مبتدی هر سه را جداگانه نبشت **برهان قاطع** استاد
بر وزن نوشش باد دانند و آموزنده علمی و عملی بود از امور جزوی و کلی **قاطع برهان** لفظ استاد
نظر بکمال شهرت نیز کریم احتیاج نداشت چه جای آنکه هموزن آن هم آورده نگاه هموزن بدان خوبی که گرد ما
کرده ادم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و نوربافت و نغمه سرایان و قاصان و اطفال ابجد خوان
تا کجا گویم جز معدود چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که استاد هم کیست و بسیاری ازینان میدانند
که نوشش باد چیست **ساطع برهان** اگر استاد لغت نیست در فرهنگهای دیگر چراست دیگر آنکه از موزون
فقط اثبات حرکات و سکنات مقصود است کو معنی آن کسی داند یا نداند و اگر گوئی در صورتیکه بنیند و
بر معنی کلمه ندارد از حرکات و سکنات آن هیچگونه مطلب برار دگویم نوشباد کلمه ایست که اختلاف اعراب
بر نیاید **برهان قاطع** اوشیره با زای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگور
را نیز گفته اند و باین معنی با زای هوز هم ست **قاطع برهان** اوشیره با زای هوز هرگز نیست و نه اسم
شراب است و نه صفت شراب بگر اوشیره گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب
خوانند تفصیل بطریق اجمال آنکه اوشیره لفظ پارسی قدیم ست بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصا و علی الخصوص
نیز مستعمل میشود و همچنین پارسیان را الفیست جز الف وصل که افاده معنی اخص کند چنان که بمعنی

حرکت واجنبان بمعنی ساکن آید وخواستی را ترجمه ارادی وا خواستی را ترجمه غیرارادی دانند و این الف
در حرکت پیرو حرف ما بعد خود نباشد پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند آویژه نا پاک را
گویند بیچاره بگمان الف وصل بیش پا خورد وآویژه را چون اشتر وشتر همان ویژه گمان کرد و بدین قیص الجحل
پس گردان خود را از راه برد **ساطع برهان** اویژه دو معنی دارد یکی بمعنی خاصه خالص و آنرا ویژه نیز
گویند دوم شراب انگوری کذا فی جهانگیری الف در اویژه زاید و این را پیروی مابعد غیر لازم چنانچه مذکور
برهان قاطع اتیاربخش با ثای مثلثه وخای نقطه دار بروزن بسیار نقش هوشنگ پیسامک را گویند
قاطع برهان بروزن مهمل ولغو کاش بجای بسیار نقش بسیار بخش اتیاربخش دیدا بخش میگفت قطع نظر از
خط اتیاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود در آن روزگار و در آن مردم ثای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
اتیاربخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز اتیار بمعنی بخشش مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشی در
ترکی بمعنی نیک می آید و بیشدادیان کجا هوشنگ نیز از آنست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یکی لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی را از آن برانداخت و باقیمی لفظ عربی آورده وبخشش
نیک معنی این لفظ مرکب اندیشیده لا حول ولا قوة الا بالله **ساطع برهان** جامع معنی اتیاربخش
ننوشته که در وجه تسمیه برد و توان کرد و مستعمل بودن ثای مثلثه بپارسی در اینجا اقرار اگرچه بسابق منکر بودند و وجه
تسمیه برای اسم و معنی ضرورنیست از اینکه طهمورث وافراسیاب صورت علمیت بمعنی است و نیز حروف و کلمه
عربی دارند بخش را که بموحده است بتحتانی بخشی گمان کردن و به تکلف ترکی وانمودن بی تمیزی است
تکسیر بر لفظ موحده دیده آنرا تحتانی گرفته این اسم را در بحث های هوز شرح هوشنگ در برهان توان دید
تنبیه قاطع برهان در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح به تحتانی زده آلت تناسل را گویند
و در تحقیق همزه با بای موحده الف مفتوح که ترجمه پهلی است و مزید علیه مشهورست نیز نام آلت تناسل میگوید
گویی هر جا همین عضو را می بیند **ساطع برهان** معترض چون لفظ ایر را دید دست و پا گم کرده
به تحتانی زدن جامع نهاد حالانکه بیچاره تنها بفتح اول نگاشته اما ایر بکسر اول و سکون ثانی که سابق

ف ۱
مراد ما اینست که معترض چنانکه اتیاربخش را که ثای مثلثه دارد مستعمل نمیداند که زبان ایشان پارسی بوده است از ثای مثلثه را مستعمل بپارسی ندارد منه غفر ۱۲

نا مذکور شد هم سانید و اینکه بتحتین موحده لغت ژند و پازند بمعنی تحمّل که مبدل آنست ایر به تحتانی است

و موحده با تحتانی از عالم شیم و شبم که سنگ معروفست باشد **باب الباء موحده**

برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است

قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لغات را که

حصول علم و یقین است از میان برد مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال آنکه

ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام شهر است یا آنکه ما به شکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی

فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است آدم و چارپا را بدم می کشد ما از روی برهان قاطع باختر

بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی خاور بمعنی مشرق است و باختر

بمعنی مغرب و قول وکنی مردود **ساطع برهان** مخفی نماند که همه اهل لغت بر اضداد این لغت

متفق اند لهذا بر سند قول رشیدی اکتفا میرود که گفته باختر مشرق و خاور مغرب چنانچه از اکثر اشعار

متقدمین معلوم می شود فردوسی گوید **ابیات** چو مهر آورد روی خاور گریغ ٭ بهم از باختر برزند بانگ تیغ

چو از مشرق او سوی خاور کشید ٭ ز مشرق شب تیره سر برکشید ٭ چو خورشید تابان ز گنبد گذشت ٭ ز بالا

سوی خاور گذشت ٭ نظامی **بیت** سپیده چو سر بر زد از باختر ٭ سیاهی بخاور فرو برده سر ٭

انتباه فیروز بن کاؤس جامع فرهنگ دساتیر نیز انکار ضدیت آورده **برهان قاطع** بادبرات

بتشدید رای قرشت بمعنی بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **قاطع برهان** سبب

تا مرا الفهماند که بادبرت لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم گویند

و از دیگران هم سخن گویند بعد از تأمل بسیار چنان در دل فرود آمد که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی

باشد و این خود معنی بادبران نیست بادبران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستائی و

خوشامدگوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد

پیشه خویش کند و جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادبران آنرا نامند که ستایش

آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع

بلکه تخفیف افصح است ظهوری فرماید **فرد** در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * و گل با دپران سرو چو آزاد
نازد **ساطع برهان** معترض را درینجا خلش روداد یکی در بادپران الف و نون دوم با دپران
بدست بیداری فرشت جواب آنکه باد پر و باد پران از عالم شب رو و شب روان است خواهی با الف و نون
وخواهی بی آن نویسند بهر دو صورت جایز و همچنین تشدید که آوردن و نیاوردن آن باختیار شاعر است موقع ایراد
توان دید شعر آگوید **فرد** غیر سرنای گلوئیش ساز دیگر کو کست * وازنی انبان شکم چون با دپرانی کند
وآنکه در معنی پیوسته از خود نقش شکست توان فهمید که درین ترکیب تخصیصی بیجا نا ید در بیت نظامی

بیت از روبوم و کشور بیک بارگی * ستوه آمدند از ستمگارگی

تبصره قوله بادفروش آنکه ستایش بیهوده ی باشد و چرب زبانی ها نماید

اقول این تخصیص بیجا بادفروش اسم قومی است خواهی پیشه خود یعنی بادفروشی خواهی فن دیگر اختیار کنند
مثل تجارت و آموزگاری **بقیه قاطع برهان** درد سرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع
درین بقیه نشان میدهم در بیانهای صاحب برهان قاطع بنگرد پس سراپا گفتار من گرد در بحث با موحده
بابای فارسی طرفه دراز نفسی و بوالهوسی بکار برد شش لغت از شش جهت گرد آورد بپای بپرتید
بپیسا و بپدت بپسودان بپسودن بیکن از آنجمله لفظ چهارم که بپسودانست و جامع لغات آنرا بر وزن
دلسوزان نوشته کلام جبات است بر زبان هیچ آدم زاد گذشته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن بالحاق
بای زایده همچنین که بای زایده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرتید صیغه مضارع از پرتیدن و پرتیدان
خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است تصرف ساخته اند
اول این مصدر باید ساخت تا پرتید مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید فزود تا اینجا نه خرابی لغت وجود
پذیرد بپسا و بپدت همان را [illegible] گفتار سکنه آن اطراف است آری بپسودن بپسوداج
بالحاق بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر ممنوع نیست بلکه [illegible] لیکن [illegible] آن
امر است از نگندن بای موحده نیز بپاست چنانکه خود [illegible] با زاید [illegible] درازی می پذیرد
حقیقت الفظ و اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح کاف عربی [illegible] بیت بپارسی و آن را

اپگندن نیز نویسند و بدل آن اوگندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را شیر اوژن
نویسند و صورت اول مضارع افگند خواهد آمد و باز اوگند و اپگند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث
اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بپسودن و بپساویدن از کجا دریوزه کرده
و صیغه امر و صیغه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافه بای زایده یعنی دیگر چنان
هستی پذیرفت مگر دو دیگر است و هر دو دیگر بود و دیگر است و هر دو دیگر بان این هر دو صیغه را باضافه
بای موحده مینویسند و بدین افزایش گو صورت مجدد نهند و نوشتن مصدر با فزایش بای موحده از ائمه
فن کلام که روا داشته است دیگر چنانچه می آید که اگر همچنین بهر سیر الی فصل های عربی با بای فارسی مصدر
را با فزایش بای موحده با بستی آورد و بند ایلاوشش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بپیشیدار زمین
فرو ریخت مگر بپیزد و بپیرد و بپوشد و بوید و باید و باشد و بپسند و بهر دو بپراند مفید مدعای و
نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد گویم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد
بود که این هر دو معقول را در بحث الف ممدوده گنجانده است ساطع برهان در جواب نخستین
اعتراض لکشودن کار آدمی نیست رشیدی گوید پیش و پرش پریشان کننده و امر به پریشان
کردن و برین قیاس پشید و پشیده و پریشیده مانند آن سنائی گوید ع سنبل پر تاب اگر در
سمن پیش خوشا گر بنگاری ع مجلس پرشیده همه بیوده خراشیده همه و پریشیدن الم
پرشیدن لغتی علیحده نیست و در صیغه مضارع چه کلام در نوادر المصادر توان دید سوم معترض را
بپساویدن و بپسودن تامل است و در الف و نون بپسودان بگجید بهار بیز درو اهم افتاده که حکم زاید
بودنش کرده حالانکه بپسودان بر وزن و فعل سوزان به بای زاید لغتیست جامد بمعنی لمس و سودن که آنرا
متصرف نموده بپسودن مصدر ساختند امام المحققین در شرح سه نثر ظهوری فرمایند در مصدری که
ما قبل نون حرف واو است چون بودن و گشودن آن واو در مضارع بالف بدل شود چون نماید و
گشاید و این کلیه نیست چه گاهی و آواز عالم دروودن و درود و غیره خلاف قیاس بجای خود مانند
بپسا و در مضارع بپسودن خلاف قیاس و چون تحتانی قبل دال افزودند بپساویدن

مصدر مضارعی پیکر پذیرفت و پساوان درین بیت فردوسی **بیت** نگه کرد بیکار دو پیل مست ه
خروشان چو رعد و پساوان دو دست ه و پساوان مرکب از پساو صیغه امر و الف و نون
حالیه اکنون دانایان براستی و کاستی وارسند و آنکه صاحب محرق قاطع برهان الف و نون
فاعلی درین صیغه دانسته بی خبری است چه الف و نون فاعلی بعد صیغه امر می آید نه ماضی چهارم پیکنج صیغه
امر از پیکندن پیچیده بهار گفته که پیکندن لغتی از آگندن یعنی افگندن است و آنکه جناب انکار دارند
که یای زایده بر مصدر مسموع نیست بلکه ممنوع خود در هیچ آهنگ یای زاید بر مصدر رسید این بیت آورند
بیت بس عهد تو سخت سست بنیاد آمد بشکستن آن درست بنیاد آمد ه و اگر فرمایند که قید نظم
آوردیم گوییم که اینجا محض انکار از وجود موحده زاید بر مصدر است پس این عذر لنگ پیش نخواهد رفت و جواب
این یعنی که صیغه های مضارع دیگر بپیرو بپیرد و غیره چرا نیاورد هرچند در کتب فرهنگ دیده نشد تحریر کرده شد
تبصره پسودن را صحیح و پساویدن را با وجود واقفیت امعنی که مصدر مضارعی با یای فزا
تحتانی ما قبل دال صورت بسته بنده غلط پنداشتن و افزودن یای موحده بر مصدر حالی آنکه
خود مجوز است تا درست انگاشتن نیست **شفیعه** سخت دیگر فصل بعد قدری نشخوار [illegible]
موحده مکسوره بمعنی گذار نوشت یعنی امر از گذاشتن ببین در فصل گ گتائیدن بر وزن ه
گرائیدن یعنی گذاشتن آن [illegible] گذاشتن را گذار و گذاشتن نوشت گوی گذار و گذاشتن معنی
نوشت و چون پدید آمد که این عالی اعمی مصادر را بی شمول یای زایده نمی نویسد چگونه دانیم که
با یای زایده [illegible] اصلیست یا زاید [illegible] صیغه امر است هم ازین مصدر نیز نوشته باشد که [illegible]
[illegible] همان تا درینجا مراد ما نه آنست که تائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز
گزارش است و [illegible] تائیدن با موحده [illegible] است مولف قاطع برهان تائیدن الخ
طریقه فرهنگ نگاران [illegible] الفاظیکه موحده [illegible] است در
ذیل الفاظیکه موحده [illegible] بالعکس اگر گفته [illegible] ازو
[illegible] صیغه مضارع چون [illegible]

نوشته و با فزایش یای زایده بس کرد مصرعه قوله چگونه دانیم که یا زایده درین صورت
باز آید اقول زهی طرز عبارت برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی
خانه هم آمده است قاطع برهان اتشکده را که نمیدانند و اتشکده نمی آید که کده بمعنی خانه
هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد ساطع برهان بتکده غرض ازین عبارت که کده
بمعنی خانه هم آمده چنانکه جناب فهمیده نیست یعنی چنانکه شبستان و مکان وغیره بمعنی خانه است
کده هم قوله بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بخنو باضافه رای قرشت
در آخر و بخنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و بار بخنو با نون بتغیر اعراب بوزن پرتوان
چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بخشیده است توضیح رعد را با اضافه برق
برق یاد کرد و در فصل بخنوه بیای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول
خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن
مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا بمشاهده این بی ربطی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان
حسته شده چون باظهار صاحب برهان بخنو بروزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول
خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد هر آئینه میدانسته باشند که تای فوقانی علامت
تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی خود آئین وهمی نیست برادر را بخنو نام
نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه نقل
میکنم وهی هذا بخنوه بضم با و رای و بفتح با و نون نیز آمده فتم ساطع برهان بخنو
وغیره درین چهار لغت سه اعتراض اول بر اختلاف حرکات و سکنات دوم بر اضافه حروف
و تغیر سوم تای فوقانی علامت تانیث دانستن جواب اول شعرا را موجب قول یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره اختیار است که ساکن را متحرک و متحرک را ساکن کنند و فرهنگ از منقبات کلام
ایشان است و همچنین تبدیل حروف سوم تحقیق تانیث از جانب فقیر است نه جامع و اگر
چنین نبودی لغت سوم را که در آخر [illegible] بمعنی [illegible] داشت

کرد اضافه و تغیر حروف اعتراض از کم توجهی بسوی کتب لغت ست ورنه جای شک نیست
تنبیه تپس تپسان تپساند تپسانیدن تپسی تپسید تپسیدن تپسیده همه یکسان داده هم بدین تقدیم و
تاخیر هشت لغت در هشت فصل بیهمان رفت و سراسر یک صفحه بیان رفت تا ب
آن کجاست که بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از دریا پیش حقیقت الفاظ می رویم تپسان
میخواهد که تپسیدن و تپسید و تپسیده و تپس فعل لازمی باشد و تپسی از باب مضارع صیغه
واحد حاضر باشد و تپسانیدن و تپساند و تپسان فعل متعدی بود و این هر دو بود العجب
تپسی را لباس معنی مفعولیت پوشانیده اند چون در هندی زبان یای تحتانی علامت
تانیث ست و تانیث مفعولیت میخواهد تپسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانی ست مفعول
اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پژمرده و گداخته و چنین
چنین گردیده معنی نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین فرهنگی
نیست کاش آن حقی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریده سپید دیو
یا بهم آورده ارژنگ بود و این چنین چنین گردیده چیست و چه معنی دارد نگارندگان این عبارت خدا را
پس از نگارستن این عبارت گفتار برهان قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگرند تا افزایش
فروغ روی دهد و دقت نگرستن چنین چنین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست
که تپسیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن تخشیدن به معنی پژمردن ست از گرمی باد
سموم و تف آتش نیز و تپساندن و تپسانیدن باضافه تحتانی متعدی آن پس تپسانیده
این نگارش یکی از نگارندگان گفت هرگاه تخت و زینه ریزه ریزه و پاره پاره را تپسید چنین چرا
نویسند گفتم که نخم و رخم و ختم و تخم را نجم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چنین
چنین نوشتن نیز [illegible] چنین می نوشت بر چنین می نوشت و این نیز از بهر توسیع دایره بیان ست ورنه
تپسیدن از تابش آفتاب و تف آتش پژمرده گردد و پلاس گویند که چیزی هندی آنست چنین [illegible]
در مقام نگاشتن آن همه چنین [illegible] روی [illegible] جامه کاغذ موضوع ست ساطع برهان

چند جا آگاهی بدان رفت که تقدیم مصدر بر مشتقات نزد اهل فرهنگ غیر ترتیب حروف ابجد و ا ب
نیست و اگر چنین باشد خوبی ندارد دیگر بیجان جای او در تجدید صیغه ماضی بر وزن مصدر مقدم نمودن
نامناسب ... مؤید الفضلا وغیره به تازی و پارسی بدین معنی و آنکه شک در چنین جای عجب نیست
که کاتب سوده را از سر چین ثانی برداشته باشد یا ربط به تبعیت که سوده را ربط را در نظر براند
نیاورده نظامی ابیاته بجای پایه پایه ثبت ... شو برتر و با آن چتر پایه پایه شو نمی خواهی گنج زیر آفتاب
چو سایه ... تبصره عجب از بعض محققین در فرهنگ نامه به ترتیب مصادر و مشتقات فریب خورده
اسمای جامد را منصرف قیاس کنند چنانچه از سپیدان دانسته باشی و در بیجا بخشی را که تحتانی نسبت
زمینی را که به آب باران مزروع شود گویند خسرو ... شعر دو کشت مند دهقانی زد آسمان مرگ ...
کنون که رسد شد شتی چو گندم بخشی ... جامع بیچاره در شرح تخشیش نوشته که در عربی نیز بدین معنی و معترض
صیغه واحد حاضر بحث مضارع بیچاره ... بخشی را مشتقات پیداند لاحول ولا قوة
الا بالله برهان قاطع بخش بروزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت
و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع برهان غالب گوید بخشش
بروزن بخشش ... کفش آورده ... نوشته است ... نوشته و ... نوشته که صیغه
امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند نخواهد و بمعنی برج رها نیست این نابینا
جایی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را
گویند یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و قسمت و برج فهمیده است بخیرم که در تصحیف ... خوانی
فرخ را چرا فراموش کرد ساطع برهان بعبارت جناب خود شاهد این معنی است که جای
جای بخش را بمعنی برج دیده است الا ... کسیکه بمعنی قول معترض رسیده میگویم که بخش ...
بمعنی برج فردوسی گوید ۵ چو پیدا شد آن چادر عاج گون ۵ خور از بخش دو پیکر آمد ...
اگرچه درین بیت برج بجای بخش گنجایش دارد اما راسند کارپردازان مطبع کلکته نزد معترض معیر
کافی ... بیچیده شان ... پرده پوشان ... هست ... راهبران ... نظر ...

بر پیروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک هاء هوز کم است یکی از معتقدان این کتاب
گفت که قصور کاپی نویس است که یای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر به این
صورت بریه وشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بریه روشان زبان کدام
سرزمین است گفت در اقصای ملک دکن چنیان بدین زبان سخن میکنند گفتم یاد دار برسان بمعنی ا
آمده اما مضاف الیه باید یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و
اسلوب است **ساطع برهان** بر پیروشان بروزن پرده پوشان خورشیدی بسند شعر دقیقی
بمعنی است گوید **فرد** شفیع باش بر شه مرا بدین زلت ٭ چو مصطفی بر داور پیروشان را ٭
فخری **فرد** اگر دعوی کند ز آتش نبوت ٭ شود خورشید و ماهش پیروشان ٭ مخفی نماند که های
هوز در موزون به برای انتهای حرکت و اتمام کلمه باشد چنانکه نوشته اند لهذا محسوب بحرف نمی شود سعدی
ع پس پرده بیند عملهای بد ٭ **تقطیع** پسی پر فعولن ده بیند فعولن عملها فعولن ی بد فعول الخ و اگر
گویی که ما را جواب از نثر و نظم باید نه عروض گویم شعر در فصاحت تابع نظم است و سنجیدن بر قاعده
عروض نیز معتبر چنانکه گذشت مگر درین بیت سعدی بلا تقطیع های مختفی بمقابل فتح موجود است
یکی در بیابان سگی تشنه یافت ٭ برون از رمق در حیاتش نیافت ٭ و اگر گویی نون تا و [illegible] در مصرع
ثانی از لفظ یافت جدا باید نگاشت گویم رسم خط نیست **تبصره** معترض [illegible] باب بیتی قاطع برهان
در بحث جیم مع الیا چیفور را بروزن کینه در گفت حال آنکه جامع چینه و [illegible] منفصل [illegible]
در نوشت و نفشی سعادت علی حرف موزون و موزون به را برابر شمرده [illegible] اگر [illegible]
که چیفور به وزن کینه در نه نوشته ام سهو کاپی نویس است گویم در نسخه قلمی [illegible] به هر حال این
سهو القلم ذات شریف است و پس [illegible] به وزن چرخ نوشت و ده [illegible] آری رسم [illegible]
چهار مرادف به همدیگر و دو دیگر مرادف یکدیگر و مخالفت آن [illegible]
معنی موافق و نه با همدیگر [illegible] مرادف اما آن چهار مرادف [illegible]
دو مرادف همدیگر تا لاث آنکه و آن چهار دیگر [illegible]

برهانست یا زبان چاشاکه این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کسی گمان نبرد که ده یازده معنی
بهر یک لفظ جای نپندارد هم باری همچنین رنگ را معانی بسیارست کلام در نخجست که بمعنی پاره و لخت ست
و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات **ساطع برهان** برخ بر وزن چرخ در رشیدی
بمعنی حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمینی ست که در آن آب جمع شود و بمعنی شبنم در دستور
بضم با گفته و صاحب مؤید بمعنی اشک و سرشک آتش گفته معترض که برای برخ ده معنی تجویز کرده
تهمت ست بیچاره ششم معنی کنج در رشیدی و ششم در مؤید ست نگاشت اگر ده هم نگاشت
روا داشت چه در هر کتاب یک دو معنی جدا یافته می شود دوم آنکه بر مترادفات اعتراض نمی بیند بیجا از آنکه
در شرح لغت ترادف چنین است در شرح همین لغت صاحب مؤید چهار لفظ یک معنی که بعضی از کار و بهره از کاسی
حظ و نصیب آورده **سطر** برکار برزگر برزه برزه گار برزه برزی گر این یک لغت را در شش
فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزه گر صحیحست و برزگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه گار و
برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع می تواند نه بمعنی مزارع با آنکه زبر شش فصل
ریست دلش تنها سود و در فصل بای موحده با زای هوز برز را بر وزن خرپا بمعنی تخم و برزکار بمعنی و...
آورد و بتقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار برز و زنهار برزه بتقدیم زای هوز
هیچ معنی ندارد و برزگر قافیه ارزد و مرزست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل
زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید **فرد** چو در زه بالکار بیرون رود ۰ یکی تان بگیرد بر برزه
دیگری سر ایدر **فرد** برزگری داشت یکی تازه باغ ۰ در شعر اول در زه مبدل شده برزه است و الکار
مخفف آلکار و آلکار مقلوب کالا را حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت آرد به دست
برزه و نان با خود ببرد و این از اتفاقات ست که برزیدال شخند لون و صورت ندارد در عربی تخم
را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر
مغلطه هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد شل شترگاو پلنگ که
جانوریست مشهور که در ترکیب بدن هر سه مانند و از این هر سه سرشته **ساطع برهان**

باید دانست که بر لغات سه اعتراض اول آنکه این لغت دوم در صحت برزه فارد و برزیگر سوم تقدیم زای

هوز بر رای قرشت جواب اول چنین که گفته شد دوم آنکه این لغت در رشیدی موجود سوم تقدیم زای

در مؤید بفصل بای موحده و رای قرشت در آخر باید دید که این لغت بمعنی تخم کتان از علمی نقل کرده

دلیل اول آنکه چون برزه بتقدیم زای هوز بمعنی تخم ثابت شد در صحت وجود برزیگر چه شک بدال منقوط

بمعنی تخم اتفاقی چرا که بنیاد بودن هر اسبی تخم و زراعت لغت زند و پازند است یا عربان تصرف کرده زای

تخم کرده باشند چنانچه بودن تبا لغت زند و پازند لغت دیگر باید حذف الف و گذاشتن نقطه بر سر دال خواند

در نصیحت بتقدیم رای هوز لغت شد و باقی تصرف و افزایش تحتانی در ابیات فردوسی بتقدیم برزه است

ابیات برزیگری [illegible] آورد [illegible] درخت [illegible] و برزه دوم بدان

دوم [illegible] برزیگری [illegible] دوست کاتب و نادان هم معترض را صحت

گم کرد اول کاتب از لغات [illegible] برزیگر است نقطه از قلم انداز کرده و باقی از لغت خود

دوم جناب استفاده فرمایند که برزه برزیگر صحیح و نیز مصدر استادی سند آورده و بازیابت کنند که

برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع می توانند بمعنی مزارع و این هو المفکر است دیگر لفظ گر بمعنی

آفریننده کلیه واند بمعنی دانش گر نیز اشارت بدین معنی نموده اند سوم فرمایند که این لغت را بمعنی

مزارع آورده پیچ راستش گفتن و برزه نعت سوم کی کلمه گر جامع بمعنی کشت نیست بمعنی فاعل

دانستن خطا **التماس** ناظرین برای خدا داد دهند در حالیکه جناب با آن تندرستی و آمیندی

و بهره وری درین فن کوشش و کاوش و کتاب نویس و مهتم فرید پران تا هم کتابش سوره چندین

نقصان اگر نام این بینا که چشم نابینا و دلم در نزار بلا مبتلا و کاتبانم طفلان مکتب از املا و انشا

ناآشنا اگر جای سهو و خطا رود ما خود را سزاوار کرم نه آزرده نسبیه نیز دانیدن و زدودن با اضافه بای

عربی مگر فارسی نیست و رنه زدودن مصدر اصلیست و زدانیدن مصدر جعلی و ما قیاسی و

سماعی **سلطع برهان** زدانیدن زدودن رسوید و لوا و المصادر است و آنکه جناب افزاینش

بای موحده بر مصدر فارسی دیگر گفتند تقلید من این زبان دگر فارسی و در النهست فارسی

سعدی گوید بیت گریز از کفش در دهان نهنگ ٭ بمردن به از زندگانی به ننگ ٭
نظامی در خسرو شیرین گوید بیت ترا این کبک بشکستن چه سودست ٭ که باز عشق کبکی را ربودست ٭
طرفه غفلت و فراموشی که معترض خود در پیچ آهنگ مجوز به ندرت آمدن بوحده زاید بسه مصدر شده
چنانچه مذکور شد بلکه بیتی از رباعی بسند هم آورده **برهان قاطع** بزله بفتح اول و لام سکون
ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچدان چنان میداند که بزله بمعنی لطیفه
تازی ست و املای آن بذال نخد است نه بزای هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم در بنیاد
سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند **ساطع برهان** بذله در موید تحت لغات عربی بالکسر
و بالضم ذال معجمه بمعنی لطیفه و جواب صاحب غیاث از خیابان آورده که این اگرچه لغت عربی ست
مگر اکثر در فرهنگ فارسیه یافته می شود لهذا جامع هر دو صورت رقم زد **برهان قاطع** بسمل بفتح اول
و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی بخواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آن را ذبح
کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جانداران ست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت
از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل
گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند آیا کفار بهنگام شمشیر
زدن بسم الله میگویند و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که خواند چون تو خود میگویی که بسمل آن را
گویند که چون ذبح بسم الله گویند لازم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه اقوام دیگر
جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه بتیغ یا سلاح دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس از این همه پرسش
میگویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بدین معنی خاص وضع کرده باشند لغتی
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است و خود لفظ بسمل پیش از ظهور بسم الله است آیا هم
پارسیان از عهد کیومرث تا به یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را

چه بسکه نیده باشند اگر گویند بسملی بلفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و تلفظ آفرینندگان این گونه
این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی
تا آن زمان که تو در آن بوده بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوطی الکن
ای مکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتارت را مسلم میدارند و
می شمارند **ساطع برهان** چون در تحقیق لفظ بسمل فی الجمله و سید علی را معترض و محبت یکی
بسوی تفسیر و حدیث میرود و دیگری بقرات و فقه میدود بجایی رسید که سر کلاوه حقیقت
گم شد و قول شاعری راست آمد ع شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها در اکنون بعرض میدهیم
که در تشریح بسمل جناب را چند خدشه واقع اول آنکه بر چیز یعنی شیء اطلاق ذبح چرا کرد **اقول**
اگر چه در معنی ایراد آیه کریمه جعلنا من الماء کل شیء حی از منشی سعادت علی بموجب تفسیر جلالین
بجا اما هیچ بیانی او شاید معیار اصحاب در پرده داشت که مخت علی زبان برزده ورای بر دراز
کرده وانگه خلقنا که در آیه است معنی نطفه بر آورد و بر لفظ کل که حصر کل افراد عالم میکند نظر نکرد
که سوی حیوان در افراد دیگر نطفه را چه دخل و اگر بدیده قاضی بیضاوی که تفسیر آیه وخلقنا
من الماء کل شیء حی گفته و بمعنی ما نطفه فرا گرفته بینیم بیشتر حق بجانب ماست چه وخلقنا من
الماء کل شیء حی یعنی کل حیوان بهر توضیح این معنی است که شیء مخصوص برای حیوان چنانچه از اینجا پیدا است
چون اطلاق شیء بر حیوان ثابت گشت رفع شد شک دل الحال توان رسید که چیز بجای کس در
استعمال شعرا هست یا نه گوییم در باب دوم جواهر الحروف آمده که چیز و کدام برای طلب تعیین است
اعم از آنکه متعلق ذو العقل باشد یا غیر چنانکه **بیت** کدام روز که سر در شق انتظار نیست و کدام
شب که سر بگریه در کنار نیست **بیت** چه چیزی کاین همه افسون از تست [illegible] نبی تو زندگانی من از
تست انتهی سالکی در رساله سلوک میگوید **بیت** بیا بشناس خود را تا چه چیزی تو
بذات و وصف محجوب عزیزی نظامی **سه** بیاورد مرا زمانه چیزی بخت تو دادی همه چیز
من چیز تست سعدی در گلستان فرماید **قصه** غافلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و

بدبخت چیست پیش و سخنور الله قائل شعر آنکه در شرع حضرت عشق اعتبار تمام دارد و ملاحظه توان کرد که
که معنی بسمل چیست و صورت ذبح چند اول باید دانست که شعرا همه عشاق اند و در عاشقی اسلام را
چه دخل چرا که سیفی راست مصرع کافر عشقم مسلمانی مرا درکار نیست ٭ بهر تقدیر ذبح اهل اسلام گلو بریدن و
ذبح معتقدان اصنام گردن زدن و آله گلو بریدن کارد و خنجر و آله گردن زدن تیغ و تبر در [illegible]
جامع اگر بسمل را بمعنی ذبح و کشته آورد چه بد کرد لا اقوال فقهای ملت بهر دو معنی موجود در بیت
مصرعه آصفی یعنی مصدر دیده مصرع قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا ٭ اسیر گوید فرد تیغ مژگان
تو میر دگر صلای قتل عام ٭ فرصت بسمل شدن بر جان بیماران تنگ بود و له رحم اگر آید ترا در
کشتنم تاخیر چیست ٭ صید وحشی کی گرفت آرام تا بسمل نشد ٭ و سوای این دو معنی معنی
مردن هم او گوید فرد هیچکس از سرنوشت خلق بیرون نکرد ٭ هر کرا دیدم درین اندیشه بسمل
کشته است دیگر اینکه در محاوره خاموش کردن چراغ را کشتن چراغ گویند چون بسمل مرادف
کشتن است لهذا چراغ بسمل یعنی چراغ کشته آمده میرزا بیدل فرد تیغ نازت آتشین [illegible]
از جوهر چه‌ها ٭ یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم ٭ دوم چون در کلام شعرا تعمیم است
لهذا اطلاق بسمل به ذبیحه و سر بریده هر دو نماید و چنین است اگر تخصیص نماید دلیلی باید
شاید سوم جامع از مؤید ناقل این معنی و وجه تسمیه این اسم بر واضع لا یعنی این نکات بعد از [illegible]
تواند بود چنانچه درویش گواه و اینکه بعضی محققین مثل خان آرزو و غیاث الدین و دیگر [illegible]
مسمی شد بودن این لفظ بخیال وجه تسمیه رفته اند تقلید [illegible] و در صورت تسلیم این
توجیه نیز مقصود مدعا معترض نمی گردد چه اسم را که واضع یا در تسمیه وضع کرده کلیت
نمی‌پذیرد یعنی بموضوع له استعمال آن در غیر آن جایز نباشد آنکه بازار حصول بقولی اما
یعنی جای فروختن آنچه طعام باشد اطلاق آن جز بازار [illegible] با بیان دلالی دکان
دانند بعد آن [illegible] یا تره فروشان توان کرد لا حول ولا قوة الا بالله
چهارم اگر [illegible] بر گفتنی یا سر سلیمانی [illegible] معنی بسمل [illegible]

تبصرهٔ سابق این معترض دعوی کرد که لفظ اسپیل پارسی قدیم ست و چون ظهور اسم البلد
پس از آن بوده به چه تسمیه درست نباشد و اگر همچنین ست پیشینیان جاندار خسته و گلو بریده را چه
گفته باشند **اقول** چون هنگام انطباع این کتاب مغز سخن کاقشند در بهار عجم تحدث بود نشن
یافتند از بحث گفتند که اگر گوی این لفظ متحدث ست گویم مسلم در خصوصیت نقیض در میان
قول اول و ثانی عاید بگردد و این نا جایز و هم بخبری از معنی گشتار که مرادف اسپل ست پیدا اکنون
ناظرین فی النظر در تحقیق این لفظ بایگان و اسند که سپیا بسپیده بسپیم بسپیچ بسپید بسپیدن
بسپیدن بسپیده پنج لغت از یک ده آوردن خوبی او ست اما این مغالطه آگهی ندادن نیکو ست
که این بحث سراسر بجیم فارسی ست نه بجیم عربی **ساطع برهان** ناظرین هرزه درایی و ژاژخایی را
ببینند و بشنوند که درین لغات دو اعتراض آگهی ظاهر دوم بجیم عربی بسبب تحقیق معترض ملاحظه فرمایند
این جرم کافی نیست که بجیم یک نقطه داده لفظ پارسی گذاشته جرم آن بر گردن جامع نهاد و
گواه این دعوی غیاث الدین که در فرهنگ خود این لغت را بجیم فارسی از برهان نقل میکند همچنین
صاحب نوادر المصادر تشقیم شکوفه با فزایش بار موحده میسطر از دو میاورد که معنی شکوفه و بهار
درخت ست سبحان الله که از افعال گذشت در اسما نیز بار موحده شامل گشت شکوفه را شکوفه
سرودن معرفت دیوانگی خویش است همین بیت فردوسی جاییکه شهزاده اسفندیار با رستم گرد هم سخن
از زبان خسروزاده میگوید بیت فرستم ترا سوی زابلستان * به هنگام شکوفه گلستان * و همان
شکوفه است نه لفظی دیگر که بجهت ضرورت شعر شگوفه را بافزایش الف و وصل اشکوفه نوشت
چون اسم و اشکم که اسم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را اشکوفه گوید کاتبان تا فهمی از قلم
غلط ساختند تا در سخن فردوسی چنان ماند **ساطع برهان** شگوفه درست میسند شعر
فردوسی است تصرف جامع نیست فردوسی گوید بیت بهنگام شگوفه گلستان * و بیاورد
نکر زابلستان * و اگر گوی تصرف کاتب است گویم کجاست اینهمه جا و آنکه فرمایند در اسم
وصل بار موحده جایز نیست نی نی به اسم و حرف و فعل همه آمده اول به اسم شاعری گوید ع

آن قطره ام که چرخ بدور افکند مرا ❊ دوم بر حرف بحر و بغیر و سوای آن بر فعل بسبب کثرت حاجت بیان
ندارد ❊ شبیه بشنتره بضم اول و فتح زای فارسی یعنی چنگالی بنویسید و باز میفرماید که بفتح اول و زای
هوز بر وزن مضمضه هم آمده است مصرع ❊ او خویشتن گم است کرا رهبری کند ❊ قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد و شنتره لغتیست غریب معنیها
اعراب مجهول بر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد ❊ ساطع برهان ❊ در رشیدی هست که شنتره
بالضم بکسر نون و زای منقوطه مضموم یعنی چنگالی که از نان تنک خرما و روغن سازند و بعضی گفته که از
آرد کنجد و خرما بسحاق اطعمه فرد من بالم سامی ای شنتره روی نگویم از ره تهم رو بر آن جاده شنتره
باضافه یا بعد نون نیز آمده احمد اطعمی گوید فرد ❊ شتر نشد تا بشنیره گوی ❊ وجود دم در آند هم که طبین
لازب ❊ و در منتخب سر دری بشتر بالفتح و تای فوقانی و رای مهمله است و گفته که اسحاق معنی آرد
و خرما که در یکدیگر مالند نظر کرده بسبب خفیف تغیرات کتابت بسیار بهم شنتره ناظرین را فراموش خواهد بود که
سخن چند حال از مجهولات کلام معترض آگهی داده باشیم پس بسنجیم که اول این لغت را غریب دانستن و
بعده گفتن که در حقیقت لفظ کلام نمی توانم کرد چه معنی دارد بمان توان دانست که خنابه اظهار
تحقیق ملیده کرده الست شهرت دارد منظور است و هم آن فقره قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی
مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد و نیز همین قصر نشد شاید چنگالی نیز گمان
سامی از غرایب لغات بوده باشد که تصریح شیخ بر خود گوا از دانشمند اربابات جامع تکرار شد و بر
زبان معترض آمد مصرع ❊ او خویشتن گم است کرا رهبری کند ❊ شبیه بوشاسب و بوشاس یعنی خواب آورد
و به صوت آورد و کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بتصحیف قلب و
صورت پذیرفته است مانند بلارک و پالاک کنار و کران و نیام و میان مارا سخن در آن نیست که در
فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب کوشسب نگاشت و اخر لغت را بمعنی رویای فارسی داشت
منافاتها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوساسب و بوشاس قلب بهم دیگرند و در معنی ترجمه
رویاست کوشاسب و کوشاسپ بتازیان بمعنی کابوس غلط بمعنی احتلام و وسوسه شیطان ❊ ساطع برهان

[illegible]

بوشناسد نوشناس جامع این لغات را جدا نه پنداشت بلکه بخیالی ترتیب دو جا نگاشت جرم
دو لغت بر جامع تهمت بست و آنکه اظهار قلب فرموده ضروری نبود همه کس دانند و باقی در بحث
کاف فارسی خواهد آمد و آنکه بر تغیر صورت لفظ و چهار جا ذکر کردن تخطیه کرده اند من سابق در تفرقه
از بحث تغیر صورت و اختلاف معنی سبکدوش گشته ام تشبیه دیده و ان چه بند فصل بای موحده
مع الیای تحتانی را نگرید بی آب و بی بها و بیباک و بی بهره و بی بی و بی تیوبر و بی خویش و بی خویشتن و بیداد
و بیت و بیم و بیار و بینا و بینائی و بینده و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ
مشهوره که زبان زد خاص و عام است نوزده لغت قرار داد و بیا نماییدن و بیاغاشت را با آنکه
در بیان الف ممدوده آورده بود و بیجا اضافه بای زایده با آورد و نجتن بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن
از پیش خود نیز افزوده و بیجار و بیناره با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغامبر دو
سو صده پیش از این رقم زده است و اینجا موحده و تحتانی باز رقم زده من نگویم که چه باید گفت اما ازو حق باید گرفت
ساطع برهان معترض چند جا حکیم برهان را زبان گاری کاغذ و قلم گرفته و خود درین کتاب پنجا جا
در پی آن رفته اینجا اگر ... انگشت نهاد و کار که این کس در بحث بای موحده مع الیا چند لفظ
مشهوره آورده و با لیتی نگاشت چون نابینا و ... و بینا لابدیت میکنم اول اینکه چگونه این لغات را که
فی زماننا بر زبان عام و خاص جاری اند در جامع برهان که دو صد سال پیش از این بوده نیز مشهور بود
دوم اینکه جامع ناقل است سوم آنکه از الفاظ مشترک در بعضی با سه معنی نوشتن ضرورت گو که یک معنی
مشهور باشد جواب اینهمه چند صورت دارد اول اینکه اکثر از بهادرکت تفصیل مرقوم شش کرسید در ...
بی بهره بیبا بیفنده بینائی بیهده بیهوده دو در جهانگیری بیخویش بیخویشتن و چهار در موید آب
بیداد بیوده بیمار و هفت دیگر از عدم تلاش باقیمانده ورنه اینهم در کتب لغات مسطور خواهند بود
دوم آنکه این لغات نوزده گانه بر چند قسم اند یک قسم که قابل نظر باشند اول مشترک که یک معنی مشهور
... است و شرح آن لابدیت و آن سه اند و پنج مشهور عام نه عوام و دیگر خاص بحکم آنکه از
کنایات اطلاع دارند ندانند مثل بیخویش و بیخویشتن الکنون التماس بیخبریست بندگان است که ...

پنج لغت بجمله همین لغات مشهوره چرا فرو گذاشتند بیرون آمدن ستیون بیشش بنگار بمعنی
شاید نزد جناب مشهور نباشد در رشیدی بنغار و بنغاره بمعنی طعنه سرزنش و بیوگندن بمعنی
بیفگندن و بوسیدن بر وزن مرسیدن طمع داشتن و آرزو کردن استاد عنصری فرو نکنند همچنگ
بهنبر او که به پیوسته زنبر طلسم شکر هو و قبیل تملق و چاپلوسی کردن و در جهانگیری با یغاریدن و در مؤید
بنجیش موجود و بیمار بر وزن بیضا مرغی ست سبز سرخ منقار که در هندوستان طوطا گویند بهر دو موحده بمعنی
بمعنی در رساله حل الحیوان ست **باب الباء فارسی برهان قاطع** پاچایه
بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر چه راه را گویند که بول و غایط باشد **قاطع برهان** نجاست
که از دهان آن مرد چه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی صحیح نبی تصور باطل نبی خیال محال مرد آنگاه
و غایط جانشاه جانشاهان دانشوران لغت گردآوران پاچایه بجیم تازی اسم مستراح است و
مستراح را پاچانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت **ساطع برهان** اگر چه نزد
او نیجانه رسوم و قیود در ینجا حرف زدن بیجا اما پاچایه میتوان گفت که تحت پاچایه از
هذیان که برای فرشتی سعادت علی بر آورده نجف علی سنت بدست توان آورد و پس ابر پس افگنده
مؤید منظر توان گرفت که پاچایه بجیم فارسی بقولش صحیح چه پاچایک بجیم فارسی و کاف نسبت
حیوانات را گویند پس پاچایه شاید در اصل پاچه بود ها را با الف بدل کردند و بعده های نسبت تحتانی
که بعد الف می آید بدان پیوست پاچایه شد درین صورت بهر دو معنی یعنی نجاست و جای نجاست
ظرف یعنی مظروف و مظروف بمعنی ظرف از عالم قاروره و باده خواهد بود **برهان**
قاطع پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی
قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان** بی بی پازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند پازاج
زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در
هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در هندی دائی
و دهانی بدال مختلط اللفظ با های هوز و در روز مره اردو انّا گویند بر وزن ثنا که مرادف معنی

ساطع برهان بارانج زنی که بازنی نوزادی بهیائی و معاونت کند که عبارت از دایه و قابله باشد
سوزنی فرد گفته من حلال زاده بطبع ۞ نه چو تو خشوک که را بارانج فرد ۞ باز مادر ایام طفل سخت ترا ۞ بزرگ
میکند اندر کنار چون بارانج ۞ و در فرهنگ جهانگیری گوید همین قابله است و بس که نام ناف و دایه
گویند و منصور شیرازی یعنی دایه شیر گفته و سهو کرده قول رشیدی ست حق آنست که بارانج بهیائی
کننده بازنی عم از آنکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطئه جهانگیری خطاست برهان قاطع پاسبان
طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست قاطع برهان جای زحل بر فلک هفتم ست نه بر فلک نهم
فلک نهم و طارم نهم عرش ست و در عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت
و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که پاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید
که من با قلم نه واضع ما هم بشنویم که چیز این نیز بزرگ بول و براز را با چه آیه و زن شیر دهنده را بارانج و زحل را
پاسبان طارم نهم گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار ست نه انحصار ساطع برهان
پاسبان طارم نهم باید دانست که نزد من همین ست که جامع را از بار اعتراض سبکدوش کنم پس باید که
در سوید و مدار این لغت را ملاحظه فرمایند که بدین معنی ست یا نه انتباه ضابطه شعرا که برای حصر تحت و
فوق از ماهی تا ماه گویند حالانکه ماهی انتهای تحت و ماه منتهای فوق نیست پس برای علویت زحل را پاسبان
طارم نهم گفتند فایده مراد مجیب آنست که برای معنی انتهای او که گاهی فلک هفتم و گاهی فلک نهم
گویند زحل بخصوصیت بر فلک نهم از روی مجاز خواهد بود نه حقیقت دیگر آنکه زحل از علم نجوم
مالک خانهٔ دهم و یازدهم ست گاهی دهم را نهم کرده باشند همان شکل ناقل ثانی نقل کرده تنبیه باذیر
بدال ساده و باذیر بدال منقوطه و بازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام
لغت صحیح ست اصل این که باذیر بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا
در هندی اڑوا گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد ساطع برهان باذیر در رشیدی بذال
منقوطه مکسور بمعنی چوبیکه به پشت دیوار شکسته نهند تا نیفتد رودکی در صفت عمارت گفته ۞ از
باد پیرانی ستون ۞ شد دیوار خشت ۞ و نه آیینه ور ۞ سامانی گوید باذیر بمعنی پشتیبان باشد که

برای استظهار زیر دیوار شکسته نهند و جهانگیری تحقیق بجوی خاص کرده **اشتباه** در تحت شرح پادیر بدال ساده میگوید که پادیر با دال
نقطه دار هم گفته اند و این صحیح ست بقاعده اکنون ناظرین داد دهند و این خطا از بدیهیات است که علاحده گردد نهند **برهان**
قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد **قاطع برهان** گر چارپایه بوزن نتوانست شد که چارپا
آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ پالوانه و پالوانه هر دو بمعنی اسم طایری سیاه رنگ سپید
که غیر پرستوک است **ساطع برهان** پالوایه بروزن چارخایه باید دانست که جامع ظرافت لغت را بدین
وزن سنجید یا تصرف ناسخین ست که چارپایه را که لفظ چارش با بای فارسی است بجای خایه سرفرازی بخشید در جای
گرفت نیست والله اعلم دوم آنکه صاحب مؤید در فصل بای فارسی مع الیا از شرفنامه آورده که پالوایه همان پرستوک
مذکور و نیز در بای موحده بدین معنی آورده و گفته که پالوایه پرنده ایست که آنرا فراشتک گویند و عرب آنرا خطاف خوانند
کذا فی الاداة و لسان الشعرا **تنبیه** در یک فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دیگر
بجای بای موحده واو آورده چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز آنکه یک لغت را دو جا
نوشت خطائی نیست سپس در فصل سوم پاورا که بدال بود پا و لوا گفت و فرمود که در هندی پاو را گویند
که عربان رجل خوانند یارب این چه کلام ویرانه و غول کدامین بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با کاف و قافیه
تواند شد یا وگه قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این است که پادیاب و پادیاد
هر دو لغت بدال ابجد اول با بای موحده در آخر و دوم با واو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و شو را گویند و بس
ساطع برهان جواب اول صد جا گفته ام و پاو بروزن گاو در نصابی که بخالق باری شهرت دارد
و هم تصنیفش حواله جناب امیر دهلوی کنند آمده **بیت** تمنا و هم آرزو چاو کهی ٭ ید و دست پا تهه قدم
پاو کهی **تنبیه** نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی پیرشید آورده است
و آن نه لغتی ست مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارع بخشید و بر آن مضارع
بای زایده هم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پیرشید آورده و پیداست که بای نخستین
نه اصلیست نه زایده برآیینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از ناکس دیوی که در آن سر دبستان
همزه می آید آموخته باشد **ساطع برهان** پیرشید مضارع از پیرشیدن که مصدریست جداگانه

و آنکه معترض از پرسیدن گمان کردگمانی ست سطیمر تخج تخجو د تخجوده تخجیدن تخجیده تخجس لبیس تخجس

تخجان سبین تخوس تخیش شتیش سیطان تخشان شتین سترستر تخشود نستین شک تخشوده شتین شت تخشید

شتین شتیر کی تخشید شتین شتنام تخشیده شتین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش از این

چهارده فصل در یک فصل تخجیت تبائی لغت نوشته است گوئی پانزده جا روی صفحه نشسته است کس ندیده کسان

کرسینی بهم پیوسته فصلت کس دریاب پای پهلوی شتیر از این الفاظ بی معنی هم بمعنی آورده است تا معتقدان

برهان قاطع چه پاره دل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیان است که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم

سلسله در سلسله قافله در قافله تا کجا کشیده اند تخجیدن بمعنی باز میچ وار شدن چیزی است که آنرا بر روی

زمین ره باشند و تخشیدن مبدل شده آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر بایست ساطع برهان باید داشت

که این مصدر چهارگانه باهم مبادل تخجودن تخجیدن تخشودن تخشیدن می تواند که تخش اخیر حرف ثا

فوقانی هم مصدر بمعنی تخجیت ماضی آن در پنج صورت پنج مصدر باید گفت و باقی مشتقات پنج و چهار پنجاه صیغه

یعنی ماضی مفعول مضارع امر را در پنج ضرب کنی بیست حاصل آید جا بجا از چهارده نوشته خارج از حساب

نشده دوم توانست که معترض قطع نظر از مصادر پنجگانه اسماء جامد را که تخش و تخشان تواند شد داخل

لغات مترادفه کرد سوم تخش بر تنگیه شین معجمه با جیم فارسی و سین مهمله بدل میشود بهر دو معنی مشترک داخل

کردن لغات چهارم تخجار بالفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد

تخجان با قر [illegible] و باتحاد معنی تخجیدن گمان کردن تهمت چون این لغات چهارگانه از چهارده خارج

شده باقیماند و آن بیان نحوی که در پی نسخه مقصود من همین چاره ترقات سامی وا رسیده ام بلکه از

هزار جا دامنه چشم پوشیده ام تتمه در بیان یا فارسی چون نوبت بفصل ذال معجمه رسید دست و پا

گم کرده و پذیرفتن را آنرا حصول مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی کشید گرفتم که بزیر نقطه

و نپذیرفتن ذال عربی بجای [illegible] مطلوب جمهور است از مشتقات یک مصدر به صیغه الغی مستقل انگاشتن

کدام عقل و شعور است ساطع برهان باید نوشت که این سه را با ضافه مشتقات تیز آمده سیزده جا است

سه لغت از مصدر پذیرفتن پذیرفته پذیرفتار پذیره پذیرفتگار و هفت از پذیرفتن پذیرفت پذیرفته

پدید و نگار را پدید پذیره پذیرا الگر رفته چه خطا کرده **تنبیه** پریشید در پریشیده بهر دو باء فارسی
آورده و باز در تحقیق باء پارسی مع الراء آرایش پریشید پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل جداگانه باز
بعد بعد فصلی چند پیش پریشید پریشیدن پریشیده پرشیده در شش فصل شرح کرده و از پریشید تا پریشیدن
لغت ست تا پریشیده که انجام پریشانی با وست همه بمعنی متحد **ساطع برهان** پریشید پریشش
در پریشید گذشت **تنبیه** پری افسای و پریخوان را مرادف هم گرفت و راست گفت پس انباری افسای
و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن پری گرفته و پریدار را مرادف هم گرفته و هر دو را یکی پنداشته
حالانکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را
بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس همیشه رنجور و مجنون و مخبوط باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند
و در عرف این علت را آسیب نامند و پریدار آنکه یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و او مسخر
گیری کند و بباطنی گستره دگل برافشاند و لیسد آدفد و دل بر قصه آن پریچهر جنباند و دران حالت از مکنونات
ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالات زیر وی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم خموش باشد و کارها
دنیا پردازد **ساطع برهان** پری افسای و پری دار و پری خوان و پری گرفته صاحب بهار عجم با این
یکدیگر یعنی پری بند هیچ لغت بمعنی هم آورده و گفته آنکس که پری داشته باشد و از اقوال مغیبات خبر دهد و این
قسم مردم را بتازی کاهن خوانند و بمعنی سلیمان ع ساقی بزم پری جام پری دار بود و تو بود تو **فرد**
در عشق سلیمانم من هدهد مرغانم من تو مرد پری خوانم من شخص پریدارم من **تنبیه** بیده بباء
پارسی مکسور بمعنی قطره آب نوشت و غلط کرد این باء فارسی مکسور نیست بلکه باء موحده مضموم ست بنده بیده
وزن گنده و بند بر وزن تند چنانکه بوند در هندی بانک تغیر از توافق لسانین ست **ساطع برهان** بیده
تصحیف ناسنجیده ست یا در کتابی یافته باشد و آنکه هرچه بخبری توافق لسانین بر حکم هندی پیا خود چرا فرح
غو که معنی آن ولیه شرح و اعراب نشنیده نشان توافق لسانین که در هندی لهجه گوسه خوانند نداند **تنبیه**
پوله بر وزن لوله با ثانی مجهول خریزه مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بهمین معنی شهرت دارد عجب از جمله
که بتوافق لسانین اشارت نکرد **ساطع برهان** گمان نبرد که پوله بر وزن تخفیف لوله را متعرض بصحت نرفت

بلکه از بی عدم اطلاعی بر توافق ساتین رفته و آنکه در سند نیز بمعنی گویند من شنیده ام مگر بیجا بیان گفته
باشند و این صنعت برای هر چیز نیز عام است نه خاص چنانکه گوید ع نرم بود ایشش فرنگ و رنگ تخت و
انتباه ناظرین فراموش نکنند که بموجب حکم جناب توافق ساتین اشارت نکردن هم داخل خطاست پس
ازین رو یکی از اهل فرهنگ و جناب خود بی خطا نیست تنبیه سیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی سیر اسید و معنوی
بن سیم که سیرا بر وزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغه امر است از سیرستن و این مصدر مع مشتقات به فتح یا
فارسیست آری سیرا بر وزن خیرا باشد و اگر به تبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها سیر بمعنی سیر شده چگونه تواند
بود تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف سیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشیده نیز غلط است
چه الف سیرا الف صلیت نه الف فاعل ساطع برهان سیر در مؤید بفتح بمعنی سیر شکم و در فصل یا
فارسی مع الیا در شرح سیرا شد که مفعول از دست مجوز که شده انتباه سیرا با ثانی مجهول بر وزن دلیرا
گیرا محل نظر چه دلیرا اگر رفتن یا معروف است نه مجهول اگر گویم تحریف کاتب است پیش ازین دو سه جا نیز در همین
لفظ یای مجهول آورده درست نیست و اگر گیرا که بیای مجهول در همین کتاب بمعنی صرفه آورده لفظ غیر مشهور است
اما توان گفت که دید اینجا موافق عروضیان سنجیده دام بمعنی فاعل عا گوید فرد تیر دعا گذارست از صفت
جوشن چرخ هوای تخیر چادر کن از صفات شستی ما تنبیه پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز
قرار داده و راه گم کرده در دساتیر پیش ترجمه دلیل است و پیشیه ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل
نیست ساطع برهان عجب نیست که در شعر شاعری پیش مخفف پیشرو آمده باشد و فرهنگ
نگاران نقل برداشته چنانچه بام مخفف بامداد سعدی در بوستان ع سبر افروخت نزدیک بام
برهان قاطع بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم
ثانی هم درست است قاطع برهان این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را
روا میدارد حیرت دارم که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس ازان که میتوان حذر نمیتوان
فهمید که فتحه حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر غلط و بای فارسی در اول غلط بیو بیای موحده
مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین

تکرار الف بیجا

بوست که در هندوستان بهار بوز اشتهار دارد یعنی بهو چنانکه با بو لفظ فارسی الاصل ست
در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور ست و جز این صورت صوتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم
بوز ابوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از فربهی ست که در لفظ بوگانی خورده
اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست ها مختفی خود در آخر این
اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند
چون بو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف بوند الحاق یای مصدری محال ست
کاف پارسی افزودند تا بوگانی صورت گرفت هر آئینه نباید که بوزابوگ گویند و این کلمه را جزو اسم
پندارند **ساطع برهان** بوک در موید بتحت بای موحده با کاف تازی این لفظ موجود و گفته
که در رسالة الشعرا بهای فارسی در همین معنی ست لهذا جامع این لغت جا بجا بصورت نگاشت بیو بیوک بوگ
آنچه در حجله تحقیق نوشته بود منظر با نوجلوه داد هنگام آئینه و مصحف تحقیق حسن پذیرائی نیافت چه صاحب
موید در بوگانی پرده کشائی همین که بو فارسی ست نه هندی و گانی که کلمه نسبت ست با یا ذی یای
تحتانی هر دو آمده که بتفصیل در مردگانی خواهد آمد

باب التای فوقانی

تنبیه تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشباع حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار
و جیم عربی در آخر یک فصل و تدرو بذال منقوطه و دال و آورده و تدرو که قافیه مرد و سرد ست بزبان
قلمش نرفت گوی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط آگاه میدارد این هرزه پرست را از هرزه گفتن
کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه و تدرو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که
در گرمابه متکون میشود و این هر دو لغت عربی ست و تدرو معرب تدروست و تدرو در فارسی طایری را
گویند که شیر هندی آن ست تذو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب خود میتواند
گرفت **ساطع برهان** در علم مناظره از جمله شرایط آنکه مناظر را در عبارت متنازع فیه غور تمام
باید کرد تا اختلاف در تحریر و تقریر فیما بین نیفتد و اگر چنین باشد دعوی مدعی باطل شود بلکه رسوائی کشد و
از اینجاست که گفته اند ذل العالم بضرب البطل اکنون باید دانست که جناب ایشان درین عبارت چه قدر

تسامح رود داد اول آنکه بر چهار اسم یعنی تندو و تندرج و تندرو و تندور را یک معنی خوانند و حاشا که چنین باشد
لغت چهارم را جامع بمعنی جانوری سرخ رنگ که در گرما بهار متوضع می شود نوشته است دوم آنکه [illegible]
که این هر دو یعنی تندرو و تندو عربی است اینهم ره بجایی نبرده از آنکه جامع خود در آخر شرح لفظ تندو گوید که
بعربی این را دراج گویند سوم این طرفه صنعتی است که شرح تندور آنکه حکیم نوشته بیان نحوی خود نموده
و عبارتی شرح تندور آنکه بر نخورده تا چنین است چو الجامع فرموده چه تند رستم است چهارم آنکه چون درین بیان
کتاب تصرف تا چنین بیش از پیش است عجب نیست که درین عبارت نیز خطای یا سهوی بکار رفته باشد
و آن آنکه جامع شرح تندو یعینه همچو شرح تندو که بدال نقطه دار است نوشته و این رو براه دارد چه در
رشیدی که ماخذ اوست همچنین است کاتب آن همه را گذاشت و شرح لفظ تندرج که پس از دو سطر
نوشته بود بجای آن نگاشت تا جامع بعد شرح اصلی تندو گفته باشد که تندو مخفف تندرو که نام مرغی است
تا آخر کاتب این جمله را بعد شرح بالا قلم انداز کرد و الله اعلم پنجم آنکه فرمایند تندرو طایری را گویند که بیر
هندی آنت انتهی در ماهیت تندو اهل لغت را اختلاف است مگر آنکه جناب ترجمه آن بتتربه تازی [illegible]
هندی کرده اند قریب تصحیف به لفظ تیتر که ترجمه دراج در سوید از زبان گویا بمعنی ست خورده اند

برهان قاطع ترائیدن بایای حطی بر وزن ... بمعنی تراویدن و تراوش کردن باشد **قاطع**
برهان ترائیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است
بواو و ترائیدن باید چه بدل آن چنان می اندیشیم که این بزرگوار ترای را که لفظ هندیست بمعنی
زمین نمناک معرب کرده است تا فهمیده به ترائیدن که مصدر جعلی معرب است آشتن گردیده این است
ساطع برهان ترائیدن در جهانگیری موجود و آنکه قافیه سائیدن تجویز فرموده اند مگر سهو اشد
خارج از مقام می نمود تبنیه تردامن را به معنی ستوه فاسق فاجر بدگمان عاصی مجرم
گناهکار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین ها معنی بس نبودی فی الحقیقت لفظ
مرادف همدگر ست این همین لفظ عیب یعنی بدگمان از چه راه افزود تردامنی کجا و بدگمانی
کجا **ساطع برهان** در موید و شرفنامه بمعنی گنهکار و معیوب و ملوث در جهانگیری و از فتنه

بدگمان ورد صحیحه ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف کلمن
و چهارمین بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص بمعنی فرزند
بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو ساطع برهان ترفند و ترکند در مؤید و رشیدی
و جهانگیری و بقاف و کاف هر سه بمعنی تزویر و مکر و حیله موجود سوم نیز فرد جز حرج او ترکند بود مرحوم
گردم قلم از نامه ترکند شکسته و ترفند بواو نیز قریب القیاس است چه فای سعفص و واو هر دو متبادل
اند چنانچه کلاوه و کلافه شاهد است ترهات بروزن امهات می آورد و معرب بودن لغت اعلام میکند
شاید بجز ترهات لغت فارسیست معرب از تره دات که لفظیست بمعنی شغل و مانند لباتره بود و بیش
وگندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی
جز انبساط خاطر مدعا دیگر در ضمن آن مضمر نیست ساطع برهان ترهات در منتخب و مؤید از
شرفنامه بمعنی لغت عربیست برهان قاطع ترم بفتح اول بروزن خرم مبغ را گویند و آن
سنجاری باشد ملاصق زمین بکسر اول هم آمده است قاطع برهان سر بریده را از که راست
از کاست جدا کردن قدرت دارد و واجب است که در فصل نون با زای هوز و در فصل نون
با زای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بیک معنی خواهد نوشت و اینجا اول
بتای قرشت و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای پارسی آورد و در هر چهار فصل حرف
ثناست نی را ساکن وانمود لغت صحیح ترمست بفتحتین بروزن عدم و ترم بتای قرشت
بروزن خرم زبان از نائیس فی بوست و بس ساطع برهان ترشم در مؤید بلغو قافی بمعنی
ست اما رشیدی در باب نون با ها هوز بکسر اول بدین معنی آورده و سکویند بیت ترم تا
و ابرهای سیاه و همه برکاروان بگیرد راه و اکنون بقول جناب بر شونده را ببیند که درین باب
ترم بروزن خرم است یا بروزن عدم سفینه در فصل تای قرشت مع الکاف الهی ترکتا
دنگا و دنگاپوی و تگاو این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف پارسی
تکاپ و تگاو را یاد کرده و تگاپوی و تگاو را نام نبرد در اصل این چهار لغت بکاف

پارسی ست بکاف عربی نوشتن بمعنی دارد و دگر ره دو لغت را از این بر چهار بکاف فارسی طراز ستن
یعنی چه ساطع برهان نگاشت و نگاشتن الخ هذا التحقیق میدانم که جامع این لغات را از موید و سروری
بمعنی نگاشت و صاحب غیاث می آرد که جامع سراج این دو قول یعنی کلام سروری و برهان را نپذیرد
و بکاف تازی غلط گوید فقیر میگویم که اول بقول شارحان این لغت بصحت خود شاهدی دارد دوم
در کلام طغرا چند جا بکاف تازی یافته شد چنانچه درین بیت قطعه ؎ در نرد محبت همه جا حاصل
تک ست ۔ صد مهره داغ هر طرف تیز تک ست ؞ و اگر گوی که در اصلاح نرد بازان تک بکاف
تازی زدن دست با مهره بر کنار طاس درست تشنید میگویم که تیز صفت و دیدن ست نه زدن
انتباه چون تجویز وجه نامعلوم ضرورست ازین رو جامع تک و تکاب وغیره را در کاف
تازی و پارسی آورد و دور از نظر شهرت که بکاف پارسی بر همه ظاهرست ذکر نکرد برهان
قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن ست و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد
و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه ثانی تن بفتح
سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخردی همدرین آورده باشد
سخن درین ست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش میداند نمیداند
که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعنی خموش
و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست ساطع برهان اگرچه این بر را سابق وا نموده ام مگر
باز بدغدغه گوش هیچ نشنفت علی و پاسخ اعتراض سوم می نگارم که بجای گوش بر آواز بتنها
گوش بمعنی منتظر در رشیدی بشعر مولوی مندرج ؎ شعر خلقی نشسته گوش با مانت خود بدوش
ما شو نعره زنان در گوش ها کای سوی شاه آ ای گدا ؞ برهان قاطع تور بالضم اول و
ثانی مجهول بر وزن جور لغت ژند و پازندگان را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان
جور بالفتح اول ست پس بلفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است
چگونه هموزن تواند بود دانم از فتح جور اخبر ندارد و در جور قیاس کرده است که چون جور بضم ست

چوزا نیز بضم اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که چوزا بهموز
آورد و خود را سوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف
های هوز ست رقص همچون سرکرد و سرود که بهندی کهم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در
هندی تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش
خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را بلهجه خویش آورد گویم درین صورت نیز دخال های هوز بجای
الف نمی بایست و نمی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سخن
اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت و صدره فروند
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و
این همه دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هندوستان پدید آید زبان موطن اجداد را چه داند

ساطع برهان تورا بر وزن چورا نوشتن خطای کاتب نویس است ورنه در نسخه قلمی مجموعه
بتعین مجهول نوشته مگر با همین قدر دانستنی است که الف و ها در فارسی و هندی بیک حکم اند مگر جناب
با آنکه فسوس را عربی گفته اند با زوا و مجهول در آن تجویز فرمودند

برهان قاطع تومن با اول
بثانی مجهول رسیده و بهم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات
است و بعضی گویند ترکیست

قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست
که جمع آن تومنات آورد فی بیچاره این لغت را از سومنات آورد و او را مجهول می نویسد
و او خود کجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را هم میزید پاره ده
یعنی چه واد آنست که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است
واو علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم بر آینه تومان نویسند و تمن خوانند بتای
مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی بست را گویند و تومن صد را و منک بمیم مکسور و نون ساکن هزار را

ساطع برهان آنچه صاحب دافع هذیان و صاحب تیغ تیز درین بحث چند ورق
سیاه کردند عبث کاغذ و قلم را تباه کردند اصل اینست که تومان بثانی و رابع واو و الف ترکیست

وچون در ترکی برای علامت اعراب حروف نویسند واو علامت ضم والف اشارت فتح باشد
وگاهی موافق تلفظ در فارسی تمن نگارند واز تحریر جامع معلوم که صد قریه ده تحت پرگنه بوده باشند
چه در رساله ترکی ست که تمن صد را گویند والف وتاء فوقانی که در عربی علامت جمع ست
از تصرف متصدیان دفتر از عالم دهات ویرگات خواهد بود واسقاط الف از تومان
تصرف ناتخین ست **برهان قاطع** تهم بفتح اول وثانی وسکون هم شخصی را گویند که در
بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ومردی ودلیری ودلاوری عدیل ونظیر نداشته باشد وتهمتن
مرکب ازینست وبسکون ثانی هم بمعنی آمده است **قاطع برهان** وای بر روزگار من که باکدام خرس
در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند می نویسند وتهمتن را مرکب ازین میگوید وباز بعد ازین
فصل بفاصله تهمتن سطر از دلیس ازانکه اسم رستم نشان میدهد بمعنی ترکیبی تهمتن منسوب
ومعنی سپهدار ولشکر برای مفز اید وبندگی وفرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد ونادرستی این
بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد بر پراگنده گوی اصرار دارد وتهم را بسکون هاء هوز بر وزن فهم هم
نیز قیاس میکنید عیاذاً بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند ست ونه بسکون ثانی درست ست و
نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری وسپهبدی میکند ومعنی بندگی وفرمانبری خود با این
معنی الاعنی منافات کلی دارد راستی اینست که تهم بتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک
نهم ست که آنرا اطلس شرع عرش نامند وتهمتن مرکب ازینست چون سیمین تن وروئین تن و
سیمین تن در نصیحت مرد قوی هیکل را تهمتن خواندند نه تهم وسپهدار ولشکرکش تهمتن چرا
گفته شود پس سپهداران ولشکرکشان تهمتن باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود اورا
تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک **ساطع برهان** باد رم شان بود که
سوای فرهنگ های دیگر الفاظ ومعانی شاهنامه در حافظه سامی بخوبی مستحضر ست چون این
اعتراض رسیدم آن یقین مبدل بگمان شد اکنون که جناب خود این طشت را از بام افگندند
اخفای من بچکار آید که گفته اند بخ تهمان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

تهمتن بمعنی عظیم جثه و لقب رستم و در مؤید بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلوان و خداوند سپاه
گران و رستم و در دستور بمعنی سپهدار گردان و در زفانگویا نام تهمتن و در بعض فرهنگ بمعنی
فرمان بردار و بندگی نوشته و فقط تهم بمعنی مذکور در رشیدی و فرهنگ شاهنامه است
بیت سوم گفت آگه کنم شاه را * که نمود رخش تهم راه را **انتباه** باید دانست که متحرک را
ساکن و ساکن را متحرک نمودن جواز شعر است فردوسی گوید **نظم** نشستند گردان ابر تهم *
بخواندند آن نامه گرد تهم * برایشان کگرد تهم ازو یاد کرد * جز از تو نباشد و را هم نبرد * در شعر
اول ها گرد تهم متحرک و در ثانی ساکن بجبه ورای هوز بر تهمی و ما والنهر نیز همین حال دارد و سوای
این هزار جا این خلاف چون گرسنه و برهنه و غیره موجود و آنچه گفتیم پذیرفته فصحای است و اگر
معتقدان جناب راضی نشوند ناچار بچار بیت فردوسی تمسک میرود **ابیات** چو گردان گردنکش
از تهمتن * شنیدند از ایشان بمردی سخن * ز گفتار چون سیر شد تهمتن * چنین گفت گودرز با پیلتن
اگر نیستم من چو تهمتن * مرا دیده بر سر انجمن * بر سر کلاهی برهنه تن * بگویم برستم که این تهمتن
برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربیت و مرد
از اولاد عرب نژادان فارسی دانان شهند **قاطع برهان** سخت خوبی عبارت شاهد
توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کد امین کتور ست شاهان داد گر گویند یا شاهان
دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت نا انصافیست دانسته شد که نه بذات
خود تیز بیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری
مرادف عربی تازیست و تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک
سخنوران نگذرد و در صورت اماله تازی بمعنی عربی نژاد دید و افاده صفت فارسی دانی نه کنند
تیغ تیغ دو دستی می نویسد و از ان تیغ درازی خواهد و تا این را در سخن دیگران نسخ یعنی بخشید
بمقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی
که درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نه خود دانا است و نه آموزگاری دارد و

انتهی در بیچاپی کلمه ضمیر آن تیز بسماعت گران سوم حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد انتهی انکار و لیکن اقرار کرد که تازی مرادف عربی است

نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرم
تر گردد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان نبرد دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند
چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد از انجا که تیغ زنی کار
دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد و دیگر تیغ دو دستی
آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **ساطع برهان** تیغ دو دستی
یعنی تیغی که بمقدار دو قبضه ساخته باشند کذا فی المدار و موید و صاحب بهار عجم از ملحقات به معنی نقل
کرده **باب الثاء مثلثه برهان قاطع** ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار افسار
بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی
یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است همه بر آن متفق اند که ثای مثلثه در فارسی
نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود [illegible] ثغ بفتح فای مفتوح در فارسی بت را گویند **ساطع**
برهان ثنگ و ثغ الخ یقین که این حرف در پارسی نیامده و نه در ترکی مگر رشیدی [illegible] آورده که این هر دو
لغت در فارسی مستعمل شده اند و اغریث نام برادر افراسیاب ترکی است انتهی هر دو محل نظر باشند و جامع
بر همین تمسک آورده که در موید و جهانگیری موجود و صاحب بهار عجم لغت پیش چینی دانسته والله اعلم و
عبد الواسع هانسوی در مقدمات رساله خود گفته که این حرف در پارسی نیامده مگر در ترکی مستعمل و بعض این
لغت را رومی گویند و سوای عربی ثای مثلثه در لغت زبان دیگر نیز آمده چنانچه از لفظ [illegible] اشتی
تنبیه در فصول سابقه ازثنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثای مثلثه رسید و لغت کمی در
دفع را ثغ گفت و ازثنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه بودن ثای مثلثه در پهلوی و پازند
کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم
و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات منقوله این بزرگوار به اولاد بطنی زن [illegible] ماند
که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات است ثنگ
ثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم فانا بر دو مجهول الاب است **ساطع** [illegible]

ثنگ بالفتح در موید به بحث لغات فارسیه بثای مثلثه و کاف پارسی بمعنی کتابخانه رومیان نوشته
تبصره در علم معاسره ولب و تاج و کلاه کنایه از حروف اول کلمه باشد نه دو حرف پس سر برهنگی از ثنگ
ثنگ در صورت حذف دو حرف چگونه باشد دوم ثانی عربی هم خلاف قیاس چه ثای عربی در
صورتی تواند شد که ثای فارسی نیز بوده باشد سوم شکل مذکور در حق تحقیق جامع صادق نمی آید چرا که
ناقل ست در شان تحریر جناب البته واقع که در همین کتاب انکار دارند که امر سفید بمعنی مصدری نمی شود و بانـ
فرمودند که سوز و گداز هردو بمعنی مصدر باب الجیم عربی **تنبیه** جغد را در فصل عربی آورده
و باز در فصل جیم فارسی ذکر کرد و در جغبت که بمعنی شوهانی یعنی تو شکست گام فراخ تر زد و جغبت
و جغبوت بجای موحده نون است صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و جغبت و جغبوت و جغنت
بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جهت از پراگنده گویی دم زد **ساطع برهان**
جغد بهر دو جیم در موید موجود مالک جیم ابجد از کتاب دیگر نقل کرده و جغبت و جغبوت این هر دو لغت در رشیدی
و جهانگیری بمعنی شوهانی و بودن نون درین لغت جامع خود ضعیف داند یا مبدل منه از عالم جنبانیدن
و جنبانیدن ازین قسم کذا فی تحفة المومنین **برهان قاطع** جگر برد آن مشتی گرد و خاک را گویند و زبان علمی
هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند را ما میدانیم که در آن باره سخن را شنیدیم این خود
می شنویم که باد سند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی
شدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر سفر ماید **مصرع** آن باد که در هند گراید جکر اید
و این همان جهکر ست که بتغیر لهجه در کلام خود آورده نیست حاشا که لغت پارسی الاصل باشد **ساطع**
برهان در چند لفظ همچو لند ور دموری و گری که بتغیر لهجه در هندی گهری خوانند اهل فرهنگ تردد
کرده بعضی فارسی و بعضی هندی گفته اند عجب نیست که جکر هم ازین قبیل باشد و آنکه جکر را بمعنی گرد و
خاک نوشت و لفظ باد را فروگذاشت اگر تصرف نا سخین نیست وای بر جامع **برهان قاطع** جلکاره بروزن
هر کاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره
و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت و اینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن

هرکاره مینویسد عقل قوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط برآینه غلط از صحیح در
مقدار افزون است حق تحقیق آن جدکاره به جیم عربی مضموم بروزن شیاره بمعنی رایها مختلف آمده
است و باقی همه وهم دوستداست و گمان و قیاس **ساطع برهان** جلکاره بالفتح در رشیدی
موجود و باقی بدل همگر از عالم تق و دق **چپتیه** چار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای
قرشت می نویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی آن می آرد همانا این لفظ را
پارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر است
از مغالطه و مضحکه آنسو تر یا لغت عربی ست یا اختراع این ساده لوح **ساطع برهان** جمار عند التحقیق
از مخزن الادویه و تحفة المومنین معلوم شد که بفارسی مغز درخت خرما و پنیر خرما باشد درینصورت جمار نه عربی ست
نه فارسی لفظ زبان دیگر خواهد بود وای بر آن معترض که با وصف بودن هم فارسی میگوید که جمار لغت فارسی نیز آمده بود
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحی ست که آنرا در هندوستان کتار گویند بروزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شگاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن
فهمانرا دعوت میکنم و برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بریکدیگر پیمایند هرکه ازمن نیز
غمزده تر ست چون بفهمید معنی این عبارت دل بندد بهبینم که چگونه بی اختیار نمی خندد جمدر را اسم
اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر
نمی اندیشد که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگر ست و جمدر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر ست و این را صورتی
دیگر مغالطه آخر آن که جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف می کند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر اینهمه گفتگو در فرع بود بشنو باید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شگاف جنب عربی و در که صیغه امر ست از دریدن فارسی ست لفظ با آنکه در اصل
هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده
باشند بعد از رفع دندغه ابلادیش میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل کم
جنب در یعنی پهلو شگاف نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خانه آنست فرع آن

اصلت یا خود اصلی فصلی دیگرست درین حکایت حزو حزانیقدر معنی نزیرد که در زبان سنسکرت
عزرائیل را جم گویند پس اگر بهر بدال مخلوط التلفظ که در هندی صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده باشد
جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود ساطع برهان
جمدهر باید دانست که های مخلوط التلفظ بر زبان فارسیان گران لهذا جمدهر را جمدر گویند و این های در
قافیه نیز اعتباری دارد اگرچه بعض فصحای هند جاینده نوشته اند و از قافیه پستی و هستی منع کرده اند
و آنکه جامع معنی آن پهلو شکافت میطرز و از نکات بعد الوقوع آگاه نمی سازد خاتمه در دیباچه
بسمل گذشت و همچنین تای ثقیله هندیه بر زبان ایشان ... لهذا در فرهنگ قاسمیه ... همچنین
الفاظ توضیح مشتقات هندیه هیچ صاحب ... با تکری ... نکرده اند خطا مرحبا ... ناقل ...
صیت دیگر آنکه فرمایند که هر در سنسکرت اگر بمعنی دندان هست این قول از زبان ثابت خواهد بود
که لغت مجربیست نه خار و سیکی را به ... تحقیق کشیدن ...
صورت قصور جامع عاید نمیگردد و بعضی از اهل لغت سنسکرت بر آنند که رد لفظ ای قرشت
بدال مهمله زده دندان را گویند چون قلب و لغت شیر ... نیست که آن و قلب بمعنی دندان آمده
باشد مختصر اگرچه با جزویات و نکات بحث نکرده ام مگر درینجا بوجه ... نمونه از خروار ... لفظ و فهم
سکنم **قوله** آنرا هیئت دیگرست و این را صورتی دیگر ... در عبارت مسجع رعایت مساوی
حروف کلمات بلاغت ست ... تحتانی در صورت که مقابل هیئت ست زاید دوم بدال
مخلوط التلفظ بهای هوز پیوسته انتهی لفظ پیوسته درینجا نمک پیوسته چه پیوستن میخواهد که اتصال
ظاهری چنانکه در حروف موصوله میباشد واقع شود و حال آنکه دال و راء و الف وغیره حروف مقطوعه
اند بدین جهت که به مابعد خود نه پیوندد لهذا اهل فرهنگ درینصورت دال به های مخلوط التلفظ رسیده
بازده گویند نه پیوسته و درصورتیکه دال مخلوط التلفظ بهای هوز گفته شود باز توضیح بهای هوز پیوسته
چه معنی دارد چهارم در ترکیب یک کلمه شک ست انهم ... حیدرا چه توان گفت اگر حیدر بمعنی
شیر است مگر درینجا معنی مرکب مقصود سوای ... ثابت ... منشا ... که از سیاق

عربی و پنجه بلفظ پنجابی که بمعنی پلنگ است موجود و نیز از شخصی که در ملک دکن بطریق سیاحی مانده معلوم شد
که بزبان تلنگی که اکثر لغت سنسکرت درو مستعمل است دندان را گویند پلیه جور بضم اول و فتح ثانی
بروزن هنر بمعنی بالا می نویسد که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زهی بوالعجبی و بفتح
اول و سکون ثانی که قافیه دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام
بود نیز می نویسد و درباره تسمیه خط جام وجهی می نگارد که اگر نسل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون
میکشید چه می آید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود گویی بر آن می
آشام ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر آیینه آخر دم را
این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه را این
دکنی آشکار کرد و ندانست که جور لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان
نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس ازان جام باده گلفام خورد خاصه اینچنین فرومایه
که نقل انجمن و دستخوش اهل بزم باشد فی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما که بمعنی ستم نه از برین
غرض ساطع برهان جور بروزن هنر بمعنی بالا باشد گو باش ضروری نیست که جامع همه لغت
نشان دهد که این لغت فلان زبان است دوم جور بفتح اول بمعنی ستم خود گوید که عربی است و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه در موید
قنیه بحث باء فارسی بالای قرشت و در فصل الجیم باء ابجد مذکور مسطور و در رشیدی بالفتح یکی از خطوط
جام جم که بالای همه خطوط باشد و پیاله پر و مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب
با و جور کند خاقانی ع رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند انتهی در عبارت برهان قاطع
را چند شبهه اول اینکه وجه تسمیه جمشید و جمشیدیان تجویز نکردند دوم آنکه هر کس و ناکس ازان جام میخورد
سوم اینکه جور لفظ عربی است و جمشیدیان زبان عربی نداشتند لهذا وجه تسمیه معنی ندارد جواب اول ضرور
نیست که واضع اسم هر شی وجه تسمیه آن نیز تجویز کند و اگر دیگر کس بعد ازان تجویز کند جایز نباشد دوم
چون در اصطلاح تا خط بغداد و تا خط جور دادن و خوردن کنایه از جام پر باشد پس چه حاجت که جام جم

تواند بود و بغیر آن نباشد سوم چون جام [illegible] این مصطلح شد تخصیص [illegible] ستاره [illegible] است و [illegible]
نبودی غنیمت تهیدست کم مایه [illegible] سودی [illegible] [illegible]
و وجه تسمیه نیست که اتحاد لفظ با نسبت زبان قوم کرده [illegible] آن [illegible] جوله [illegible]
جولا نوشته است و راست نوشت جولاه و جولاه فنده را گویند که عربی آن حایک است [illegible]
که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه به نسبت [illegible]
فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط الالفاظ نه جوله چون [illegible]
دیگر مبحث شد که جلاهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های دیگر [illegible] مخفف جولاهه است و [illegible]
که جولاهه همان جولاه است که های ثانی در آن افزوده اند مثل [illegible]
را افتاده است و همچنین الفاظ های آخر را [illegible] تانیث [illegible] و مرد را [illegible]
در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه اقتضا نمی تواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ [illegible]
ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند چنانکه سوخ [illegible] و وجه [illegible]
مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من [illegible] از [illegible] است [illegible]
سلیم طهرانی است شعر [illegible] روید و آورده [illegible] معشوقه [illegible]
بجیم مضموم و تحتانی از تخفیف جولاهه چون می تواند گرفت جولاه [illegible]
مخفف ساطع برهان جوله جولاه جولاهه جلهه [illegible]
شعر [illegible] مسطور است همچون جلاهه [illegible] در [illegible]
مرض گوید تغیر [illegible] است تصحیح [illegible] پیروان [illegible] ناظرین کتاب میگویند که [illegible]
من میگویم که ستم [illegible] کرده شکلی [illegible] نهاده [illegible] نمایش [illegible] که های [illegible]
نوشتن رسم الخط است و بفارسی نمی آید جامع و دیگر فرزانگان را [illegible] گرفته [illegible]
دیگر در این مغالطه افتاده اند حکیم [illegible] جولاه را مخفف جولاه فرماید [illegible]
قوله از این رباعی بیت ثانی شاهد قول [illegible] قول [illegible]

وآن خود ثبت چه رباعی در صورتی توان گفت که هر چهار مصرعه در آن بوده باشد و اگر گویی مرجع مستتر
فی هو ست گویم ضمیر مستتر دیده ام و مرجع مستتر نشنیده ام و اگر بندرتاً نا مبهم باشد خلاف طرز صحیح
ست چه موافق ترکیب نحو نوشتن اینجا چنین باید که شاید قول من این بیت ثانی از رباعی میرزا محمد
قلی سلیم طلب است تنبیه میگوید که جیم مکسور زبان فاحشه را میگویند یا می بینیم که چون جه را که کلمه
ثنائی ست بمعنی جمع آورده مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیم مسکور گوید و هم میگوید که بمعنی فرادیس
بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر ندارم دیگر جهان را در لغات شمرده بمعنی آن
مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذرد نیک که جهین بکسر اول
و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهره و فتحه معرفت می نویسد خدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم لحیات
ساطع برهان جه جیهر جهین جهان برین چهار لغت اعتراض است اول اینکه جه کلمه ثنائی مستعمل بمعنی
جمع چگونه شد و اگر هست مفرد آن چیست گویم ضرورت نیست که کلمه مفید معنی جمع است مفرد آن نیز باشد
مثلا این کلمه الیست که اکثر معنی جمع دهد غنیمت فرماید ه چو اهل خانه از کار آرمیدند ❊ درون خانه مستور
راندیدند ❊ سعدی سا گرم کن بجائی لیس لی محترم ❊ که مولای من بود زاهل کرم ❊ بلکه جناب خود
فرمایند سا گرچه پیدا نه اهل ایران نیست ❊ ولیک همچون قتیل نادان نیست **اشتباه** تقریباً یاد آمد
که شخصی عطاء الله خان نامی از خود بلکه از گفته استاد خود برین بیت سامی معترض بودند که زامی بود درین بیت استثنا
و استثنا از جمع میشود و اهل کلمه الیست که معنی مفرد دهد پس استثنا چگونه از مفرد کنیم من بدو بیت مذکور دست بر دلش نهادم و راه
تا جنبانیدم و اگر این کلمه ثنائی نیا ساید گپ بالفتح سخنان بی اصل و گر بضم مردمان صحرانشین
که بحماقت ضرب المثل شده اند پس بفرمایند که مفرد این هر دو کلمه چیست و منکر آن کیست **اشتباه**
بدانکه در فارسی مدار کار بر سماعت است نه بر قیاس همچنین قواعد کلی ندارد لهذا اکثر هر دو معنی مفرد و جمع
هستند اما در تازی از جمله اوزان جمع که بسیار است یکی از آن جمع تکسیر است که در آن کلمه جمع از مفرد کم باشد
چون جه جمع جهراء مثل جمع جمیله و اکثر قواعد فارسی و پارسی بلکه زبانها دیگر مطابقت دارند
و این لفظ هم از جمع تکسیر باشد و دیگر لفظ جهان اهل تحقیق را دو مذهب است یکی گوید که جهان مبدل گیهان

بالکسر مخفف گیهان ست دیگری سراید که خندان جهیدن که مصدر مضارعش جهد ست پس
بهر دو صورت فتح و کسره آن قیاسی و صاحب غیاث کسره و فتح جهان از هیچ کتاب نقل کرده پس
در صورت کسره جهن بالکسر اول اگر مخفف جهان گفت چه بد کرد و آنکه فرماید که جهان در پهلوی لغات چگونه
نشست گویم در جهانگیری هست **باب الجیم فارسی** **تنبیه** در شرح لفظ چال نبعد آوردن معانی
دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر رفتن نیز هست باز آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم
اما صیغه امر چل ست نه چال **ساطع برهان** چال امر از چالیدن که چالش حاصل مصدر و
چالیش مشبع از انست **برهان قاطع** چچی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی شیره کمی و
دم زنی **قاطع برهان** چچی به اول مفتوح صیغه واحد حاضر ست از بحث مضارع چچیدن هم نیست
باید که چچی بروزن احی باشد چه سکون ثانی یعنی چه **ساطع برهان** در نوشتن بکسر اول و سکون
ثانی صنعتی ست که کاتی نویس قاطع برهان ثانی را که شبا مشابه است ثانی کرد همچنین اگر کاتی نویس
برهان بجای فتح کسره و کسره را ساکن کرده قصور **تنبیه** چغریدن چغریده در دو فصل بمعنی خوف
و التفات آورد التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر با زچون در دو فصل چغریدن و
چغریده که بجا کار ای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات نگرد و همان خوف و بیم نوشت
فزاری کردن افزود گمراهی و آن نیز بصد رنگ نه بی علم و نهی فرهنگ **ساطع برهان** چغزیدن
و چغزیده در جهانگیری بمعنی ناله کردن موجود مولوی فرماید **ه** چند گردید چو دولاب این
چرخ غداب **ه** سر فروبرده و چغزنده چو بیمارانند **ه** در فنا جلوه شود فایده هستی ما **ه**
پس نباید ز بلا گریه و در چغزیدن **ه** و دیگر اینکه در التفات و خوف واو عاطفه در دو هم غیر جنس ست
ضدیت و ترادف در و کار ندارد و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر بمعنی التفات ملتفت شده و گفته
که نزای هوز نیز آمده **برهان قاطع** چکری بالضم اول بروزن فقری نوعی از ریواس باشد و بهندی
دختر را گویند **قاطع برهان** تا بیدیدن پس کسی که جامع لغات ست دختر را چکری میگفته باشد
ورنه در سند و ستان چهوکری گویند بعجم تحصیل الشاذ ده وا و مجهول در لهو و لغت گاه آن نیز ناقل

تهمت ست چون ری میگویند لوا و نه جگری بی واو مگر گذشته آنکه گاهی مشابه الالفاظ را مضمون بر دهد
واو را کنیت خود ساطع برهان اگرچه وعده کرده ام که بحث توافق لسانین جدا اسم کرد
اما چون از بیجائی اظهار خیری هنوز آن گذشت میگویم که فارسیان در الفاظ هند تصرف کرده اند
چنانچه شهر آگره را بدون ساطع ظفر آباد نام خود شهر را آورده ساطع چون زند سنسکرت مشهور را در
از باب چین ... لفظ مصحف خوان کل را ازین کنید چی کاشی ست مر راجپوتان جگت سنگه
بود و دو ... تراکت سنگ ساده بود در ... اول سنگه که بمعنی ... در آخر یعنی شیر ست در
مقابل ... آورده دیگر چل آن زبان ... باشد مخفف چهل هندیست استشهاد تمام
بچکی ... الحاد صحیح ... صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر سفیر باید کرد آن
نا دیاید ... خانه گیر ... نزاران ... باشد که ست امعنی این فقره را از ماورائشان می کنند
... اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گویم در آن
بیان نیز غلط افتاده است نام ... دوم فارد و نام بازی هشتمین نزار است نه
نزاران ... و تون ... افزوده است وآن بیجاست غافل
از آن بوده است که نزاران منصوبه یک بار مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از
... ساطع برهان خانه گیر نام بازی چهارم ست از هفت بازی نرد که آن فارد زیاده
ستاده خانه گیر ... منصوبه باشد این عبارت از زبان مطبوعه کلکته نوشته شد ناظرین نگرند
که زبان فارسیان ست از دیوان ... صاحب بهار گفته که نزار یکی از بازی نرد است و نزاران با الف نون
زاید نیز آمده و آنکه ... در ترتیب ست ... فارد بازی یکم گفته و باقی ترتیب مصحف آنکه خیابان
راه نزاران منصوبه ... روزاده فی رفی دام فریب در راه نهاده ورنه این اسم جدا گانه که
نا ... سابق واو عطف ... جامع سپاس بلاغت تکرار واو عاطفه نکرد چون معترض
را کار ... گرفت نیست ... بیجا دست انداز میکند ... سخن های مصموم و خورد می الواو ...
... نیست و در ... اعراب بر وی ... ریخت هر دو لغت را یکی ... است و بهر گونه معنی ...

بلکه دیگر نکات که در روز میثاق بهان بسته است که خبر غلط الفهم بدرستی اندر آستی است که خره بخای
مفتوح و های انتهای حرکت بخای کشیده و نیز دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن از میان
و در لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم به تشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های
مختفی نور قاهر را گویند و اینجا است که خره اسم آفتاب است و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر ازان فرو
اندیشی جم و جمشید باید دانست که شید بمعنی آفتاب نیز است دیگر هم بدین صورت یعنی خره بخای مضموم بمعنی
صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که پنج صوبه مشتمل است خره اسمخر و خره اردشیر و خره داراب
و خره قباد و خره شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا
در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب رشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان
پاکش آفرین که در نقش رامی شاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نابستن به بسا را خبط
زیستن ساطع برهان به هر دو صورت و به یک معنی جامع از جهانگیری و رشیدی ناقل و بضعف واو
خود قایل درینصورت اعتراض الا صاحب خسانیدن خسانیدن و خسایدن را بمعنی مصدر
و مضارع سه لغت آورده و مضارع را صیغه مستقل نام نهاده با این همه گزیده و بهذان پیش کردن
معنی قرار داد و سند بیاورد من چنان دانم که این همه سخن سست یا خایید است که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است
ساطع برهان خسانیدن در نوادر المصادر بالفتح بهر دو تحتانی و نون قبل الیا موجود است اوستاد
رودکی گفته دریا و چشم دلش بر دل همی فزاید و مردم میان دریا آتش چگونه شاید و خشک و تر
دارد دل را همی خساید و نه هم کز نا گوارد کاید و درون نخیزد و خاید و بشین معجمه نیز آمده خسته خشکا خو
بدینصورت می نویسد گویی این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک بی واو
معدوله و حرکت رای قرشت جای بی النفع و بی فیض را گویند و آخر حرف محل کثیر النفع را
خوانند خشک آخر و حرف آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل و باهم
نوشته آید ساطع برهان ای اهمال من که با چنین بی بردگی کارم فتاده که هرگز بجز قیاس با ضوابط
و قواعد کسی ندارد ناچار سر از گریبان تفکر بر می آرم و می نگارم که در رساله املای فارسی برسم الخط

و قواعد نحوی آورده که اکثر مضاف و مضاف الیه را که فی الحقیقت دو کلمه باشند چون قلب نمایند یا
بعلامت آرند همچون خانهٔ فیل خانهٔ آتش در صورت قلب که فیلخانه و آتشخانه باشند حکم یک اسم پیدا کرده نیش شتر
آن متصل باید بهر تقدیر خشکا خور وصل الف بجا و منفصل بجا تنبیه خیش خانه لفظی غریب از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل از آنکه صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بروزن بیش خانه چنانکه خود در فصل
خا مع الیا خواهد آورد و خش خانه مضحکه ایست ساطع برهان خیش خانه بکاف مخفف خیش خانه
صاحب غیاث بفتح از شرح خاقانی نقل کرده و این محل نظر است چه خیش بکسر قسمی است از کتان که بیارای
سطبر تنگ می بافند و ستر لیجه در بستند آنرا الیس گویند تحتانی درین اصلیت چون تحتانی را حذف کنند بر خانه قبل
کرده نهند برهان قاطع خفچاق با جیم فارسی بروزن قبچاق مردم اصل و ترکان صحرانشین باشند و نام
بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور است قاطع برهان در شرح این لفظ طرفه تمسخر بکار
برده اول نوشته که خفچاق مردم اصل و ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشته که نام بیابانی است
مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق اسم مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق
نام دشتی است که در اقصای ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکستان است اگر باشندگان
آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب خود اسم فرقه
و طایفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را لاز نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل
درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جد النقوا پادشاه مغول را فرقه فرقه ساخت هر فرقه
را نامی دیگر نهاد الغور خلج کلته قبچاق و جز این نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز باصطلاح مغول
معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی است از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان و این هر دو را نیاید
نگردید و ترک و مغل را یکی انگارد و بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان
و ترکان گوید حال آنکه خلج نیز ترکان نه صحرانشینان بلکه نام الیست از مغول و ایل بالف مکسور
و یای مجهول و زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی طلیعه نیز آمده ساطع برهان خفچاق و قبچاق این
هر دو لغت بیک معنی در مؤید الفضلا موجود انتهی اما صاحب غیاث از رسالهٔ ترکی ناقل که خفچاق

قومی از ترکان و بمعنی دشت خطا چون قفچاق را با تمام لفظ دشت نگارند بنصوص دشت قفچاق قوم
قفچاق دران بود و باش دارند معنی آن تواند بود و از کلام نظامی نیز همین معنی مستفاد شود
خواگ با واو معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند چنین
سکوم که خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خوایک با ضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمه آمده است خاگینه که نان خورشی ست
مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون رزینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان افتاده و
خاگینه مانده با آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداخته اند می باید فهمید پیدایی
بیضه مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بجای تحتانی دستور ست خاگ نیز میتوان گفت و خاگینه
را ازین اسم مرکب توان دانست خواگ بواو معدوله و کاف فارسی جز صورت بی معنی نیست ساطع
خواگ این لغت محققان را در وسوسه انداز د من پس از بیابان گردیهای بسیار ره بدین آوردم که این
لغت برای قرشت ست نه با الف و این در اصل خره بود چنانچه در مؤید بمعنی خروس ست و گمان
من آنست که خره در اصل خروه بوده باشد و خروه مبدل شد خروس ست چنانچه بیگید بهار و غیره
تصحیح بدان کرده اند پس خره بواو قلب خروه باشد یا هر دو لغت ترادف سیم و های هوز بکاف
تازی چنانکه رسم ست بدل شد چون پوته و پوتک بمعنی خزینه و روانه و روانک و سوای آن
اگر گویی جامع کاف فارسی گفته گویم عجب نیست که بکاف فارسی نیز آمده باشد یا کاتب نویس تازی را پارسی کرد
چنانکه برای قرشت را الف ساخت و آنکه بمعنی مرغ و تخم مرغ گفته عجب نیست از عالم تسمیة الشی باسم
المادة از عالم سپیده که نان سپیده مراد از آنست باشد سعدی راست بیت ۞ چو بینی گر از سعی بازو خورم و باز سپید
بر خوان اهل کرم ۞ و آنکه جناب کاف تصغیر تجویز فرمایند بیضه گنجشک و کبوتر را تواند گفت و از آن خاگینه
سازند برهان قاطع خولیه با ثانی معدوله و یای فارسی بر وزن طیله بمعنی ابله و نادان باشد
قاطع برهان تصحیف خوانی و آنگاه بدین ابلهی و نادانی الم فن لغت بر تحقیق اتفاق
دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جا یکی در خویش دوم در لفظ خولیه چنانکه خود نیز در فصل

خای نخذ و واو خوبله بیای تحتانی بعد از واو خوانده آورده خوبله بیای فارسی یعنی چیخن کوتاه این لغت
ست که بی واو معدوله اصح در آخر زبان زوزنان هندست یعنی خیله ساطع برهان این
لفظ بیای فارسی و یای فارسی در فرهنگ هاست اما بچنیه بهار را در صورت تحتانی شک و جناب در
بای فارسی نظر اسد عالم حقیقت المحال گرچه جامع ناقل ست برای جوابش قول رشیدی و جهانگیری
کافی شتابنده ایان دیده وران انصاف انصاف مراخوی از چنین فروچکید تا این هیچ خس و خار از
راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین فردی دیگر نمی جویم بلکه از آن نیز گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل
جیم عربی مع النون جنبیده بر وزن الی در رود در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جینور بر وزن کینه ور و در فصل
جیم فارسی مع الیا چیتود بر وزن میرود و در فصل خای نخذ مع النون خنفور بر وزن طنبور و همچنین فصل
چنبور بر وزن چلی گر و در فصل خا مع الیا خینور بر وزن نخیر شش اسم از بهر پل صراط آورده ام در تصحیف
خوانی نیز همتی قوی و نظری بها چارسو نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن چینور ست
فرو گذاشت بالجمله حرف می‌کند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نمیداند که از
ضابطه قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط هیچ گیش و ملت بجز شیعت ارحم
الراحمین شناسای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین واقعه ها خبر داد تا است خود را از خطرهای راه
آگهی بخشید هرگاه در آئین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چه سان خواهد بود از میوه و گل
آنچه در پارس نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط
را که از معتقدات زردشتیت در ژند و پاژند چرا نام بر بند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته
آید چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند الخ گفته
این قاعده روا داشته باشیم می‌پرسیم که از شش اسم صحیح کدام ست ساطع برهان چنبور تحقیق
جواب اعتراض ... ان مذاهب دیدم و باز بر فواید کتاب جناب که در خاتمه نوشته اند رسیدم دانستم که
مصنف ... کسانیست که خود را بگمان جناب بلباس مسلمانی وانموده و در پرده بر عقاید زردشت بوده
اگر چه ... مطالب معترض نبود اما دیده و دانسته از آن سو روی بدیگران آوردم

کدرشیدی وغیره این الفاظ را بجدین تغیرات بدین معنی نهاده و اشعار مفصله ذیل می نگارند و
جناب برزبان قلم خود اعتبار چنانکه باید ندارند آن عبارت را که با الفاظ شسته و رفته فراهم نموده بودند یک
جمله پس از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است از هیچ سر کنند خیر از
ایشان چه می پرسد اگر این لفظ از رشیده فارسیان باشد گویاش مراکار باید نی جامع است و
چون فرمایند که صحیح ازینها کدام است گویم این اعتراض حیث الفریبی است من این فریب نخورده میگویم که از
وضع تبطل علت غائی نمی گردد لغت **جنور** رشیدی بفصل جیم تازی مع النون جنور بمعنی پل صراط آورده
گفته که بسکون نون و فتح با نیز آمده و در جهانگیری بجای او ای حرشت از کتاب زند بدال مهمله نقل کرده بمعنی
گوید **بیت** زرا هست مجبر رسول حجاز و دهنده پول جنور جواز و اوردی **فرد** اگر خود بهشتی [illegible] گردد
ست و گذارشش سوی جنور پل بود و اسدی **بیت** سپید رود خیز ز جرم گناه و سوی جنور پل نیابد
راه و فرخی **فرد** در تنور پل را داشت و از ولیک جنور آویخته و بعضی این لغات بجا گفته انتهی
این غلط در دبستان مذاهب یافتیم که کلام بالا نهادیم و به جنور پل که صراط باشد رسیدیم و همچنین چند جا آورده
و دیده در بحث ای فارسی مع الراء [illegible] جنوریدن بمعنی [illegible] **تبصره** ناظرین قدرت خدا
نگرند که چگونه معترض بر جامع زده هم برابر اداغ خویش بر دامن و جرم قلمش پیچ کردن معترض مانده
آن جمله اوال لغتی را که در اینجا بایستی نگاشت از بالا بزیر انداخت و ترتیب کتاب بر هم ساخت و دوم جنور
بروزن کینه و خیالی ست که بر جامع در پرده روزن پرده پوشان نهاده بودند سوم عبارت جمله
[illegible] میکند که [illegible] پل صراط را این گوید انتهی این عبارت معترض بزبانی جامع نقل میکند
دل بتحریر دیدنی ست و پرسیدنی که جامع کجا گوید باب الدال مهمله **برهان قاطع**
دار گوش با کاف فارسی بر وزن رسیده و شین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار
[illegible] محافظت کن تا **قاطع برهان** دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن کر
[illegible] انصاف [illegible] و خوش [illegible] باشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوشدار صیغه امر است از گوش
[illegible] داشتن چرا که گوشدار گویند و خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن بحجبان

بلکه همانست که آب غبار را الغشی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان شیخی یکی از کودکان شهر یک من
می آمد و آمدنامه با خویش می آورد هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه پوشش آمدن و خرج گریه
کشتن و سنگ زدن و [illegible] نپندارد که من این مصدر بطریق مثال آورده ام بالله از آن کتاب خانه خراب
فرایاد مانده است و در وی همچنین بود **ساطع برهان** دارگوش این لغت در موید بمعنی نگاهدارنده آورده
تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بمعنی
نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه دالان و دالانه در واو مع الالف
می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو
بدل هم نمی تواند بود **ساطع برهان** دالان و دالانه در رشیدی و مدار و موید بمعنی دهلیز مسطور عنصری
فرد یکی را سپید یا بهجت [illegible] بنیاد و نوی یکی را روضهٔ خلوت دالان و همین شعر سکندر در جواهر الحروف با بدل بای
موحده سند آورده نیز دال بدال ابجد و بال بیای موحده نوعی ست از ماهی **برهان قاطع** دامن خشک کنایه
از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را گویند **قاطع برهان** الحق از روی کلام اهل زبان به ثبوت
رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن عدم
تقوی را چه گنجایی نگرندگان فراموش نکنند که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر
آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی بخواهد پس این چه بلاست که گر تر نویسند نیز معنی
فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند **ساطع برهان** دامن خشک در موید و بهار عجم نیز
که دامن خشک آنکه خالی دامن باشد و صلاح و تقوی ندارد **تنبیه** دانش و دانش پژوه دانشگر و دانشور و دانشومند
دانشی بمعنی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته و از آن جمله دانش
لغت دانشگر اصطلاحی غریب و زیرکه اطلاق آن صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش
آفرین ست **ساطع برهان** دانشگر معنی نماند که اعتراض برین لغت ست و درین لغت گر بمعنی صاحب
چون هداگر که نه بمعنی آفریننده است و اگر گفته من باور نیست در رشیدی و بهار عجم همه لغت موجود و همچنین آهنگر
پولادگر کسیکه کار آهن و پولاد کند نه آنکه آهن و پولاد را آفریند فرد فرمود خسرو به پولادگر گفت کند گران

ساز سمساریست و نظامی سجع پرداخت سیاه آهنگرش نی دانشناه در بهار عجم بشرح لفظ گوهر گر آورده
که کلمهٔ گر گاه با کلمهٔ ترکیب شود بمعنی صناع از آن ظاهر گردد چون تیر گر و کمان گر و این مخصوص است و لفظ ساز
اعم از آن مثل شیشه گر و شیشه ساز و هر دو صحیح و سوای این ساز میتوان گفت بخلاف آنکه گوهر گر نیکو در شعر
مالک انیس عالم بنظر آمده ع ز اشک افشانی چشم تر سالک شد پیدا و که قدر کار خود را گوهر گر میداند
و نیز کسیکه گوهران را حکاکی کند یاد رشته کشد نظامی فرماید بیت سبک شد رشته گشت گوهر گران را
چنین است خود رسم گوهر گران و در حق آنست که گر کلمهٔ نسبت است گاهی بمعنی فاعل مستعمل شود و گاهی آید
چون ریشگر و سیمگر و زرگر حسین ثنائی گوید ع آسمان ماند که در گوهر گری و طعنه با ابر نیسان میزنیم و هم کلام
دانشوسند فردوسی راست بیت ز گفتار شد دانشومند سیر و بشکوی شد شهریاری دلیر و وقتی به صحاری
نسبت از عالم بزمی و رزمی شبغبه دانک بفتح ثالث اسم حسن حبوب قرار سیدید و بضم الف اسم طعامی
قرار سیدید کاز گندم و ماش و عدس و کلاپاچه گوسفند پزند و بعد ازین بنشخوار میفرماید که در ملک کرج بهتر
چار واد آرا گویند سبحان الله اندیشم که دانک همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن پسند میخواهد و دانک اسم طعامی
وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کلاپاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر اینجا
دیده و دعوت سمندون برادرست چنانچه باشد باشد یا تحتی در مطعومات نیز آدم است و آنکه اسم بهتر
چار واد میگوید نیز غلط است زیرا که آن بدال مختلط اللفظ بهای مخروطی و نون مفتوح است یعنی دانگ
بفتح نون نه دانک بضمه نون اری دانک در جهانگیری اسم خورشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان
بنشخوار پزند اما عدس و ماش در پیچ افزوده حکیم محمد حسین دکنی است ساطع برهان بهر صورت
و بمعنی رشیدی میگوید بمعنی چار واد ابن شعر طوسی سند میآرد فهرسته برادر غربال کردم طلب
دانک پالوده نپیدا شد و چون در جهانگیری و رشیدی لفظ مهذب نمانده بود با فرایش عدس و
ماش چه نقصان تبصره ز فرق تا به قدم هر کجا که مینگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
ناظرین فراموش نکنند که معترض در عبارت خود اگر روا دارند پالوده قرار سیدید و در فقره بالا از نو فرماید
کاف تصغیر غور کنند برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی تواند شد قاطع برهان

دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم است از مضارع داشتن یکی را از مشتقات نام برزن و لفظ آخر را ساکن
دانمودن و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر آوردن نمی‌گویم که چیست و انا یا این است معنی
اگر دانم و توانم در معنی مرادف هم گرفته باشد این جگر تشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند ساطع برهان اگرچه
تحریر این جواب گرفته نا صواب ستم بر کاغذ و قلم است مگر بقول شخصی ع بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
دانم صیغهٔ واحد متکلم از دانستن که سوای معنی مشهور بمعنی توانستن هم است چنانچه عبدالرشید شاهد است قاطع برهان
قاطع د بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با کاف فارسی
را نامند و تعریب دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس
کسیکه بود دیوانه شده باشد بهند عاقل شود قاطع برهان اول می‌پرسم که در کلمه چه حرفی اشاره
بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه د بمعنی نگاه داشتن مطلق کدام کرده است سوم دیگر آن
که د بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجاست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالةً
لغات عربیست چرا نوشت که دف معرب آنست الحمد بشارت باد خاتم این عبارت جاییکه خاصیت خون خرس
می‌نویسد دلم بکیفیتی های این ناقل نا عاقل می‌سوزد آیا کسی غمخواران و یا بیماران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن
برهان قاطع کرد و آن سقدر مجنون بود خون خرس بگلو میریخت و ببینی میدمید و کف پای تا از رنج سودا
ولب از نیایان می‌بست ساطع برهان دب بدانکه بفتح اول مخفف دب بمعنی نگاهداشتن
مرکب از بستن و بمعنی جهانیدن اسپ بنظر نیامده و جملهٔ دوم که دف معرب آنست اول
دژم بمعنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و مست و مخمور و فروافگنده و اندیشه
مند و سیاه و تیره و تاریک رسید عجیب نیست من می‌پرسم که غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست
تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد با چه فروافگنده چه معنی دارد اگر فهمیم که در اصل سر فروافگنده بود
کنایه نگار سر فروگذاشت و فروافگنده نگاشت سرمست و مخمور را بمعنی مست کرد جگه نپنداشت سرمست کسی را
گویند که شراب نوشیده باشد و بعشق رسیده یا نه و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او افتاده

وخمیازه فرو گرفته باشد نان در منطق عوام کالانعام هر که مست باشد او را است مخمور گویند و کلام صاحب برهان
بیشتر ازین دست آری ذرم مرادف زشت و بد و ناخوش است ساطع برهان بقول غالب اینکه ادغم خرش
درجوال شده ام هرگز حرف لاف نظر بانصاف ندارد ذرم این سیم دیگر کشتش معنی راسنیزه معنی قرار میدهد
حالا نا بجود قایل مترادف نیست دیگر اینکه در شرح لغت سیم ترادف اهل لغت ستحتی که در کتب درسی نیز دیده
شده سعدی در گلستان فرماید سر سنگ زده را بر در سرای عملش بدیم که فهم و فراست و عقل و کیاست زاید او صفت
دشت و در بوستان گوید ع که این زرق و رشید است و آن مکر و فن + انتهی سوم آنکه مخمور را تخصیص کسیکه
نشأ آورده به تنزل آورده باشد کردن خاک بی تمیزی بر سر تحقیق بخشیدن است امام المحققین در شرح شبنم
شاداب برین بیت + نرگس مست و سوسن مخمور + دشنه بر کف کلاه سمور + نوشته اند که مخمور
بمعنی مست و آنکه نشأ آورده به تنزل آورده باشد پس از اضداد است سعدی گوید بیت مستیم و خود رای
شهوت پرست + بغفلت شب و روز مخمور و مست + چهارم آنکه اهل لغت در رشیدی بخشید معنی با الفاظ مترادف
موجود شنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی چنین می نویسد که باقی باشد که و گوجه و الوان شنبیه خربزه
هرآینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر و چه کدام نبات است که گرد و گوجه و الوان تواند بود ساطع
برهان دستنبو حیف است که جناب در شرح لغت ذرم سرا از فرو افگنده کاتب فهمیده و ثمر را
از سر نبات بریدن کار قلم کاتب ندانسته شنبیه زن جاهلی را دشتنان بفتح اول می نگارند و خربزه را
که دشتنان بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال بمعنی زشت و بخیم و الف و نون حالیه ساطع
برهان دشتنان را بفتح نوشتن کار جامع نیست و اگر بودی چند جا دشت بالضم اول نفرمودی و الف
و نون حالیه چنانکه بنا بر تجویز کرده اند در اسم جاید بخاطر فقیر هنوز نرسیده البته الف و نون نسبت از عالم
اوزنگان خمدان بجز ابجد است و بدیده شنبیه دشوار گر بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه
و کوهستان و دشت که سیم بقول جامع بوزن بطیفک بمعنی شست است و این هر دو لغت سند طلب است
تا در فرهنگهای دیگر نیز بنگرم آنچه صحیح نگارده اند اینست که دشتوارگر را که دشخوار گر بکاف پارسی مکسور
نیز اسم کوه بلکه اسم شهری است که بر تبریز کوهی آباد کرده اند تا اگر مخفف کرده با وجود افاده معنی ...

بمعنی شهر سبز می‌باید و دشخوار گذار ایران گفتند لان کوه بلند که گذر های دشوار گذار دارد **ساطع برهان**
دشوار گرود شیشک صاحب بستان بداهب آورده که از رایزا بد شخوار گر یعنی کوهی برند و در لغت ثانی این قدر
تفاوت که صاحب رشیدی دستکیه بروزن فرلیفته بمعنی شب آورده دیگری بروزن لطیفک هم آورده باشد
تبصره ناظرین فرمایند که در دشوار و دشخوار جز این که خا معجمه زاید است چه فرق و بمعنی شهر فقیر ندیده
دل مینویسد که بعضی قلب خوانند و دسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست با میگویم که دل ترجمه قلب
و استعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق
ست **ساطع برهان** دل صاحب برهان بعد معنی مذکور گوید که نیز بمعنی قلب ای بازگونه باشد انتهی
پس همچنین قیاسات در فن معما بسیار در قصاید بدر چاچ توان دید **شبیه** دندان ار یزه دندان اشیا
دندان افریش و دندان ریزه دندان فریش دندان کاو این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر
در شش فصل آورده تا به تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده کدام است **ساطع
برهان** افسوس بر بیخبر که بینندگان را نفهمد و خندانیدن و دست از تحریر باز نکشیدن هر جا تقدیم و تاخیر
در لفظ ار یزه و افریش و غیره که لعبه حروف مقید باشد که نه ترتیب جامع باشد بوده است و اگر تامل در تعدد الفاظ
و تغیر صورت است از رشیدی و جهانگیری که نه لغت بدین معنی در آن است توان دید **شفیه** دوسانید دوسا
دوسنده دوسیدن و دوسیده متعدی و لازمی را هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورده
آنگاه مصدر متعدی رقم دوسیسی صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر
دو دیدنها صیغه مفعول نوشت حقا که چه این فضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را
تمام بر دو معنی آن نگارش در آوردن بس است از پیشوایان گذشت دوسیدن بمعنی چسبیدن اگر
نکته هم مصدر آورده صاحب برهان است تا در کلام سخندانی یافت بنگ گیلان از نظر نگذرد با وجود آن کم
ساطع برهان جامع متعدی و لازمی را نایافت معترض شناسد دست نگریبانش آویخت
دشنه بمعنی از خطه رفع باید نمود **شبیه قاطع برهان** دینه بمعنی رنگ سرخ و معنی
سیاه خصوصا می نویسد دشنه را مترادف شب نامی نگارد و این مغالطه است بی اصل انتهی

کردیس بدال مکسور و یای مجهول لغتیست فارسی بمعنی شکل مانند و دیس نیز بزای هوز بدل الفست چون ایاز و
ایاس لاجرم معنی شبیه نیز یافته است چون تو رخش رو دیس سیاه رنگ بود که آزاد عرف هندی مشکی
نامند آنرا شبدیز می گفتند **ساطع برهان** دیس نیز بمعنی رنگ و تشبیه بر دو آمده
چنانچه رنگ و گون از یکعالم الفاظ اند بیت شد از بهر آن پرنشاد رنگ هر چنان سوخت کز تاب
آتش خود رنگ هر و بمعنی رنگ سیاه ندیدم **برهان قاطع** دیباس بروزن ریواس ترجمه توضیح باشد
که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد **موید برهان** آشکارا باد که جولانگاه نظر درین سوگیری برهان
قاطع منطبعه مهتممان کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند ما همه را اغلاط لغات عربی
دیدیم صاحب برهان چنانکه در فارسی کورست در عربی نیز اعمیست لاجرم آن اغلاط شبیه سیجات کس حکیمانه
صاحب برهان همه جا کج میرود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه
که در توضیح لغت دیباس قلم زده اند بیجاست گوئی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طراز از
خطا کرد دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه هر
دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمار ساسان پنجم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند
دیباس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح آن لغت با شارح دیگر همزبانی
همزبان ساخت **ساطع برهان** الحمد لله بعد مدت متعرض بسیر انصاف آمد مگر اینقدر تعدی
باقیست که خامه را از سر برهان برداشته بر پای مهتممان مطبعه کلکته زد و باز گفت که لغت شکوه
ازان همه عربی بوده انتهی می شنویم و میگوییم که درین تا مرشل اویش بمعنی آتش و ایج بمعنی مرغ وغیره که
از لغات مشتبهات کارپردازان کلکته بوده اند **باب الذال المعجمه** چه بر هم که ذال منقوطه
را با چون که نزد جناب قطعا در پارسی نا آمده اما در برهان هست درینجا چون آورده باید که ذکر نکرده الا که بعضی ازان
آئینه سوار شتی گاه فن تحقیق به تنگ سرکشی قلمی تومندان زال مانند را در دستان بتدقیق بر آورده
چنانکه ادا از ندیده باشید که لغتی بدست نه آمد که توان گرفت گویم ذکر باب مگر بکراهیت از نگارش خود باید
شنید **باب الراء قرشت برهان قاطع** رستا بسکون سین بروزن باداد بیعه و رآب را

گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستادست که مرکب از رستی و داد است رستی بضم هم
بمعنی بالحصر و داد صیغه ماضی از دادن و درینجا بمعنی مصدر در خور بسبب کثرت استعمال است دال شد چون در دو
حرف قریب المخرج برافکندن حد المتجانسین رسم است رستا دماند ساطع برهان رستا بمعنی الخ
وظیفه فردوسی فرماید بیت خدایا بخواهم ز تو رستاد ز جه جودت همه را وظیفه بداد برهان قاطع
راوش بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط
روا داشته شاد که لفظ آتش را بفتح ثالث نگاشته گوی گفتار مرا در یاب فتحه تای آتش بیست ابتدا ثبت
اکنون هوش بی سوا این سخن باید گماشت که راوش را بی نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط زاوش را
نقطه دار بروزن طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحضور دست شعر سنجه را
بینداز نیز زاوش خواهد ماند بروزن خاموش چنانچه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که
مخفف هوش است قافیه کرده است فرد ملک شادست زاوش را که گو دهنده است دانش و هش را
ساطع برهان راوش الخ جامع در باب الزا زاوش را بروزن خاموش و خاموش از سروی نقل کرد
راوش برای قرشت نیز در کتابی دیده باشد و جواب فتح تای آتش در آوش گذشت برهان
قاطع راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و همواره باشد قاطع برهان شاه بخدا دور و
دراز و هموار چه معنی دارد هموار را دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته را دور و دراز چرا گویند آری راه خفته
و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس در آن راه تردد نکند اتصاف بالا حیات
خود چو بلفظ دلالت بر این معنی و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف ساطع برهان این دعوی بلا
دلیل قیاسی است در کنایه معنی لفظی مقصود نباشد راه خفته و خوابیده بمعنی راه دور و دراز رسیدی
سند شعر ظهوری موجود و واضح گوید مطلع عشق آگاهی بخشد جان غفلت دیده را هر رق تواند
بر بیان بیت خوابیده را و آنکه در دور و هموار کمان ترادفش سهو صحیح هموار معطوف بر جمله اول
و اگر گوی عطف فی المترادفین نیست گویم این عطف از غیر جنس است چنانکه انسان و حیوان همه
از زره او است برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است

دا مر بودن هم هست یعنی ریا **قاطع برهان** باران برای خدا داد و دید و اگر ندید سید گله نیست
باری قاده قاهی خنده تبسمی در لفظ ریا بفتح ثانی با الف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح
معنی ریا تحریر این فقره که بمعنی ریودن با کسر مصدر است و این فقره که امر ربودن هم هست یعنی ربا در خور آن
نیست که دانایان را خنده آرد **ساطع برهان** چون متعرض طالب را دوست بفریاد او میرسم که با قیل
الف همیشه مفتوح باشد و ثانی همین است **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند
و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب که ام تغیر
معنی بهم رسید اگر همچنین می نوشتند این لغت کار بسره نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و
عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی **ساطع برهان** اگرچه
رت را با تغیر اعراب و معنی جامع از جهانگیری نقل برداشت مگر ترکیب عبارت شرح درست نه نگاشت
برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده بمعنی رخشان درخشنده و تابان
باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن است
قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برا مهمله مفتوح نحت بنای دعوی ما بران است که رخشیدن مصدر است
از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مستقبل
ست رخش باقی میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن بیارند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا
و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمیر حرف تحتانی
درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن
هر آینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مردود
ساطع برهان ای مرد خدا از خدا بترس و از خلق شرم بداری فرض کردم که تو را فصاحت
بسیار و کاغذ و قلم بسیار حاصل از بیان نشستی قصیده و غزل چرا نه نوشتی رخشان و رخشیدن
اول بالضم و ثانی بضمتین در سوید بوجود شبیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی
دو فصل یک معنی بنو بسید و باز در بحث زای نقطه دار هم بران معنی نشان میدهد و سیس درست

زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت بر زای
مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی زای بی نقطه هیچگونه معقول نیست
بودن زای هوز نیز آغاز لغت معقول نیست زکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و
یای معروف مصدریست فارسی یعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی
بڑبڑانا **ساطع برهان** زکیدن در رشیدی برای فرای فارسی هر دو فصل نوشته و بزای هوز
نیز آورده باشد معترض در برهان قاطع دیده و دور افتاده برهان یکی را بجهت تصدیق دعوی خود گرد آورده شده
است اگر درین باب این بحث را درج نمودی خوش بودی **باب السین مهمله مثنیه** ساتگنی و ساتگی
و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چار فصل بی فاصله یعنی پیاله شراب نیست اینجا نیز همان سه خطا
و یک صواب نوشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی هر سه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن
چون آستین و مخفف آستن **ساطع برهان** ساتگنی بتای هوز موقوف و کسر کاف فارسی در ترکی بمعنی
خنوب باشد ازین جهت قدح را ساتگینی و ساتگنی بحذف یای اول گویند یعنی دوستکانی و آن
عبارت از پیاله بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی دهند منوچهری راست **ع** در دو کف ساتگین
ساتگنی کش بدم مسعود گوید **ع** می اندر سر و ساتگینی بدست ٭ و عماره فرماید **ع** چون ساتگین تکین
می دریاد او خورم من هر [illegible] اول سوخت صیغه ماضی سپس سوختن بمصدر آنگاه سوز صیغه
امر زان بعد سوزد صیغه مضارع هر یک بمعنی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه باید گنجید
دارد **ساطع برهان** سوخت جوابش بوجدان فکر ناظر این سپرده می آید تا کجا نویسم
برهان قاطع سپیدی [illegible] پنجی دیو سفید است که رستم در مازندران کشت چپسی یعنی سفید باشد
قاطع برهان ای لوپره از خرد بی بهره پنجی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش مخفف
سپید بمعنی پنجی یا پنجی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو و سپیدار
پس از امضای قاعده ترخیم سپید بود و سپیدار بماند سپی یعنی سفید است و نه سپی مخفف
سپید و سپیدو ترخیم مثال را از میان برده است **ساطع برهان** سپی بود قاعده اهل فرنگ

ست که بجای لفظ مخفف لفظ بمعنی نیز آرند و همو مراد ترخیم دارند چنانچه رشیدی در بحث کاف الفارسی
بسین مهمله آورده که گسی و گسیل بمعنی بدرود کردن و روانه ساختن و نه گفت که گسی مخفف گسیل ست و همچنین
چند جا آمده **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن قباد مخفف ایستاد باشد که بر پای بود نست
و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
فصل دیگر مصدر را که استادن است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فراگرفت
مگر این بوالعجب غول صحرای سخن ست که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا
سخن اینست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت ست هر آینه
مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال اشتقاقات دیگر نیز همچنین اما
ستدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم و معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن
ستان ست و هم ازین ترکیب ست جهانستان و جهانستان ستاد را مخفف ستاند خواهد گفت مگر کور سواد و دو ستان
و ستدن یکی نخواهد داشت مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که صیغه ماضی ست از ستدن جای دیده باشد
چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادن ست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
و همچنان در تصحیفات پیش پا بخورد و در بخشش نام چرا پاش بسنگ نیاید مردانند که اندکی سنگلاخ
بکار برد فراخواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آنمایه آگهی ندارد که کودکان آیند نامه
خوان دبستانهای دهلی و لکهنو **ساطع برهان** ستاد در رشیدی مخفف استاده و ستاند نیز آمده و برین
قیاس ستادن و ستد شاه داعی گوید بیت سلطان زبنده تو نباید ستاد باج مولوی نظامی فرماید
بیت که بخشنده خبر دار و زر دادن و نه آنکس که بر چیت از ستادن و در جهانگیری ست که ستاد با
اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستاند باشد یعنی گرفت دوم مخفف استاد مقصره و صورت یکتا حال
کاملان دهلی در تحقیق صرف چنان باشد طفلان دبستان در اشتقاق صیغه چون صیغه دانی نداشته باشند
ستیمه ستو سر بر وزن کبوتر بمعنی طلسم باید و بعد ازین فصل بی فاصله ستوسه بر وزن بوسه
هم بمعنی طلسم آمده در فصل سین ستو سه هم غلط خواهد گفت بچه هم که ستو را بهر کند هر روز

نگاشته‌اند حق تحقیق آنست که مضموسه سین مکسور و نون مفتوح و های مختفی عطسه را نامند ساطع برهان
بدانکه اختصار این قدر تغییر و تبدیل سین مهمله با سین معجمه دوم فوقانی یا نون جواب بیچ رسید و جواهر الحروف یای سوم
رای مهمله بجای های حطی هوز همین هم دور از قیاس نیست چرا که آسره و آسمه با مد بین شمار کرده و سبو و سبوی بود
مجهول کشف و نشانه آدمی در جواهر الحروف که بالا مذکور است توان دید برهان قاطع سد بالفتح اول
ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صدا است قاطع
برهان پارسی که نام آوازی که چرخ هم سدا بسین چرا است و این نیرنگ را اندیشه تعریب انگیخته است
فارسی آوا و عربی صدا است ساطع برهان این اعتراض در اعتراضات کارپردازان مطبع کلکته نیز دیده
حق آنست که من هم سدا را بسین مهمله نشنیده ام با رشیدی که فرهنگ است در لغات فارسیه معتبر و مستند
جمهور الفت را با صاد مهمله بدین عبارت مسطور که صدا آوازی که در گنبد و کوه پیچد لیکن عربی است انتهی اما
کلمه لیکن برای استدراک دال بر این است که عبدالرشید نیز این لغت را بسین مهمله دیده شنیده بزعم تحقیق خود در باب صاد
نوشته و رنه چه جای است که لغت عربی را در کتاب خود جا دهد تشقیه سرایان سیار بد و معنی خوانندگی و
گویندگی نیز آمده تنها سرایش منویسد و معنی زبان قال خاطر نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی
گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن با الف و نون حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افشان
و خیزان و همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان
ناسرایش زبان حال را نامند ساطع برهان سرایان معنی گویندگی و خوانندگی و نغمه سرایی کنندگان را
گویند انتهی شنیدگان معنی فهم سخن رس به ترکیب عبارت و معنی این جمله که از برهان قاطع مطبوعه کلکته نقل
کرده ام وا رسند و فرمایند که بر خطا کیست و همچنین میگوید سرایش ترجمه زبان قال نیست میگویم سرایش
اگر ترجمه زبان قال نباشد خوبی در بیت سعدی چیست بیت ستایش سرایان نه یار تواند نکوهش
کنان دوستدار تواند پس معنی مصرع اول اینکه مبالغه با زبان قال یعنی از روی ظاهری و خوشامد
گویان دوستدار تو نیستند چون در کلام تعمیم است نه تخصیص اگر کسی تنها قال را در ینجا فرض کند خواند
اگر غوی تداق سخن فهمان است برهان قاطع سپر بفتح اول و های فارسی بر وزن پیچ

بمعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع برهان چون نسخهٔ اول گفته بود آوردن همین وزن چه ضرورت
داشت بمعنی خادم و خدمتگار پی سپرده باور نداریم در زبان اردو [illegible] سرپرست مربی و نگهدار را
گویند اگر گفته شود لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی چنین است که ماخود سرپرست را از آن هم کرده
کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی شنیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار هیچ جا نظم و نثر از نظر ما
نگذشته آینه سکندری [illegible] ساطع برهان سرپرستی تیمار خوردن و بمعنی خادم [illegible] گوید رباعی که
قطب شمالی همه جائی گردد در طرف کلاهی تو سواری گردد [illegible] سرپرستی [illegible] گرفته [illegible]
دارد اگر فلک بجائی گردد و بدین معنی در خمسهٔ نظامی چند جا آمده چنانچه درین بیت بیت سرو [illegible] که این
باشد سرپرستی شکار من باشد قاطع سر خاریدن در یک فصل سه معنی آورده است بیشتر [illegible]
و در اصل مفهوم این کلمه است که انسان دران حالت که فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد
چنانچه عرفی گوید ما از زمانه طناز دست بسته و تیغ زند بفرقم و گوید که هان سری میخار ساطع برهان
گرفته معنی [illegible] خطا نکرده است چنانچه از اعتراضات چند لغت معلوم شد دانا داند که این سر [illegible] دانائی
خوب حسن خوبی تحقیق است اگر در معنی شک است در مصطلحات الشعرا و غیره جوید برهان قاطع
سرخ شبان یا بود اسم حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان [illegible]
[illegible] حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی کیخسرو است چنانکه از نگارگاه این شاه کار آگاه [illegible]
[illegible] انگشت کز پیروان [illegible] سفر باید [illegible] کنون [illegible] شود در جهان داوری که موسی بیاید پیغمبری
اما [illegible] نمی شود بر لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ
بمعنی چه و یا بود را معنی کدام بود لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا بود افتاده کدام معنی کرد در [illegible]
یا بود اسم نوعیست از انواع کبوتر [illegible] حادثه [illegible] نیارستی گنجید [illegible] آخر جناب موسی
[illegible] اسم جانوری یا کدام [illegible] را خویش [illegible] کیا بود [illegible] عصا [illegible] ید بیضا یا [illegible]
یا [illegible] بزرگان [illegible] مقام [illegible] است اگر توجه [illegible] خاطر گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی
بخشد [illegible] نویسند [illegible] اسلام [illegible] سر [illegible] این

رساله را نقل برداران عبارت را بدینسان بر حاشیه نگارد ساطع برهان سخن شناسان
یاهو و انگرندگان این مطلب نگویند یا کسیکه در یاهو و یاهو فرق یک نقطه نتوانست کرد طرف
مقابل بودن زبان کار نیست چون متعرض اعتراض را بدعوی تمام آورده است ناچار بنده آهنگ جواب کرده
است که این کنایه در جهانگیری موجود بلفظ یاهو به تحتانی نیست من نخستین در مقدمه گذارش کرده ام
گاهی دیده مگس مانا نقطه شده بیننده را در وهم اندازد و در اصل هو بیای موحده بمعنی عصای گنده
کشبانان و از خود جامع بحاره در باب یای موحده مع الالف نوشته است و هم به تحتانی بجای واو
در هندی لغتیست مشهور برهان قاطع سفید بر وزن و معنی سپید که نقیض سیاه باشد و
بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا کودک لب از شیر مادر می شوید سفید و سیاه می گوید سفید را
لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آن در متن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز بنا رسیدن و
نقیض آن سیاه نوشتن و تازی آن که ابیض است نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها
نکند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند ساطع برهان اگر لفظ سفید
قابل آن نبود که به فرهنگ نویسند و یاد نو آموزان دهند چرا در خالق باری ست بیت سنی دلبر خورشید
کالا و جلا سفید شنیده سکال سکالش سکالیدن بکاف عربی نوشت و باز بکاف فارسی هم
لفظ آورده هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغه امر است
و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسی ست نه بکاف کلمن ساطع برهان از مولانا نعمه فرهنگ
فارسی پیداست که در اکثر لغت کاف تازی و پارسی در یک حکم اند چنانکه گذشت شنیده سلک لالی را
بضم لام و سطی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستیم لولو المعنی صورت میست با نوشت
در نوشت که مروارید را گویند از ینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و لغتی خاص بمعنی عقد مروارید
اندیشیده است و ندیده اند که لولو مفرد است و لال و لالی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت انگارد
لولو را چرا فرو گزارد خداپرستان بهر خدا از این عربی مفهم فارسی مدان نمی پرسیم که [illegible] پرسیم که
چیست ساطع برهان مخفی نماند که این اعتراض سابق انجانب کاربردازان مطبع کالمه

بوده است پس آنجناب دستمایه تحقیق خود فرموده الحاصل این مغلطه رشید احتمال دارد اول آنکه تحریف کاتب است چنانچه نغز را و نگام را که هر دو بفتح اول است بضم نگاشت دوم آنکه چنین باشد چه این هر دو لفظ در جهانگیری وغیره که ماخذ برهان اند مفتوح است چگونه باور کنیم که نقل از منقول عنه بر خلاف باشد سوم آنکه چون شعرای متقدمین قواعد و ضوابط عربی را ملحوظ ندارند آنچه در ذهن باشد بر زبان آرند و همچنان نیز نگارند از انجمله انوری که سر دفتر شاعران است واو لفظی را که مخفف ولیکن است جزو کلمه دانسته واو عطف دیگر چنانچه درین بیت است از دو بیت من چو سهیلم و دلی با من خو رستمی سکندری و بهمن عجمی بپیش تفاوت ره از کجاست تا بکجا و همچنین ظلمات و ارنی که اول بضمتین و ثانی بکسر ثانی که در قران مجید است لفظ هر دو لغت را بسکون ثانی آورده وجه دیگر آنکه گاهی اختلاف محاوره باشد چون بابل بکسر ثانی محاوره عرب که قرآن بدان ناطق است و بضم ثالث از محاوره اهل پارس صادق می آید کما ابوطالب کلیم و ظهوری بدان قایل در نصورت تامل نمودن لا حاصل قس علی هذا که جناب خود رسین پاسخ که مضموم است فتح روا داشته اند که درین بیت بردی مفتوح پاسخ را بقافیه مسلخ و مطبخ نگاشته اند **فرد** باو شد همچنین پیام گزارش چه شکیبم بارزش پاسخ ❊ و بضم سین چنید چادر حنظلی آمده **ابیات** حدیث ایرج و تور و سلم شاه شنید که اهل روم را چون در پاسخ ❊ نهادا زشر منای دست بر یخ ❊ ستایش کرد و دادش باز پاسخ ❊ و همچنین در قافیه روی مفتوح حرف مضموم درین شعر منقبت حضرت امیر المومنین **فرد** بخیز دست و تشنه نشان نشسته رو ❊ در اهتمام چیدن بر سیم زنار ون ❊ پس باید دانست که درینجا زرین موجده مضموم است چه آتش پستان است که از درخت انار سیم چینید نه از نار ون که بفتح درختی است خوش قد غیر از انار و انار سیم چیدن بر سیم نیست پس این مقام خالی از تردد نباشد **تنبیه** سیاوش همت می نهد که عاشق سودایه بود دیگر این بهتر از امت آن زن دروغ گوست که قول او را است میدارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **ساطع برهان** سیاوخش جواب **اعتراض** این لفظ بر چند نوع است اول تحریف کاتب از بنا مخالفت ماخذ او که رشیدیست بر آمده دوم در تواریخ باز فرهنگها همچنین دیده باشد چه در تواریخ و فرهنگنامهای این چنین اختلاف بسیار فردوسی سکندر را نبیره فیلقوس پسر داراب

[illegible]

میداند و نظامی اسپ قبلقوس میخواند و همچنین فردوسی نویسد که سیاوخش را در آتش انداختند و
صاحب موید گوید که به شیشه این که او را با آتش انداختند بسوی افراسیاب گریخت سوم آنکه فردوسی از
موسی در فرمان روائی کیخسرو فرماید و ابوالفدا که سرآمد محققین اهل تاریخ است ظهور آن حضرت در سلطنت
منوچهری سراید و همچنین در قصص الانبیا که در پارسی است کیکاوس پیغمبر و کرده حالانکه نمرود از ابوالفدا در عهد
ضحاک است بهار عشق پیدا از جانب سودابه بود مگر تحریر ابوالفدا شاید این معنی که باغوای زنان میانجی
میلان خاطر سیاوخش نیز بسوی او شد و بضرورت دل و دماغ همگی او را در ره داد با مخالف همه خطاست
که از خامی خامه بعباب را چند پیش آمد که تجویز نیح برای خوک بهت خوک شد و پنجه زدن سیاه از کرده باسر و رد
عربده آغاز کرد باب الشین معجمه برهان قاطع شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاخل بکسر ثالث غلط است
خود بعد از این شاخول مینویسد و نمیدانند که و نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر از این
تفرقه میفرماید که نوعی از غله ایست که نان از آن پزند سبحان الله شاخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که
آنرا در هند ارهر گویند و چپاتیها از آن می پزند مگر در دکن می پخته باشند ساطع برهان شاخل و
شاخول هر دو بضم ثالث نام غله مذکور است و کشاخل بضم کاف و فتح خا نیز رشیدی آورده و گفته که
همان شاخل است پس از موید و رشیدی بهر دو حرکت ثابت شد که نیز جامع تحقیق کرده با و برای
افزایش واو ضمه ضروری نیست سمند و سمندر و همچنین بلاد و بلادر که در حقیقت کره بند
آنرا بهلاوه گویند بفتح دال است سمند و رو سمند در رشیدی آمده گرسنه چشمان تحقیق نان شاخل
را صلائی دهیم و ضیافت طبع دوستان بدین بیان میکنیم که مرا از خوان صفحه دیوان خسرو سخن خاقانی از را
شده و تجربی نیکو هر چه الوان نعمت اندر خوان کس نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان لیش
شاب ورد بر وزن چارقد شاب ورد بوزن لاجورد شاد ورد بر وزن یادگرد شاروده
بر وزن مارزد شاه ورد بر وزن آه سرد شای ورد بوزن جای ورد شش لغت ... فصل
بمعنی هاله ماه آورده تا صحیح کدام است ساطع برهان شاب ورد و شاد ورد هر دو بمعنی

در رشیدی است و باقی در مؤید شاهی ورد بیای موقوف بدین معنی در کتب دیگر خواهد بود و مصحف شادور
بواو اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجیگری کند یعنی
لغتی آورد که فائده های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شادور نبوده است آن شاپور است مصحف شاپور
یعنی پورشاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو کشید و پیام
آن پیچیده خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت است
و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب بود
شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه پادشاه
شاپور است بیای فارسی و واو نه شادور بواو و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو دال و نه بیای
فارسی و واو و شاپور نام پادشاهی از آل اشک بن یافث که ذکریا علیه السلام
در عهد او شهید شدند و در اصل شاه پور بوده و شادور نیز گویند کذا فی رشیدی دیگر آنکه
گاهی وجه تسمیه صفت خاص میشود چون طفیل و اصف درین صورت میانجی را اگر شادور خوانند
چه خطا شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست واویلا و امصیبتا شب روان صیغه جمع آورد
و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شب روان نگاشت و باز فرمان داد که
کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست ازین باید شنید شب رو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شب روان
جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شب رو که میگویند عسس را شب رو
که می نامد فرو ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست و در بهر
کلام دو بالغ نیز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شب روان صیغه جمع است و مجرد شب رو که عسس
و دزد و عیار را نیز می گویند صیغه جمع هر مفرد چگونه فرد تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران
و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان و عیاران مینوشت تا بیان یک لفظ با

می‌ماند **ساطع برهان** مصرعه دوم این شعر معترض بین گونه است شبروان بجهت آنکه دل
دانا گویند بتحقیق ... و دو مجرا از مجرا امید و جامع محققانه درین لغت آمده از روی تحقیق ...
یک لغت را دو صورت و دو معنی مفرد و جمع تشریح کرده برای اینکه دانا داند میان لغت و زبان ... بسیاره
اگر عاید ... قابل اشکال نبود مگر چون شست سامان ششم را درین شک است ناگزیر ... آن ...
شنیدنی است شرح معنی اند گویند ... روان جار در روند گردا ... شبروان یعنی رونده شبانگاه
بحر روان کنج نوعی از کشتی است خواهد بود خاقانی گوید بیت هنگامه شب روان ... سرود ...
آرمیده ... و طرفه ... شبگرد را یعنی عسس فرا گرفتند و شب رو را درین معنی ... شاید
گردد که ... روا ... و گردیدن ... مرادف هم باشد **برهان قاطع** شباد بفتح کاف ... و
سکون را و دال ... پاسبانان را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب رو را نیز گفته اند **قاطع**
برهان شبگرد ... آنچنانکه ... گفت مگر اختر شبگرد و ستاره شبگرد ... که این
هم نباید گفت زیرا که دیدن ماه بشب مخصوص است در روز نیز ... ماه شب ... گویند
دیگر عسس ... چنانچه بیت ... شبرو ... شبگرد ... باشند
... در ... شبگرد ... عسس گویند قمر ... و ...
دزد را خوانند عسس شاید شب زنده دار **ساطع برهان** چون ... زیاده گوی ...
گردش کوه کندن ... آوردن ... آورده ... عبارت مقصود ... است که شب رو دزد را
گویند ... شبگرد ... عسس را مانند قمر و دزد را اول ... ساکن ... میگذارم که
روا ... گرد ... گردیدن ... مرادف هم ... قیاس ... صدها لغت که
منصوب اند از روی قیاس ... شب ... و غیره ... قیاس ... باشد که
حرکت کنند ... نسبت ... شب ... بیت ... قیاس ...
معقول فرد ... درین ابیات ... است بیت چو گردون تهی شد ز خورشید و ماه ... برآید ز گرد سپاه
ستاره بدانگاه رخشان بود که خورشید در چرخ پنهان بود ... در اول بیت ... چرخ ...

ودوم پنهان شدن مهر در سپهر غیر ممکن سوم بقول صاحب بهار عجم شکر نخفت ماه است در صورت
استعاره بالتصریح خواهد بود و مرادف آن در لغهٔ هندی درین بیت ست ۱۰ خفته شب چو ماه شب خیز
پیمانه مهر نوربیز **قاطع برهان** شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی ترس
و بیم می‌نویسد بدانم این تفرقه از کجا آموخته و هیکل با قوت از کجا آورده شکوه بشین مضموم نهایت بمعنی
بکسره شین و ضمه کاف و دال مجهول اسم جامدست بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست
بمعنی متأثر شدن از مهابت و عظمت ترجمه آن در هندی رعب میں آنا باری چون ازین خیابان گذر
هفت چمن دیگر گردی پیراهن کاهای بیرنگ رو پوشانید شکوهمندی شکوهیدن شکوهیده شکهید شکهیدست
ساطع برهان سوای شکوهمندگی باقی در رشیدی هم هست و صاحب نخبة المصادر بکسر و ضم هر دو
قایل و در جهانگیری است که شکوه بضم اول و ثانی هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا
حشمت گویند **قاطع برهان** در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می‌نویسد
و شکار کند معنی آن میفرماید چون صیغه مضارع یعنی جدا گانه قرار یافتن کتابی آمده است درین باره
سخن چرا رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا لغهٔ دانان
متصرف ساخته اند یعنی شکاریدن و شکرد و دیگر مشتقات هرآینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن
شور اشوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مآخذ نوشت و دیگر هیچ انگاه شکرد
بکاف فارسی محاوره کجاست از ناظران منت می‌پذیرم که چون انگارش مرا درین مقام نبینند
شین مع الکاف العربی نیز گرایند آنجا شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و شکریدن
بمعنی شکار کردن آورده و این بیان بهیچ وجه غلط است یکی آنکه شکاریدن بمعنی چاره و علاج هرگز نیست
دوم آنکه مصدر شکریدن است نه شکاریدن نه لفظ صحیح نه معنی صحیح نه شکرد بکاف فارسی صحیح **ساطع
برهان** شکردن مصدر و مشتقات در هندی بمعنی ... آمده است و در نوادر المصادر شکردن
و شکریدن یا شکردن مصدر بمعنی با مشتقات و اسناد موجود و بمعنی چاره و علاج شکالیدن
تجویز کرده عقیده من است که جامع بی تحقیق نه نگاشته باشد ...

کنند دم موجود نیست فردوسی گوید ابیات سوی بچگان برد تا بشکنند شد آن نالهٔ زار او بشنوند
همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گور را نشکرید بماد چنین گفت کای پر خرد همی جهان آشکار
پدید آمد آن کی خوب ای مهی کم بهی چاپ اندوده را شکیم **باب الصاد مهمله و معجمه و طای حطی**
قاطع برهان سجان اسم صحیفه گر فارسی است دیگر صاد را عرب سد امی گوید باب سا به سین
در فارسی بمعنی آواز کجاست همچنین فیال و ضرب طا طعه و طارق را فارسی میداند که عربی باهم
دیگر خواند **ساطع برهان** شاید یا سین است قرطاس را بفر سید بهی متعرض تا کجا جاقیطران
سطر سوم در تبیان کیف و در ق برهان رفت تا شش لغت مشکو که سامی به زبان رفت و مدعا همین
ست که صاد و ضاد و طاد فارسی چگونه گنجد بی بی ثبوت مطلب تا کجا نالم دهم تضییع اوقات
تا چند لعف افسوس الم از پیش بهار در مخزن و تحفه که در مفردات طب نجات جمهور است بمعنی گور
المستطر و طارق بمعنی نو یافته در مدار آشکار و جواب صاد در شین مهمله گفته شد و این قصه مختصر
که صاد و ضاد و غیره با زبان عربی خصوصیت دارند در الفاظ فارسی چون نگارند تعجب شنیده مقصد
اول الفصل تو انکه دلالین حرف در زبان دیگر نیز مستعمل اند **قاطع برهان** تشت طشت
زرطشت کرد رشت نکو طشت و خایه این چهار لغت در فصل تای قرشت با سین نوشته است
در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورده
ساطع برهان طشت زراتشت چون تای قرشت و طای حطی باهم تبدیل می‌یابند اگر دو جا نو
شت چه ناروا بلفر سنگهای دگر چنین است **باب الغین معجمه تنبیه** عشرک و عجاک نام ساز علم
اما الغین بی نقطه در تای فارسی بمعنی عشرک داشتن از آن رو که آن در فارسی و این در عربی است
نیز ستمگری ولد التجنی نیست **ساطع برهان** باید دانست که جامع خود درین لغت بعین مهمله شامل
دارد لهذا در قلیل نقطه دار آورده گوید که این لغت در فرهنگ سروری و شمس سلیمانی بعین مهمله و
فارسی نوشته است **تنبیه** غشته مشتبه بفتحه و کسره غین منقوطه بمعنی آمیخته و آغشته منسوب
آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف

ساطع برهان

آغشته می گفت میگفتم که سند بیجویم اکنون که غشته را بمعنی آغشته نوشت چه گویم ساطع برهان
غشته صاحب نوادر المصادر بحذف الف نیز قایل است دیگری هم باشد چه اکثر مصادر و مشتقات
بهر دو صورت یعنی با همزه و بی همزه موجود و شبیه اعراب لغت آغشته رفع کرده ام تنبیه غنوده
بر وزن شنوده بمعنی خفته آورده است خفته خود فارسی است و آن نوع نحو و هندی آنهوار غنوده
گاه زبان هاو و پیر الله در یک فرهنگ غنوده بی تصحیح اعراب بمعنی خفته که هندی است گر بغنوده
دیده ام بیدار هم که غنوده دانسته خفته را خفته بیدار انگاشت زهی قیاس ساطع برهان غنوده
خفته و غنوده بشین نوشت مترادف در جهانگیری تنبیه غنو غنو غنودن غنوده غنویدن غنویده
از یک مصدر شش لغت است رشیدی خود مداد کاغذ زیان کرد از کیست در فرهنگ بن ایدون اندیشیده ام که بهر
لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب
از مبحث مضارع غنودن بعلم آورده و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر
غنوند بوزن خورسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که تحت غنوند بحرکت نون نوشتی با حقیقت
جوهر لفظ آگهی دادی پس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان ساطع برهان
غنودن و غنویدن با مشتقات در رشیدی بدین معنی موجود و غنوند بضم غین و سکون هر دو نون و
فتح واو بمعنی عهد و شرط فردوسی گوید بیت به پیمان و سوگند و غنوند و عهد + تواند سخن یافتن
همچو شهد + تنبیه غوشش غوشا غوشنا غوشناک غوشای یک معنی پنج صورت آورد تا اصل
لغت چه صورت چار صورت راستی است چه غوشناک بغین منقوطه هم یا جایست که آلا با الف مضموم
آنست ساطع برهان غوشش را جا لغت دیگر در رشیدی است آشناوه جنانچه غوشنا را
بهندی اوپلا گفتند و نه گفتند که عوام هند گوسا نامند یا بالفاء تنبیه غشاریدن
اول بر وزن حصاریدن سطر از ده گر بگا ریدن بمعنی نوشته است که حصاریدن از قلعه گردانا
آورد پس چون بنگارش معنی پرداخت روی سیاه ورق ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن
پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد پس گویند که چون نقل این شش معنی پرداخته یا هی تو

نیز روی ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت ست نقل کفر کفر نیست هنوز هم
سخن بسیار باید گفت تا به پردهٔ سخن رسیده باشم فتار بدل فتال فتالید فتالیدن فترد فتریدن قتریدن
فتلیدن آن بیست و شش معنی کدام صورت و این صورت کدام معنی دارد سخن مختصر تقدیر نیست که فتاریدن
و بسیار آن فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند از قول
مصدریه تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود

ساطع برهان جواب اول آنکه شما معنی پاییل معنی بسیار هم نزد من چهار معنی دارد کنید
ریختن و دریدن و پراگنده ساختن و دیگر مراد وقت دوم لغات باقی در رشیدی تنبیه تحت
شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو برای مضموم بمعنی شگفته روی نویسد و گمان
که فراخ صفت دهان است و نه صفت رخ چون سکین دهان و رخ را یکی پنداشته از روی قیاس فراخ
رو آورده است **ساطع برهان** فراخ رو در رشیدی بمعنی کسیکه بعشرت گذارد و
با مردم شگفته باشد موجود ظهوری گوید ع در طی زبان فراخ روی چون تو که دید مرا اشتباه
فرمایند که فراخ صفت دهن ست حصر نیست چه فراخ پیشانی و فراخ چشم و فراخ بازو و فراخ حال
و فراخ سینه و فراخ رو ده هر کدام مشهور تنبیه فراز را از اضداد می شمارند و بمعنی بستن و گشودن
در این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند
و این امر اجماعیست میگویم که این اجماع مثل اهل شام ست بر خلافت یزید پس باید دانست که فراز
ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هم دور رفته بهم می شود و آن صورت بلندیست آری
در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بدری خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد
به بستن فراز نتوان کرد و باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع هرگز را سوی خود راه
بده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی و هندوستان مغالطه درین لفظ تمسک بشعر جامی
شعر حضور مجالس انس ست دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید تحفت مجالس
جمع جباید بجز کامی دوستان یکتا جت را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید پس توان فهمید

[illegible] خالی از غبار اگر با نگاه [illegible] بدین چنین انجمن در آید [illegible] خاطر [illegible]
گرد دیگر در [illegible] هم [illegible] گزند چشم زخم هم زنج دیگر نیست که آنرا انجو ازان نگاه دانشوری دفع کنند و در نکته [illegible]
تا اسپ نگاه [illegible] ان همه گردانید و رسوائی مجلسیان [illegible] شاکنند بلکه سرشکان [illegible] مصحف [illegible]
دستان را اسیری [illegible] اگر گویند در [illegible] صورت خواندن آن نگاه [illegible] خواهد بود که [illegible] دفع چشم زخم
نیکو نگریست که آن چشم زخم نگاه [illegible] نگاه ست [illegible] باید که آفت غبار [illegible]
دفع [illegible] اکنون احباب را انجو اندران نگاه دیگر دانید ساطع برهان این لغت
در [illegible] برهان قاطع [illegible] اولی
بالف کشیده و هم [illegible] فراموش ست که از یاد رفتن باشد و انچه کسی [illegible]
گیرد هم [illegible] خوانند قاطع برهان چون [illegible] حقیقت [illegible] فرهنگ
چرا می نگارد [illegible] افت [illegible] گلخن [illegible] فروخته [illegible]
[illegible] فراموش ست بمعنی فراموش [illegible] معنی دیگر [illegible] از کدام
[illegible] جدا [illegible]
این لفظ [illegible] مستقل [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] را [illegible]
باشد چون [illegible] بمعنی [illegible] کسی پرسیده [illegible] آن کس گفته باشد که [illegible]
[illegible] فراشت گویند [illegible] بمعنی [illegible] گرفت و در فرهنگ [illegible] و این [illegible]
[illegible] که این [illegible] بوده [illegible] چنین [illegible] های ناخوش درین کتاب [illegible]
ازانست که گفته اند ساطع برهان فراشت [illegible] مرکب ست برهان قاطع
[illegible] پدر جد را گویند که پدر [illegible] ست خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان
[illegible] فارسی و جد عربی [illegible] بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد بمعنی پدر پدر [illegible]
[illegible] آن [illegible] که چون [illegible] های فارسی [illegible]
[illegible]

را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع
فرجد از فرجد خود یافته ای گوی ممدوح ای خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود چنانکه ایشان
غلط است آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من فهم آن شنفت فرجود
لغتی است پهلوی بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و در مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد
بجیم مفتوح معنی مصرع آنکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت
بهرحال فرجد را بمعنی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی بر اورنگ
جهانبانی بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که بهندی پردادا
باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند تا زنم بدین پیچ کنی که فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز
منسوب به فرجد را مخفف آن نسپاید و نه تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد منسوب چرا که
در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معلوم نیست در عربی اعلی ترا زجد تبعیض جمع نویسند یعنی اجداد
و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان **ساطع برهان** فرجد این اعتراض بر شارحان
قران السعدین است نه بر جامع برهان که ناقل از رشیدی است **تبصره** آنکه جناب فرمایند با وجودیکه
فرجود را بمعنی معجزه و کرامات آورده و فرجد را مخفف آن ندانسته گویم این سهو نیست بلکه سهو آنست
که جناب را چه جا و صیغه امر رو داده **تنبیه** فرخار را که مخفف فروختار است تخت نوشت و
فروختار را که لغت اصلیست مرکب از صیغه ماضی و را مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده
کجاست **ساطع برهان** فرخار جوابش آنکه جامع اگر فروختار را متصل فرخار نوشتی قید حرف
ثالث کردن هم درست از میان رفتی **تنبیه** فرنه بوزن درنه بمعنی لعنت و نفرین آورد بار فریه بوزن
گریه در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فروخورد باز درین فصل بیطراز کرده که در عربی
بمعنی دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشد بنده را در آن سخن نیست
سخن این است که در فارسی بمعنی نفرین فرنه بوزن درنه صحیح است یا فریه بوزن گریه **ساطع برهان**
فرنه و فریه در رشیدی و مدار بمعنی لعنت مغولی گویند فرنه بهره تو آفرین باشد ز سعدی مشتری

قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بوده ناصر خسرو گوید فرد ، دزدی طرار بهر درت را
فریه برای خاین طرار کت ، فرزه بر وزن درزه هم از مثل ارفان و تارفان کنون تخستانی
بجای ها هم آمده تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و مسخرگی و لاغ
و دریغ و حسرت و تاسف از راه بیرون تخمین نوشت و بافسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی
دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بی راهی آورد رهروان را آگهی باد که غول وادی گفتار
طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و به گزار نظاره شگرف نقشی بست من این کار
نمی گزارم و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست
بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از افسوس ست و فسوس بهر دو
ضمه و واو معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بحیر وافسوس و فسوس را یکی دانسته و هر دو گونه معانی
که در عربی است افسوس در فارسی برای فسوس آورده پاره پاره بهم دوخت دیگر این بحیر ندانستنی ست که
فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر این را از راه تفنن
متصرف گردانند رواست اما بمان معنی استهزا **ساطع برهان** افسوس در رشیدی ست انوری
گوید فرد آخر افسوس تان نیاید از آنکه شبی پاک در دست مشتی افسوس ست ، و فسوس بفتحتین بهر دو
معنی یعنی دریغ و استهزا و نام شهر دقیانوس سنائی گوید بیت حال اصحاب کهف و دقیانوس ،
قصه تخلیوس و شهر فسوس ، و در جهانگیری بمعنی بیراهی کردن و همراه شدن خسرو گوید فرد فسوس
دیو یعنی دزده خدا جویان ، شکار گور ید بال شیر ثریایی ، اگر چه رشیدی در معنی آخر تامل دارد
مگر نه دیده مصرع ابوشکور مؤید این معنی ست ع دیو گرفت ست ترا در فسوس ، وحق آنکه درین دو
قول بمعنی حیله نگاه گفته آید و فسوسد درین شعر فردوسی ع ترشش بر به و خورد فسوسد همی و بر دیگر خواب یا
بپوسد همی ، و چون صیغه مضارع درین شعر فردوسی ست مصدر چرا نباشد مصرعه اینجا معلوم شد
که صاحب قاطع برهان بقول خودش عربی نداند و همچنین مولف برهان ساطع هم بهره از این ندارد افسوس را
که عربی ست یا فارسی از مولوی سعادت علی صاحب محرق قاطع برهان تقران پرسید اوست

که جناب را درین بحث دو جا با لغزش پیش آمد یکی آنکه یک لغت را دو گفتند دوم واو مجهول را در
عربی تجویز نمودند الغرض در منتخب فسوس بفتح بفتین شهر دقیانوس و در مؤید استهزا و بازی عربی
نه بمعنی دریغ و حسرت چون مؤید او فارسی نوشته محتمل که تحریف است تبلیغ بفتح اول بمعنی
ملیو بید و راست می نویسد با رفغستان بفای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه ملیو بید معنی صحیح و
تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای
مفتوح ضمه را چرا انگیختند ضمه گل در گلستان فتحه زند در سندستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود
چرا بیراند طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود
میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفای مضموم بمعنی مضموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز
گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت
مانند است لاجرم طمع میرسیم که چون فغ را در سرآغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد
و در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب از فغست فا را ضمه چرا سر فرازی بخشید داناها
در یابند که فغفور فغ و پور است یعنی بت پسر همانا فغستان مرکب است از فغ و ستان و فغاک مرکب است از فغ و آک
که افاده معنی نسبت کنند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب است از فغ و واره که مفید معنی مشابهت است از
فغاک و فغواره هر دو بجنس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی جا بخشد دیگر و حرامزاده را فغاک
نگویند ساطع برهان فغ و شیدی بفتحه و ضم با سه چهار دیگر بمعنی مسطور و فغاک بمعنی حرامزاده در
الابد بهار السنه شعر موجود برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار
که کارد و شمشیر از آن سازند قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن
و معنی پولاد و باز تفصیل آن بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی
فولاد را گفته در شهر و مشهور به پولاد معرب شده است که لفظیست ناشناسا و مشهور در اصل
همان پیدا است فولاد است ساطع برهان فولاد و پولاد هر دو در فرهنگ ها موجود یا است
القاف برهان قاطع قاقات بمعنی قاقا رفت یعنی قافله سالار است کتاب

از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن
نگاشتن و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در نزاهت و خبط در ضبط شدن
و رفتن در یک معنی ترادف وارد یعنی جا با جا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بدین پایه هم بر قلم جاریست
قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بلی قافله باشد که آن را سالار
نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله برده حدیث است از قافله رفت رفتن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون یعنی در فلک
سرور کاینات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را کدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرود آمد
که این دگرگونی به پیچش شعر جامی رسیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است بیت ای بس که ما کسی
ما بین قافله شد و پس ما بین جامی در عهد آن حضرت بود و اگر بود باشد دگرگونی لغو نبود که از فراق
خواجه دو جهان بدین عبارت موهم دریغ میخورد و اگر در بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب با حضرت
غایب به هم آمیخت و اگر تصریع باخواست از قافله رفت معنی پیغمبر چه سان انگیخت جامی از درد
دوری همه جهان و هم تمام کج در زندگی بدی مرده است مشابه الهی چه بی اندیشم این گمان هست و گرنه قیاس
دگرگونی جز تباهی های وی نیست قافله شد یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلاوا
مصیبتا این استعاره کجاست **ساطع برهان** در عبارت یعنی کاروان رفت و هم اهل کاروان یعنی
شعر مولوی از نجران بسند آورده سن پیش گذارش کرده ام که در کنایات مرجع ضمیر و مشار الیه قایل
باشد مصرع واویلاوا مصیبتا زبانی معترض بر فوت مطلب آگاهی خود است چه شعر نظامی
منسوب به جامی نمودند بقول شخصی چاه کن را چاه در پیش بصفت التفات نکردن معانی
زادی محل آوردن بقول خود معروف هدلوا نکی بود دشت قپچاق قپچاق بکسر اول نام دشت و صحرا
و علما میگویند قپچاق بقاف مکسور است نه نام دشت است قپچاق بفتح قاف نام گروهیست از
اقوام مغول و این اصطلاح است ورنه در اصل قپچاق درخت میان تهی را گویند **ساطع برهان**
قپچاق در مدار با الف یعنی بیابانی و نیز ملی از ترکمان و هم قپچاق با ب الحاق تازی

برهان قاطع کارگیا بکسر کاف ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه
و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند **قاطع برهان** حرف ثالث
اسمی قرشت است هر آینه باید که کار مضاف و گیا بکاف فارسی مضاف الیه باشد در تصور لازم می آید که
معنی گیاه پسندیده شود و اگر از من بپسند گوییم که گیا بکاف فارسی مکسور در زبان پارسی مخفف گیاه معنی
ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغهٔ ماضیست ترجمه رفت و نام شهریست در
قلمرو بنگاله ای دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح هست کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه و کارگیا
بسکون ثالث که رای قرشت هست بمعنی خداوندکار چون ده کیا بمعنی مالک ده **ساطع**
برهان در کارگیا جناب را دو تامل هست یکی بکسر ثالث و رابع دوم بودن کاف فارسی در گیا
اول کسره رای کار مقابل تای فوقانی مشتعل واقع چنانچه از مقطع ابیات نظامی پیداست
ابیات طاقت این کارگیای نداشت ٭ گر غم تو کار ربای نداشت ٭ ملک بابین کار
کیای تراست ٭ رابسته گیتی بگشای تراست ٭ و صاحب موید بکسر کاف پارسی ناقل
تنبیه کاس را خود مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت کاسه غلط صحت کرده چنان
مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل نیست که کاس و کاسه
مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **ساطع برهان**
عجب نیست که کاسه با قرائن های بوزد مسروری باشد و مسروری بقول صاحب رشیدی تحقیق الفاظ
رنگی بسیار آورد **تنبیه** کاشت را ماضی کاشتن گفت و درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت
و انچه از آنکه میگوید ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیدم هم بنظر آمده است
استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گردانیدن
و گردانیدن هست و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد
تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن بمعنی روی گرداندن زنهار ندهد **ساطع**
برهان در شو معترض که کاشتن بی صله بر معنی برگردانیدن ندهد بیجا در مدار کاشت

شست
بو حلقه زاید باشند شعر فردوسی ست بیت گرفتن دم اسپ بر جای دشت ٭ زبالای بیچون فلاخن بکمان
و همچنین بی نقط روی بیز آمده باشد برهان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شگافت
یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود قاطع برهان نگارنده
این عبارت فریبی چند در کار آورده است سخن غرض فریب نخورده ام نمی خواهیم که دیگران غافل باشند و با این همه مرد
خیر خواهی و رهنمای بیچیم امید که دوستان بر انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد
و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و انکه میگوید ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم
باشد یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن در باب شین مع الکاف خبر شگافت
که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن
و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن این است
که شگافتن مصدریست جداگانه ترجمه آن چیر ماضی شگافت و مضارع شگافد و مفعول شگافته
هم چنین کافتن مصدر دیگریست ترجمه آن کهودن ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافیده
کافد غلط محض و محض غلط و بمعنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بنظر بر حصول فایده عمق و غور که آید
از زیر و پیش تفحص است اما کاویدن مصدر مضارع ست چنانکه رستن از رسته و مصدر اصلی
و رهیدن مصدر مضارعی ست بنابرین کاو صیغه امر ست و کاوش حاصل بالمصدر ساطع برهان کافت
ماضی کافتن که بمعنی شگافتن است و کاوش کردن کافد مضارع شگافد در موید و رشیدی
کافیده و کافتیده و سوای این چند صورت دیگر بمعه مثله در نوادر المصادر باید دید دیگر درین عبارت که
هم ماضی شگافتن ست مشتبه روداده مقصود جامع آن نیست که معترض فهمیده بلکه هم برای تخصیص
می آید چنانچه درین بیت سعدی ست بیت سا سر گذر با هم ادل بریدم ٭ نه چون گوسفندان بیدرم
دیدم ٭ و آنکه یک ماضی دو مصدر گفته میگویم که دو مصدر ست متغایر و بمعنی غیر منقول البته
این قدر باید گفت که کافت ماضی مخفف شگافت ست و این اهل فرهنگ واجب نیست که
سابق مذکور شد اشتباه شگافت را رشیدی در مبحث شین معجمه با کاف تازی آورده

وهم صاحب نوادر المصادر در برهان قاطع که کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد هم
گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ندادی از خنده بیخود شدمی کالب بوزن قالب که
معنی دارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است چیزی است نیز گویند که آنرا در
هندی سانچا نامند کالب لغت کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمی تواند بود و اگر تخفیف
بود اشاره بتخفیف کالبد میکرد چون بدینمقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار
ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر معنی این مبدأ است
در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر مبدأ است در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون از اول
واجلاف در بر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد
این هم تتبع قوم کرده کالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه هم
نیز بهمین معنی میگذرانیم ساطع برهان از هرزه سرائی معترض تنگ آمدم بلکه از تحریر جواب تنگی می آید
بارها گفتم که بر فرهنگ نگاران توضیح تخفیف و ترخیم واجب نیست اگر کنند بهتر و اگر نکنند جز کتاب
در جهانگیری بمعنی کالبد و گفته که آنرا کالب نیز گویند و آنکه قاف را کاف گفتن حواله از اول و اجلاف
میفرمایند تصحیف متقدمین می نمایند که ایشان قاف را با کاف گاهی در تعریب و گاهی در لهجه بدل
میکنند اول کند و قند و سکین و سقین و همچنین تغییر لهجه دارند تتمه کانون را بمعنی آتشدان
و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید همچنان است کانون و قانون را یکی میداند و هم
در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بشماره ها بقاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب
کانون میگوید چنانکه صد الصادر را معرب سد السین گفته است آه از پا لغزهای بی مدریس
فارسی قاعده و روش را کانون کجا می گوید همان هم آتشدان است پس قانون لفظ عربی الاصل
جمع آن قوانین و فواعل آن متضمن اگر قول کسی راست بود و قانون از تعریب کانون هم دیگر فرق
افاده معنی آتشدان نیز بحال خود برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد ساطع برهان
کانون بالقول غالب اگر رسم سوار ندانند در میدان فارسی فرس چرا دوانند علم لغت را هموار

و قواعد مقرر ست بی اطلاع دست بر قلم و صحت آن نتوان کشود و قانون شعر کانون عربی نیست
لهذا صاحب منتخب رومی و صاحب غیاث سریانی و یونانی بالاشتباه نوشته **برهان**
قاطع کشاورز بالفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد
و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند **قاطع برهان** درینجا چهار اغلاط ست و یک
تسامح اما اغلاط نخست کاف غلط کشاورز بکاف مکسورست دوم فرامرز بر وزن غلط زیراکه
واو کشاورز مفتوح ست و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است ما چنین گفت رستم
نامور زال که دل اشکن و شکن البرز را غلط سوم برزیگر بمعنی زارع غلط زیراکه آن برزگرست نه
برزیگر چهارم زمین زراعت و کشت زار را نیز کشاورز گویند تسامح خود ظاهرست که دهقان
و برزیگر و زراعت کننده نوشته نگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد و نهایت بیاد که این در
اصل کشت ورزست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت
مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشاورز نیز میگفتند و کشاورز مخفف
کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین زراعت چسان صادق آید **ساطع برهان** کشاورز زین لغت
در هیچ نامه با کاف نیامده و ضم میم فرامرز در صورتیکه مرز بمعنی زمین ست نیز خطا و جواب اضافه
تحتانی برزیگر گذشت و بمعنی زمین در رشیدی دیگر جواب تسامح دهقان و برزیگر و زراعت
کننده اینکه جامع درین لفظ زراعت را کار فرموده و آن اینست دهقان عام سالار ده را
گویند و برزیگر زمین زراعت و زراعت کننده را و مؤید این همه توجیه معنی لفظ ورزست که بچندین
معنی آمده چون معترض بر قاعده تغییر اعراب وقوف ندارد لهذا جابجا شاخ زد ناچار اطلاع ضرور
ست استخوان در اصل استه وان بود بالفتح همزه بمعنی تخم باشد چون های هوز از روی قاعده بخای
مستحیل گردید بعده از کثرت استعمال همزه بعلامه ضمه سرفرازی یافت و استوار نیز همین حال
دارد دیگر مرد و بفتح میم مرکب از مر و د که بضم حرف باشد و در کلمه نیست درین صورت اصل بالضم
مشهور بالفتح ست کنگاشتیکوا هر دو از ات مقبول هم معنی گدایی آرد و هم معنی کار گدایی

مسلم دارد توجیه نامولیه اینکه کش بمعنی کشیدن بود کول بمعنی دوش ست گوی فارسی نخوانده و
اگر خوانده است کژپوش ستمدنی بی نود و بس نخوید و بهوش ست تسویه وزن مقبول کشکول با کول
نامقبول ست زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول ست دیگر کاسه گدائی را
گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش
فرض کردیم و کش خود صیغه امر ست از کشیدن چون اسم در اول آن در آرند اکثر افاده
فاعلیت و بطریق نادر افاده مفعولیت میکند مثل خدابخش بخشیده خدا و زهرآلا بمعنی
آلوده زهر این شنیده ایم که صیغه امر را اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند دانم که آن
گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش بنگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم مقدم
آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت دران وقت بداد من
که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر ست و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است
و بخشیده خدا و آلوده زهر مضاف و مضاف الیه ست آن چیزی دیگر ست و این ترکیب جدا
سخن کوتاه دکنی همه جا کج میرفت و اینجا واژگون خفت چون زیخروی گوفته و مند بود ست با وی هیچ
نباید گفت و ازین هیچمدان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول
بمعنی کاسه ایست که بصورت کشتی ساخته باشند و آنرا کجکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت
می نویسد که اینچه مشهور ست ظرفی باشد که آنرا مانند کشتی سازند بلی مشهور است دستور است که دکنی
آورد ساطع برهان کشکول درشتی معنی گدا موجود و آنکه شک در ترکیب ست
سعدی گوید بیت کسی میبرد از جهان کام دل که یکدل بود با وی آرام دل در
اصل دلارام بود و اگر کسی گوید که آرام بمعنی معشوق نیست با سر آسایش دل مراد داشته گویم کا
یکدل از چاره ها افتد برهان قاطع کفانه برون بهانه بچه را گویند که نارسیده
از شکم برآمده قاطع برهان آنرا بسد خوین های فرزانه کلمی لعنی صحیح آوردی وا قلب
[illegible]

بکاف عربی ست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور **ساطع برهان** در رشیدی بالفتح و در
موید بالکسر موجود **شبپره** نهان مباد که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار بدیوار میجهد گلهری بکاف
پارسی مکسور نام دارد در پارس هم باشد مر آئینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکاف
عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسید و بموزن آن لهری می آرد الهری خود لفظ نامانوس ست
قطع نظر ازین اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری
که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا می نوشت و دوش بدان موشک
پران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید میگویم که سراسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این تیر بهان تهلت که ته فالوده دیده است انا
ساطع برهان گلهری سبب مغالطه این لفظ نادرستی موزون به تواند بود بر گزیده بروزن آن احمد شیوا نسبت
اگر چنین بودی جامع سکون یا ثانی بسبب کاف فارسی یا تشدید مگر آنسرا مخلص در مرات اصطلاحات صحیح آورده سبب
هر چه افتد بدست آن طرار بود دستش خورد گلهری وارد و بکاف فارسی نیز جامع قایل ست
از مطالعه جام جهان نما که کتابیست در علم جغرافیه مشهور معلوم شد که موشک پران نوعی از گلهری ست که
هیچ جناحش پرواز میکند و نوع دیگر را موش خرما نامند **شبپره** گواره بضم کاف فارسی میگویند که ظرف
سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف
البته یک ظرف را اگر چه در سفال باشد خزف چگونه توان گفت و پوست خرچنگ بهترین خزفها
چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست **ساطع برهان** از مصراع برهان قاطع چشم دارم
که گواره بالضم و با کاف فارسی را بمعنی سبو سواد را وا نمایند یان تحت گواره که با کاف فارسی مفتوح
مضموم لغتیست جداگانه عبارت منکه جنابیافتم در موید سفال بالضم گل پخته و برگاله و ... نسخه
چوروییده نوشته در نسخ تاتهات که اطلاق خزف مترادف سفال بر پوست هم درست اما در
مخزن الادویه از عجایبات خرچنگ ست که چون از آب بر می آید متحجر میگردد پس راستی بهمان
خرچنگ چه شک **شبپره** ... مضموم بی واو بمعنی ... نوشت ... وفا

در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشته است لیکن خره بی واو و خوره مع الواو را یکی پنداشته‌اند و نمیدانند که بی واو
نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و با واو بمعنی قرحه‌ایست که آنرا در عربی داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی
ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام **ساطع برهان** کیان خره تحقیق این لغت در
تحت لغت خره گذشت **باب الکاف فارسی تنبیه** گزاردن را نخست در فصل
کاف پارسی مع الذال منقوطه آورده اما گزاردن و گزارش بمعنی دو لفظ و نیز تنبیس در فصل کاف فارسی
مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارنامه گزارنا گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن لغت
نقم زدن گزاشتن گزارش بذال نقطه دار نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزارد
بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نقطه دار نپذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است مصدر و حاصل بالمصدر
بذال منقوطه نشستن دیوانگی و هیچ دلیست این را در زای و ذال و تای و طای و کاف و گاف پارسی و با و
جیم فارسی و عدم وجود واو و معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر و ماضی و مضارع و امر و لازمی و
متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست **ساطع برهان** در رشیدی بهر دو صورت
مصدر و مشتقات موجود **برهان قاطع** گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن
و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **قاطع برهان** گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید
پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی
لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در
صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر ناآشنای از علم فارسی
ساطع برهان اگرچه گل شدن بنظر نیامد اما گمان است که جامع برای اطلاع مبتدی که کردن
بمعنی لازمی و متعدی آمده چون کردن بمعنی شایع شدن را هم آنگاه نگاشته **تنبیه**
بوشاسب و علت آن بوشیاسش در باب بای موحده و فصل واو نوشته و بجا نوشته باز در
کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو و در فصل مکرر آورده چنانکه در شرح لغت بوشاسب

نبشته ایم ساطع برهان جواب تنبیه بای موحده بکاف تازی بعد از الف بدل می شود چنانچه
تبکه بهار در رساله جواهر الحروف در بحث بای موحده بر تبدیل کاف تازی سند شعر آورده باب اللام
تنبیه لگام را که لغتی ست مشهور بکسر بضم لام مفرمایند تا معتقدانش چه فرمایند ساطع برهان
تحریف کاتب ست در فرهنگ جهانگیری که ماخذ برهان ست بدین عنوان ست که لگام بروزن و معنی لجام
و بکسر اول معرب باب المیم تنبیه در تحت لفظ ماون مینویسد که در عربی نیز همین معنی دارد
مگر این را پارسی می شمارند تحقیقش چنین می نگارد ساطع برهان در اصل این لغت دو قول
یا توافق لسانین یا سهو الفکر راویان چنانچه برهان را صیغه مفعول بمعنی چرم دباغت کرده
و روغن زده قیاس کرده در رشیدی بصورت لفظ قیاس نموده لغت عربی دانسته و گفته برهان
فارسی نیست که صاحب فرهنگ جهانگیری گمان کرده نزد فقیر حکیم رشید را تسامح رو داده
چه برهان چرم دباغت کرده فارسی و روغن زده عربی چنانچه در برهان ست تنبیه مارافا
مارافسا مارافسان مارافسای بمعنی کسیکه مار را با فسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده
بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مارافسای و مارافسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکیست
چون چمین پیرا و چمن پیرای مارافسان مزیدست و مارافسا غلط ساطع برهان
مارافسا از این در جهانگیری و مارافسا در نوادر المصادر باضافه رای قرشت در مویدالفضلا
نیز تنبیه مادر ندر به تخفیف مادندر بمعنی زن دوم پدر آورده برهان قوم در یک فصل مادندر
بحذف دال آورده و این قیاس اوست ساطع برهان مادندر زن پدر رودکی گوید فرد
ای ما چه بینی لقا ز بچگان * که گه مادری گاه مادندری * و مار معروف مخفف مادر مولوی گوید مع
ما بنده عشقیم و ترا مار و پدر نیست * و که اقی رشیدی برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و
سین بی نقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد قاطع برهان
اگر مخفف بیمارستان میگفت می رسیدیم که شارستان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان
الحکم تخفیف روان گفتیم بیمارسان مماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان چگونه مخفف

اما بجد دو استحاله سرآمیخته تا در کلام یکی از سترگان پارس ندیدیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم سهمگین

بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تن درست مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور شنیده است

اشعار سند فروگذاشتن هم ازین روست که خواصه نگارش لغات مطابق قیاس خویش دوست دارد

لاجرم سند از کجا آورد **ساطع برهان** تا رسان رشیدی بفتح ثالث معرب بیمارستان

گویند نظر آرش برقاعده عروض و تطبیق حرکات ارکان است چه این اکثر در بحر تقارب همچو مثنوی سکندرنامه

و شاهنامه وغیره چنین ساکن متحرک گردد فردوسی گوید **مصرع** برآورد پایه ده شارسان ٭

تقطیع برآو فعولن و رد پا فعولن یه ده شا فعولن رسان فعول ٭ پس را هم شار مقابل قاف فعول

مفتوح شد مگر چون دراوزان عروض تطابق اعراب ضروری نیست اگر کسره گفته آید چه خطا

و جواب استحاله در خطبه گذشت **تبصره** قوله بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تن درست مکسور

در کدام فرهنگ دیده است **اقول** نخستین ناظرین عبارت جناب ملاحظه فرمایند که بیمارسان

را بکسر ثالث استفاده فرمایند حال آنکه رای بیمارسان خاص است **تنبیه** ما بر وزن

ظاهر لغت زند و پازند بمعنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگویم چون زند و پازند کس نیست

هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل قواعد

که انجام این نگارش بدانست آشکار انگاشته ایم **ساطع برهان** ما بر التج دعوی

جامع نیست که من خود از زند و پازند این لغت را نقل کرده ام تا اعتراض مبالی لوبی عاید

گردد و نه خارج از وجود چه اکثر لغت زند و پازند مفردات طب و فرهنگهای دگر موجود **تنبیه**

باز خنده میخودی شوم و میگویم که میگوید ماهی شور نام یکی از بیماران هند است نعوذ بالله الف بعد از

میم هرگز نیست بعد از ما سو زیای معروف زنهار نیست آن مهیشر است بر وزن یکی در بیای مجهول

گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بر وزن ماهی زور در بهاکا قول دکنی را ه بجای می برخاست

از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش یکیست ماهی شور اصلی

ندارد ساطع برهان نیز نقول ماهی شور یان در لفظا مه دو تصرف نموده مها

بمعنی بزرگ آورده‌اند اگر فارسیان در لفظ هند دو تصرف کرده باشند چه عجب برهان قاطع
ماهیچه چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع برهان یا رب ماهیچه چشمه خضر
کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام ع قلندر هر چه گوید دیده گوید در ضمیر
میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنوری با خون
جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود
از لغات مستعار و کنایه های مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی
یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشد و سرقه نیست که کسی
در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی
در قصیده قسمیه بهم رسانده شیر شرزه خود صفتی است عام که بهر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق
توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی
خود بطریق تغزل گفته است اینچنین صفت اسم کسیکه بعد از خدا و رسول او را به بزرگی توان ستود
چگونه روا تواند بود و همچنین آن بده دست را در باب الف سروده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات
الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت چنانکه بعد ازین فصل مفصل نوشته ام
مقصود آنست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا قرار باید داد و چرا در شرح اشعاری که
حاوی این کلمات باشد چرا نگارش نپذیرد ساطع برهان بر کاغذ و قلم تا کی ستم رود
معترض دراز نفسی را خیر باد نگوید مرا بیم آنست که نامه درازی می پذیرد و معترض خامه را بطوالت
کشیده و خطای کاتب برگردن جامع نهد و خود داد راستی دهد صورت همانست که خود گفته و آنکه
استفاده سرقت میکند دست بران ندارد که سرقه دیگر تواند دیگر و نداند که اصطلاح و کنایه
ضرب المثل و جمله اندرز آمیز حکم وقف دارد که او وقف لایملک ع آتش زده آب جگر انبار
دلم را بارگی بر سر خون کشیدن و آیت زیر کاه است این هر سه کنایه هر چه بوسه است باید بوده توان
که سرقه نباشد تازه اینکه بتقریر معترض است که با اعتقادی فردوسی و خاقانی بیرنگی الا قرینست

و خود امام را متهم بر کالت کردن زهی دین و خهی آئین برهان قاطع مدهوش با بروزن سر گوش
گشته و سیداران انگیزد و در عربی صاحب دهشت باشد قاطع برهان دانم که این جامه بر اندام
الفاظ عربی و فارسی هندیست تحقیق هیچ لفظ نسپاید و در هر باب سخن بیراند اظهار تحریرش [illegible]
[illegible] از آن ثابت می شود که مدهوش لفظیست عربی و او مجهول کرد در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت
معنی آنست سیر دان و دیگر گوید که اگر همچنین باشد مدهوش لغت عربی الاصل ست مفعول دهشت
و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف ست و هیچ
نمی آورند بوزن سر دوش ست نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز
نمی ست بعید چرا نگفت که مفعول دهشت ست خود بگویم که چرا نگفت و خود سنجیدم که چون [illegible]
چرا نگفت ساطع برهان مدهوش بروزن سر دوش صحیح چه تعریب تفریس [illegible] بمجهول بمعروف
حضرت و این قاعده کلی حاجت نظیر ندارد دیگر مجنون را صاحب جنون ندانستن و مجنون [illegible] گفتن دیوانه
ست و اگر سند خواهی بجو بی منتخب و مؤیدای برهان قاطع مران بفتح اول بروزن سیران بمعنی
آنست که اشاره بچیزی دور باشد و لفظ مران از جمله الفاظ زایدست ملحق شده و منع از راندن هم هست
قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه است دو لفظ را یک لغت قرار
دادن و الفاظ بدین کوری که مه الف از میان رود و رای قرشت بالف پیوند دیگر آنکه سنجیده شد
که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که صیغه امرست از راندن ازینجا رای قرشت
بالف اتصال دارد مران بروزن سیران نیست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مرآن بسکون
رای قرشت و الف ممدوده که آنرا بفارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سیران نیست ای [illegible] بزرگواری
[illegible] بنده [illegible] ما بترجمه گفته که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست
در تکسیم با ذال نقطه دار [illegible] مفهوم می نویسی و بمعنی خداوند خاطر نشان مکنی و مردم را
از راه می بری که مزدال ست و نه بمعنی خداوند خداوند اند که فرزانگان پارسی اساس [illegible] کردم
و حیدیها داده اند [illegible] فرد وار [illegible] بر سر [illegible] لفظ بزای هوز [illegible]

علت و اسفندارمزد و اسفندارمذ هم نام ماه ست و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض
تقریر مولانا عبد الصمد رحمة الله علیه ساطع برهان [illegible] ای ناقل [illegible] ناقل جامع [illegible] قول ست
در رشیدی و جهانگیری این لغت بچندین معنی موجود و صحیف ست که با این همه شور و غوغا که در فن [illegible]
ردیف تجنیس مرکب بیاری دیگر زند بذال نخذ بمعنی صاحب و خداوند در مؤید تشبیه مشتا بفتح اول
و میم و سکون ثانی گوئی بر وزن در مواید لغت زند یا زند اسم نوعی از زردالو می نویسد آگاهی علما
آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام هیچ یا در هوا هست این بیان هیچ ست بر وزن شش بمعنی خوبانی
که نوعی از زردالوست ساطع برهان مشتا ای تیار ساسان ششم ترا بر ساختیر سه باد
قسم بر قول جامع ایمان بیاری ناظرین تحقیقت وارسته که تحقیق جامع هم درست و بر جا [illegible]
هیچ و با در مواید دکنی لغت زند و عربی با اضافه الف و اختلاف حرکات توافق ست که در تحقیق
بز بمعنی تخم گذشت برهان قاطع بک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر کنه
هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان هر چند اندازه
بیان دکنی همه جا از بن درست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بارها در یک خصوص
سخن راندن هرزه گفتن ست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران سیری از سر این لغت نقش
نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد اگر انصاف ست تا اینهمه اغلاط چون
توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد دست ازین خطاهای بی شمار چگونه توان خواست ساطع
برهان بک بقول خودش شعر جبر خوبان چلی جای [illegible] گر نهی وصل تو حسرت [illegible]
اعتراض نیست روی نامه سیاه کردن ست هر که درین تیرگی ماند چراغ هدایت من در رشیدی و نوادر
جوید تشنیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ارم ست بضمیمه آورده و در فصل [illegible] مگس بفتح اول و
ثانی نگاشته و گفته که مگس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن حواس لغت اصلی مگس با الف
آنست و مگس [illegible] آمده است بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مگیس خواهد بود ساطع
برهان مکاس بالضم در بهار عجم و [illegible] در مؤید [illegible] ناکه مکیدن را در تحقیق [illegible] بمعنی [illegible]

نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بوزن و معنی مزیدن آورده و از اچوشیدن بجیم
فارسی هم گفت گویی چوشیدن بدل چوسیدن است و آن تقریبی مصدر هندیست یعنی چوسنا
ساطع برهان این اعتراض طفلانه جز سیری بیان نیست چون معترض چوسیدن را تقریبی
مصدر هندی داند من چگویم و اگر شک در معنی مزیدن است ورنه نانه با بازار بدکان حلوایی در آیند ببینید
در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا
مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطرنشان کرد و انجم که این
همه سودازدگی مقبول است **ساطع برهان** مکیس با لضم رویدن شنیده‌ایم ان و ملای کرآن
صیغه نهی است از لاندن و این صیغه نهی است از لائیدن در دو فصل جدا جدا آورده کس نمی پرسد که اینچه فسون
وچه نیرنگ است **ساطع برهان** ملاو ملای جواب حذف دو حرف در مقدمه گذشت برهان
قاطع مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را تنگ مل
بوزن خرسنگ هم میگویند **قاطع برهان** در مل تنگ توضیح اعراب نکرده کس چه داند که چه گفت
قرینه آن میخواهد که بضم میم و ضمه تای قرشت و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است تنک
شراب و تنک باده هردو بتای مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گویند باشد که تنک مل و تنک می
گفته باشند لیکن تنک شراب و تنک باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده‌ایم و تنک مل و تنک می
از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنک به تقدیم مل بر تنک صحیح نمی تواند بود و مل تنک بوزن
خرسنگ نگوید مگر هرزه دری که درخور سنگ **ساطع برهان** مل تنک بدین لفظ سه اعتراض
است اول عدم اظهار اعراب دوم تقدیم لفظ مل بر تنک سوم بقول غالب مسخر است آن ا
تنک شراب و تنک باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده‌ایم تنک می و تنک مل از نظر نگذشته ا
اول اعراب بجهت اینکه همه دانند مل تنک کلمه ترکیبیست از مل بمعنی شراب و تنک بضم
نازکی توضیح نکرد و مل تنک بر وزن خرسنگ برای اینکه چون کلمه را در اصطلاح آرند نظر بر اصلیت اعراب
ندارند سوم تقدیم لفظ مل غرض قیاس است چه ختم تنک در ... باعث ... ای ... ل

این خم تنگی چیست و تحمل که بجای تنگی شکنی باشد مگر از طعن و تشنیع در می افتد سیصد نامنهی قا
قاف و مقلوب بر جامع برهان نامرغوب است زینکه خود جناب را اگر اطلاع بر آن بودی در بیل تنگ و تنک کل
شک نمودی و دیگر اینکه نون تنک بالفتح تجویز فرمایند تنبیه مندل بر وزن صندل بعد شرح معانی دیگر
غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دل ست لاحول ولا قوة الا بالله مندل لغت هندی
نیست فارسی الاصل ست در هند مندل را کهاوج گویند ساطع برهان مندل خطای جامع نیست
از رشیدی نقل کرده و صاحب مصطلحات الشعرا در کتاب خود نوشته و صاحب جهانگیری گفته که در
زبان هندی نوعی از دل باشد که آنرا کهاوج نیز گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک
فصل و منشور نویسان بالغ در یک فصل نوشت هکیس جدا اند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالات
ذلغات مستقل و کنایه های مبتذل ساطع برهان منزل شناسان پی گم کرده و منشور
نویسان بالغ جواب این گذشت تنبیه منقار قار بمعنی زبانه قلم و منقار گل بکاف فارسی
مکسور بمعنی زبان منسوب بمن از نارسائی اندیشه خویش نفهمیده ام که زبانه قلم چیست و منقار
قار کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز کیست از بیرندگان راه جامع برهان قاطع متوقع
هدایتم ساطع برهان منقار قار در رشیدی و جهانگیری و بهار عجم بمعنی زبانه قلم و منقار گل
بمعنی زبان نظامی فرماید بیت جان تشنه منقار گل شد وکت خاییده بدندان دل تنبیه
در شرح لفظ مه که مخفف ماه است می نویسد که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و
های مختفی حرف نفی چرا است تنها میم حرف نهیست و جز صیغه امر هیچ صیغه دیگر ربط نباید همانا این
همان مغلطه است که در کنیات را ضمیر حاضر و اش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها
تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر ساطع برهان
مهر بمعنی میر بر وزن و معنی نه فردوسی گوید بیت سر تاجداران فرو شد بمه نکه کشت تاج باد و تخت فرسوده
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت می نویسد و باید مهر خم بضم میم مفتوح نیز بنگارد مهر خم نیز میگوید این را صحیح
نمیفرماید تا زمر برین قیاس گمگاهی بجانب صحت میل دارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت

مانع بدر رفتن شراب از خم است چنانکه حافظ فرماید شعر گر دیده ز آتش دل چون خم می در جوش ام مهر
خون میخورم و خاموشم ۱۲ انتهی از اینجا مهر خم بمعنی خاموشی فراگرفت نه انکه مهر خم از کجا آورد و بیان
کار مهر خم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت اولی و انسب است **ساطع برهان** در مدار
که مهر خم کنایه از خاموشی دیگر مهر خم در یکجا برد و کنایه تصحیف است چنانچه جامع خود تصحیف کن قاطع برهان
کرده است صحیح داند **برهان قاطع** مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **قاطع برهان**
لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی را [illegible]
هند مهلند گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست **ساطع**
برهان مهلند تیغ هندی را گویند نجم الدین سمانی راست **فرد** مر آن که صورت تعلم جگر از خون کرده
دگر که صیقل مهلند از لب لعل هو کذا فی جهانگیری **تنبیه** بیامار بمعنی شمار و حساب مکن می آید و میگوید
که آمار و آمارچه حساب را گویند با میگویم که آوار و آوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و آمار و آمارچه بدل
آن می تواند بود این آمار و آمارچه وانگاه بیامار بمعنی نهی و منع از حساب کجا پدید آمد اول باید که مصدر
باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بران در نهند تا بیامار را
صورت پذیرد و آن خود نیست او آمار اوارچه [illegible] لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب
و آن صورت میم چرا سخ شد و این همه [illegible] از کجا آورد که آمار امر و بیامار نهی ازو گرفت
ساطع برهان آمار بدین مایه شمار کردن **مصرع** میدان [illegible] بیامار [illegible]
در تحت شرح معانی لفظ میان که متعلق آن تمام است می نویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک
است آنکه در محاورات هندی حاشش این است در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب
و سند بیانرا فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت
آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان دهی باید
پذیرفت هر آینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت و کهی مدرکرد کر چیان بمعنی کوچک نوشت انتهی
ساطع برهان میان باید دانست که این لفظ در عرف هند در مقام تعظیم و بزرگی مسلمانان

استعمال کنند چنانچه لفظ خواجه و میرزا بفارسی و باقی تحقیق در بهار عجم تنبیه میو و درن
دو معنی می نویسد و نمی داند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی است سا قاطع برهان
میو موی را گویند چنانچه فرد دو دست تو شل و دو گوش تو کر ٭ دو چشم تو بی نور و بسر میو باد ٭
و اگر کسی گوید چگونه دانم که میو بمعنی موی است درین شعر موی هم راست می آید گویم در مصرع اولیست اگر
فرمایند قلب موی چرا نگفت گویم ناقل است باب النون تنبیه ناپسوده بیای ابجد
می نویسد گویی لفظ جامدست نی پسودن بیای فارسی ترجمه لمس و مساس است و پسوده
مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچهوتا سا قاطع برهان
کسیکه بر عموم بعض تحریر فرهنگ علی الخصوص بر ترکیب برهان قاطع دست دارد نکشاید چه پیداست
این معنی است که حرف سوم در ناپسود بای فارسی باشد چون لفظ پسیده بیای فارسی
درست آید هم رسید بای فارسی بجای آن در تحریر کشید تنبیه ناهبرا هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم
بمعنی خسیس فرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد شمرده است و تحقیق نیست نه هبره
زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشد بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و
الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است سا قاطع برهان
ناهبره زر قلب که نبهره نیز گویند و در فرهنگ بمعنی بزرگ نیز آورده جامی گوید ٭ که واویلا
عجب کاریم افتاد ٭ بسر ناهبره دیوارم افتاد ٭ تنبیه ناطوری باطای حطی بمعنی مزارع
نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را ناطوری گویند آیا حارث بثای مثلثه حارس بسین مهمله
از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج نیز نفهمیده
حارث بمعنی کشاورز فهمیده است سا قاطع برهان ناطوری در بهار و موید بمعنی
و شارح بوستان از قاموس بطای مطلقه بمعنی نگهبان زرع و خرما نگاشت تنبیه خود در باب
بای فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی می نویسد و از این
تصحیف خوانی سا قاطع برهان ناغوش و باغوش هر دو در موید است برهان قاطع

ناف آف به معنی نافهٔ آهوی مشک است چه آف به معنی آهوی مشک باشد قاطع برهان
در عالم لغت فرشته ام آیت مصرعیست مشهور فقیر شنیده است که آهوی شکیل را آف گویند
گر و هیچ آف نیست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اند
این را همی نیرزد و آف به معنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب و خواهی از نظم ساطع برهان ناف
ناف در بهار عجم مطبوع و نافه باف به موحده در نسخه آف بالمد به معنی جامع دیده باشد برهان
قاطع ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و به هجو انیز گویند که در مقابل است قاطع برهان
از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند
و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی معنی آه آورد و هجو را نداند از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد
دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مردود ساطع برهان ناوک قلبی این کنایه در مدار و
بهار عجم و به معنی هجو مجاز است برهان قاطع نوید به ضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید
است که مژدگانی و خبر خوش باشد و به فتح اول در عربی شراب خرما را گویند قاطع برهان دکنی
در مقام مغلطه چه دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور به فتح نون است گرفتیم که به عقیدهٔ جمعی از فرهنگ
نگاران چنین باشد که نون مضموم است و معنی نوید این چه استهزا است اصل لغت نوید است به فتح نون
و سین بدل شده و بسیاری هم نشین نوید و خدا خواهی گفت که نشستن و به معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن
بدل نوشتن است در کلام دکنی ازین دست لطایفست آری لغت و بسیار است معنی آن یا گزینده زرفت
نگاهست و ترویش خواهد کرد تا نوشته پیش ازین خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزهٔ دیگر در شرح معنی
نوید است که به جای مژده مژدگانی نوشته گویی مژده و مژدگانی را یکی پنداشته و آن بدان ماند که مزد
و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده خبر خوش و نوید به نون مفتوح و یای مجهول مرادف آن
و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صلهٔ مژده به مژده آورنده دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه میسراید که در عربی
شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف
است بر وزن سعید و نبید که بدل آن نوید است خود به قول دکنی به یای مجهول است اگر دکنی آدم زاد

بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی گفته نبید بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند
و یای تحتانی مجهول بغلط نوشته است که نغیبت فارسی یعنی خر خروش **ساطع برهان**
نبید بضم اول و یای مجهول بمعنی نبیذ بالفتح شراب و تصحیح تحتانی ضروری نیست دیگر فردگانی بجای فرزدگانی
در اقوال سهل است **فقره** ماجرا بالرگ در میان نهاد و اخفیه شدن روباه فردگانی داد برهان
قاطع یعنی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم
آمده است **قاطع برهان** اگر در صد فرهنگ ببینم که یعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت
دلیل من درین رگ گردن اینست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده آیینه
رونما شد که از آن زبان دری نامی بوده باشد ظهور نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز است سر آغاز زبان پارسی دری نیست پارسیان با آفرینش عالم توام است و ورود حضرت
اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند و چه دانم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که یعنی
بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دساتیر و زند و استا را کلام الهی شمارند
لیکن آن نامه آسمانی و فرقان نو آیین را نامند نه یعنی با این همه پذیرفتیم که کلام الهی را یعنی گویند آخر روضه
رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیختند جنت و فردوس بهشت و مینو در نگارش
و گذارش روان یافت و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول پیمبر
گفتند قرآن شریف را یعنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نوشته است صحیح خواهد بود گو هم
قول فیصل است و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث ست و فارسی مستحدث
آنست که چون عرب و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند
هر آینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند در جمع این الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ
اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند **ساطع برهان** یعنی بدین این عبارت
کاغذ و قلم از دست فرو گذاشتم چه معترض دعوی میکند که نوشته صد فرهنگ را باور نداریم

بجز این رسد که هیچ کارم مگر روح سعدی بگوشم دمید قمر فرمان تا سیر بیفکنی از جمله فصیح گوار
بجز این بمبالغه مستعار نیست و خامه بردم و نگاشتم که بامع یعنی بمعنی قرآن و مصحف کلام الهی
که با هم مترادف اند آورده و تحقیق لغت قرآن نکرده حالانکه دیگر این شغل ابونصر فراهی ذخیره کرده اند دیگر
در رشیدی و جهانگیری بضم و فتح اول در نصاب ابونصر فراهی بمعنی شاعری گوید قمر ز سوره
سوره قرآن ز سطر سطر زبور آیه آیه انجیل و حرف حرف تهی خسرو فرماید بیت آنکه نی گفته
او گفته مرده توان خواند اگر خفته قمره زهی طرز عبارت و زهی خوبی اشارت اول
با چنین دعوی که اگر در صد فرهنگ بمعنی قرآن هم نگنجیم و بعده چون در فرهنگی هیچ شرفنامه
این لغت را بمعنی یافتند متحدث ساختند و آب در بنای خانه تحقیق خود انداختند سطر
تناس بنون بکسر بمعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر تناسیدن بمعنی خوشحال بودن می‌نویسد اگر
سند دست بهم دهد زبان شره دیوان قاف خواهد بود ساطع برهان تناس در مدار
رشیدی معه اشتقاق موجود تنبیه در باب نون مع الجیم نغت می آرد بجیم نیز بمعنی اندرون و میان
نجار بالفتح بمعنی غازه نخست بهر دو فتح پوست نباتات نجم بالفتح و نخیر و نخیل بمعنی کار آنچه نجک
به فتحتین بمعنی سبز زمین و نخند بمعنی تر شد و نخوان بمعنی زعفران یا رب ماخذ این نخیر و کدام فرهنگست
نخند خود مبدل نرشدست که آن را بمعنی ترشد نبشت تا وجود آن هشت دیگر چگونه معترف
گردیم ساطع برهان بقول فردوسی شعر تو کار جهان را نکو ساختی که آسمان
سبز برافراختی معترض از استعمال الفاظ پارسی دست برداشته تیغ کمی درخت‌های نهفته
طلب که به سبزی و صراحت نشانده اند سر کرده نجار نجک نخند نخوان در رشیدی و جهانگیری
نجم و نخست در تحفة المؤمنین هست و صاحب تحفه دو دیگر که نخیر و نخیل در معنی تخم مبدل هم بوده
گذاشت تنبیه نخست را که بنون مفتوح و خای مضموم مشهور است به فتحتین می‌نویسد حال آنکه
در این کلمه نون مضموم مرسوم است دیگر آنکه می‌گوید نخست بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرده بحال
اند جراحت نکرده چه ترکیب خوبیست و معنی را چه پاکیزه اسلوبیست ساطع برهان

تخت بنون مضموم صاحب بدارگراه و اسناد اساتذه شاید نظامی بیت بدین ره که خود
رانمودم تخت ٭ قدم داشتم تا به آخر درست ٭ خسرو گوید بیت حمد خداوند سپهر تخت ٭
تا شود این نامه بپایش درست ٭ **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست
یعنی نمی ارزد **قاطع برهان** دانسته شد که صحیح نیرزد صیغه مضارع با فزایش نون نافیه
چرا باشد و نرزد را مخفف آنگاه گویند که نرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای
نیرزد آرند ضرورت است نه تخفیف ما هم نگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده
است **ساطع برهان** نرزد این تازه استفاده ایست که معترض جابجا میسر باید که در
نثر چنین الفاظ نباید آورد و دیگر نگارش فرهنگ برای نثر نوشتن است و نه آنکه نثر تابع نظم
و اگر حذف تحتانی غریب است از ذات او عجیب است که خود میسر باید **فرد** و گر رنج آری و گر
سیه تا بهی هر یاد ناری که مر اشیر اینجا همی است ٭ **تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را
مخفف نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن است بحذف نون و نشاندن شین
نشیدن نه مسموع است و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن نشستن و نشاندن است و نشانیدن
مزید علیه است شاختن بحذف نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **ساطع برهان**
نشستن در مقدمه گفته ام که حرف ثالث نیز محذوف می شود و در نوادر المصادر شرح تمام نوشته
تنبیه نعمت خدا رام نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را میسر باید تا اهل خرد چه فرمایند **ساطع برهان**
نعمت حذر اصم این کنایه صحیح است و صاحب کشف نقط نور العبد نعمت افزوده تحتی که کاتب
برهان قلم انداز کرده باشد **برهان قاطع** نغا نوعی از بودینه باشد و اصل آن نعناع
در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان** اصل لغت اول
می باید نوشت سبب شگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر
را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای بر گجا الغلی را یافته است گوش گفتار فهمی کرده است
چون در این لغت عین آخر نا ب بتلفظ در نمی آید بزبان خصوص هندی و ولایتی یکسان دارند

بقیاس خود حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی‌داند
که پودنه اسم طایریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن بوسینه همانا
عین آخر نعناع را بقیاس یعنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان
الله صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنانی بغین را فارسی می‌نویسد
کاش عین اولی را که بعد از نون ست الف می‌ساخت و نانا به دو نون و دو الف می‌نوشت
تا این اسم مختصر میشد و لغت هندی نیز وجود می‌پذیرفت یعنی چه فاسد ساطع برهان
نعنا در سوید بفصل النون مع الالف آورده که پودنه است و گفته اصلش نعناع تازیست
و حالا مع تحتانی از پودینه حذف نکرده بلکه همه کرده‌اند برهان قاطع نغنودن با واو
بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و بینا رسیدن
باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این لغتی آورد
فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و انگاه معنی آن همان
ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف پس تصحیح فزودن
نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و دینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن ورد
هر چند انچنین خرافات زیاد جا دارد لیکن در شرح لغت سفید و لغنویدن اهتمامی بکار برده است
که هیچ خر بنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در خدمت گزاری شتر بکار نبرد ساطع برهان
لغنویدن بر وزن تاکشیدن صحیح باشد چه بر اصل مصدر که غنویدن است نون نافیه افزوده شد
درین هر دو که غنودن و غنویدن باشد معنا منکر در نوادر المصادر ست حکیم انوری فرماید
بر خاک درت ملک تو گوئی راحت ٭ طفلیست در آغوش قیبی غنویده ٭ و در موید ست
که نغنوید مخفف ناغنویدست فردوسی نون نافیه بسیار افزوده بیت سخن در جهان هر کسی
نشنود ٭ شب تیره یاران چو نغنود ٭ نغن بفتح اول و ثانی نغنلان بر وزن بی‌جان
نغخواو بر وزن کم سواد نغخوالان بر وزن هرزه کاران نغخو امین بر وزن حسرت آگین نغ

لغت بمعنی زبان ناتخواه آورده و سرکی را یک سموزات همراه آورده خداوندان هوش خرده بمو زبان لغت
زبان لغت سنجیده و در لفظ آرین من خوب از عهده این کار برنیامده ام عجب که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس
سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه خود داخل نموده
است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگرستم که این پنج لغت
از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی است
اما نه آن سرمه سلیمانی که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اساپری از قاف آورده
در چشم عمرو عیار کشیده بود تا به سبب آن سرمه دیو و پری را می دید شگفت که اندکی از آن سرمه به چشم
دکنی رسیده باشد که اجنه را معاینه بیند و زبان قاف از ایشان آموخت **ساطع برهان**
نقش هیچا مثال آسمانه سوزه از با کشیده راست می آید اگر جهانگیری و رشیدی و سرمه سلیمانی
چشم بود چرا در هر ناظرین افزود سه از ین نقش چه تراود در تحفه الالاب [illegible] شان در جهانگیری
و رشیدی [illegible]
برهان قاطع نقره خشک زر نشتی کنایه از آفتاب عالمتاب است **قاطع برهان**
آفتاب را زرده و سفیده باشد نه نقره خشک شنیده ایم و در بین هر دو لغت رنگ وجه تشبیه
آفتاب را نقره خشک چون توان گفت زر نشتی افاده کدام معنی می کند **ساطع برهان**
نقره خشک زرنشتی کنایه از آفتاب عالمتاب بود [illegible] وجه تشبیه بمعنی نقش بحرام
گوده بحرام و بمعنی نقش حرام گوده حرام گفتا [illegible] عادت اوست [illegible]
تا این چهار کلمه را سر و بن جست **ساطع برهان** نقش بحرام این کنایه در [illegible]
موجود و جامع نظر ترتیب داده [illegible] ثبت **سفینه** نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل [illegible]
که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی باشد **ساطع برهان** نکته [illegible]
اگرچه هم معنی نیست اما در استعمال قریب هم است **سفینه** نکوه نکوهیدن نکوهش [illegible] و نکوهنده
نکوهیدن نکوهیده بیهوده هفت تو چشم بینندگان است تا عیب این [illegible] نبینند [illegible]

تیزی فکر انتقادی داشتم که صیغهٔ مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضعست اما هنوز
نوشتن صیغهٔ امر همچنان در پرده ماند **ساطع برهان** از اعتراضات نوبت بخرافات
رسید اکنون حقیقت چه گویم **تشبیه** نگزیرد زیرا که مضارع علیست جعلی با ضافهٔ نون نافیه که حرف نفی
است لغوی مستقل اندیشیده و در یک فصل نوشت **ساطع برهان** نگزیرد از
هرچه در شعر باشد بحر بشناسد میر سعر فطرت **فرد** همیشه تا نگزیرد بروزگار بهار خود درخت را ز نسیم
گیاه را ز سیاه **برهان قاطع** نما و بروزن سوا بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر
شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید
هم هست **قاطع برهان** نما و ماضی نمودن آنگاه باشد که نماون مصدر بود چون آن نیست بقول
نثر نیست هرچند می اندیشیم که نما و بجای نمود کجا دیده باشد هیچ پیشینی بدین نحو تلفظ نکرده مثلیه خون
خواب غزال الف است چنانکه جان را جون گویند نمود را نما دیگر گویند اندوا والف جاوید نه آمد
نه نماو بدل نمود است نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال
آنکه صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر مستعملست نه بمعنی فاعل **ساطع برهان** نمودن و نماون هر دو
در نوادر المصادر موجود و عجب نیست که از عالم کشودن و کشادن و پیمودن و پیمادن باشد و نما
ماضی است بمعنی فاعل نیز اگر امر باشد البته مفید معنی فاعل گردد **تشبیه** نلشاب بروزن شهسوار
و نلسک بسین داده و نشنک و نبشک با بای موحده بمعنی قرضدار می نویسند بسین بدل
مدیگر مسلم است اما بجای لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت را نلشاک بلام دانیم یا نشاک
بیای ابجد این کلام آخر بود که دل بزبان قلم رفت و رنه تحقیق آن رسیدن دانست که لغت
پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهم
افاده بمعنی مبالغه نقال نیز توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب سرقنامه در فرهنگ
خویش نلشاب به فتحه نون و کسره لام و نالشاک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرض دار
می نویسد پس **ساطع برهان** نلشاک بلام و نبشک با بای موحده رشیدی و کشف بمعنی

گراه برهان قاطع نمید بفتح اول بر وزن رمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه
نمود و بضم شنید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد قاطع برهان
در هر گام لغزش در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق نقش مصدری آفریند به معنی نم
کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و بمعنی میل کردن میل کرد از که شنیده
ایشم اگر بوده باشد گویش معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود می نوید
که بضم نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی سالم نون را مضموم
چرا ساخت در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاول است که اما
عارضه ضمه را نخود در نمی پذیرد ساطع برهان نمید مع اشتمال در رشیدی خبر داد المصادر موجود
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر و خیرات و تلطفات و انعامات می گوید و نمی اندیشد
که [illegible] میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن آهنگ
نواخته یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده
باشند خواهی بتعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و انتها سخن در خیر و خیرات و تلطفات
و انعامات است بمعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسیت لازم
ماضی معنی مصدری فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز
و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته ساطع برهان نواخته مفعول
نواختن است و نواختن را صاحب نوادر المصادر انعام و بخشش کردن و شهیدن و نواختن ساز
چون چنگ و رباب و مانند آن و در کشف سرائیدن و خوشی کردن و بمراد رسانیدن اما گمان قاصر ای مرد
درین زایدست اصل نواخت ماضی است تنبیه بمشاهده شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه او
هذیان که در سرشت دکنی آماده بود نمی در همه کتاب صرف شد و نمی در شرح این لغت یا رب گوینده
را توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان
و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و

و جنبیدن و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار
و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین بیت و در معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده
هر چهار مرادف یکدیگر نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالیده این هر چهار مرادف یکدیگر و نژند
و خم شده و خمیده و دو تا گردیده این هر چهار ازان هفت بیگانه و با هم یگانه جواز این بگذری یکدیگر
و نالیدن و جنبیدن نیز می شود مگر مصدر و فاعل یک معنی همی بخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی
و هوشیاری عیاذا بالله لا حول و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی
مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت و درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و
لاغر و آگاه و هوشیار این هشت معنی از لفظ نوان در بیان نوان بیت و به بوزن نوان در دو هفت
نوان که معنی خرامان است با خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادا باشد و جنبیدن شاخهای نهال
از باد مانند چون ابتحالت و در عربی تمایل گویند اگر ازان نیز گفته باشد روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل
باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب ساطع برهان نوان شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد
و میلش اندر طعنه پاکان برد و نواسیدن بالفتح بر وزن و بمعنی نالیدن و فریاد کردن و نوانیدن
بلام ظاهر تحریف نواسیدن بنون و [illegible] لرزیدن و خمیدن و خم شدن و بمعنی بالضم و ثانی مجهول
نیز آورده اند اول بمعنی ناله کردن استاد لبیبی گوید بیت زده دل آن شب بدان نوید
که از ناله اش هیچکس نغنوید دوم بمعنی خمیدن ازین بیت فردوسی پیداست کنون زرد بر
[illegible] باشی و رو و موی چون شیر بیش [illegible] بزاری نتو سوم بمعنی آگاه [illegible] بهار در صورت متعدی آن
گوید که بمعنی آگاه باشد مجاز ست چه زیرا که فریاد کننده غیر خود را آگاه میگرداند چهارم بمعنی
خمیده عثمان مختاری گوید بیت سم غلام خداوند زیست نالیدن [illegible] خم شده چو سر زلف
او نوان و نگون پنجم بمعنی [illegible] ازین بیت نظامی هویداست جهان بجایی ز نو کردن ست
نوان را جائی دیگر [illegible] ست ششم بمعنی لاغر ازین شعر انوری مستفاد می شود بیت
[illegible] زبان چال همی کشته شود سر و نوان [illegible] مقصود از سر

نوجیبه بفتح قاطع برهان فهمید نتوان اینجا لاغر بمعنی لاغر اندام هم در معنی لاغر و نازک است
اول و فتح الف و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع
برهان کجا سیلاب و کجا فرشته آری نوجیبه بنون مضموم و واو مجهول اسم است آن نیز
در یک فرهنگ بجای نون قرشت آورده نوجیبه نوشته است تا کلید صحیح دانیم و راجح را از مرجوح
دلیل باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب
و اظهر آنست که اعراب ننویسند آن یکی بخلاف این یکی باشد قاطع برهان
نوجیبه درمویه بمعنی سیلاب هرچند نگریستیم فرشته بدین صورت بچشم دینا برهان
قاطع نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه رسیده باشد قاطع برهان بر دیگری
هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچ پس نبود آنست که نوجوان کرا بگویند
اما نوشتن اعراب و آوردن بوزن چرا فرو گذاشت درین چنین ناشناسا لغت از حرکات
حروف آگهی ندادن ستم است قاطع برهان نوجوان اگر لغت نیست در مدار و موید
چراست قاطع نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره واو ماضی نوشتن نیز
و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی نبود مگر نگارنده
افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه منکار دگر نوشت بروزن گوشت ماضی نوشیدنست
نوشید و باز در فصل دیگر بفاصله نوشتن بروزن درخشن بمعنی نوشیدن آورده گوئی نوشیدن را
بدین صورت مسخ کرد نوشتن بروزن درخشن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد قاطع برهان نوشت مولوی معنوی فرماید فرد گاهی
اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * گه رند دردی نوشتم گه شیخ گاهی صوفیم قاطع تنبیه قوله را بروزن
قوله بمعنی کلام می نویسد و باز می گوید که بمعنی قول نظم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی
هست قاطع برهان قول اللغة کلام سخن گفتن و سخن و قول بالفتح گفتن و گفتار و گوینده
پس فرق درین دو لفظ جز این که قول بمعنی گویندگان هم در منتخب هست نمی توان شد

تنبیه لوه را پس از آنکه بمعنی صحیح منویسد میفرماید که در هندی هر چیز لو را گویند یارب لو را در
هندی نیا گویند بر وزن حیا یا گوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن
نه سست بوا و واگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست
و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آید **ساطع برهان** نوه چنان صاحب که
یکی از شعرای نامی لکهنو است فرماید **بیت** اه تو نوه کر هم کیا دادا ری جار نی خو لهنگا او دهاکی
رات لگا یه بهار نی * و نوه با شباع واو بمعنی نه در بهار عجم سند است و آنکه جناب فرمایند در نثر نباید
آورد طرفه استفاده ایست که هیچ یکی از محققین نفرموده بلکه مذهب صاحب مناظرة الانشا آنست که
منشی را در سرآغاز منشئ نظم را نثر باید کرد و عبارت را موافق الفاظش درست توان نمود
در معنی نهاوند تسمیه را از اندازه بیرون برد و گوید که ترکیب است از نها و نده یعنی شهر آوند بمعنی ظرف
تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه نهاوند آورده میگوید که در اینجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که
نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیت از شهرها لبریز حال آنکه خود نیز تسمیه
شهرستان نشان میدهد لیکن حل این معنی نمی نهد صحیح و شیوه که در اصل نوح اوند است از ان رو که
بانی آن نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی
چگونه نشست و ما انهم ما را چه افتاده است که قیاس و گمان را برهان قاطع و حجت استوار دانیم **ساطع
برهان** نهاوند جامع این لغت را با همه شرح و بیان از رشیدی ناقل **تنبیه** نه آسمان را نه پدر
میگویند و نمیگویند هفت کوکب عهد تین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر
واین را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن شنیده آفرینش خویش گرفت
سخن سنجیست حضرت سپارش میکنیم که این و کنی را تا لث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند **ساطع
برهان** نه آسمان چو ابتر از مدارست آشکارا **تنبیه** نه آم نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره
نه حصار نه خواس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ
نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل از نسخه و لفظ نه آسمان را به معنی نگاه داشت

و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرده بحیرتم که از استعارات نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ
و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت **ساطع برهان** نه بام وغیره عاقلان خود میدانند
که جز لغت و کنایات از جمله محالات ست **تتمه** نیازارم می نویسد و معنی آن آن آرند که آزرده
نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزار و مضارع و آزارم
از بحث مضارع صیغه متکلم و نیازارم همین است باضافه نون نافیه از بهر آنکه صیغه و آن هم
مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیده خویش یعنی ضروری دانستن ربطست ضبط ست
خبط ست چیست **ساطع برهان** نیازارم جوابش سعدی فرماید **بیت** تا توانم دلت بدست آرم
مور و ر نیازاریم نیازارم **تتمه** در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور میسراید که در یک نسخه
بمعنی دوست و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانیم که اینهمه
بهر لفظ نیاز ازین معنی هیچ یک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این رسالهای
مسلم اما بنای این سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و مرادف
عجز ست و بس **ساطع برهان** نیاز بمعنی احتیاج و درست ز بهر بود و باقی هم خواهد بود
لهذا جامع برکات چند معنی معروف **تتمه** نیام را بس از آنکه غلاف شمشیر مینگارد میسراید
که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره
بنی آدم خارج ست آری میان قلب نیام ست و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی
میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را
بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده می بود می پرسیدم که چون کران و کنار نیز مقلوب هم اند آیا معنی
حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران خیال میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ تصحیف ست نیام
بای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند **ساطع برهان** جوابش
در بیان دل گذشت **تتمه** نیسو بروزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر نیسو نبید آگاه باید
بود که نشتر در اصل نیشتر ست و آن را نیشو نیز گویند چون تبدیل شین و سین با هم روا ست

نیشو نیز نجاست انیشه بمعنی پلید نجاست آن نیز نجاست بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر
نام را به نیام و نیش را نیش غلط کرده و همچنین مغلطه نیز از جاست ساطع برهان
نیش بمعنی زهر مقابل نوش که آب حیات و تریاق باشد از این مصرعه شیخ جامی شعر نوش
طفلی و از نوش و نیش بیخبری و در بهار دانش حکایت بنیق اوست فقره آری نوش
فلاک آلوده صد نیش است دیگر منزلی که از نیرنگی طاس نیلگون نوش و نیش یکی ختم کشیده است
باب الواو مع النون والوجانیدن بمعنی تقلید کردن آرزو من چنانم که در کلام اساتذه
مصدر مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر این مصدر نشان نیابند اگر نیز زبان نرده
قاف خواهد بود ساطع برهان شده باد ناظرین اگر این مصدر صحیح است وجهی تمام
بجا آوری تحت نمانیدن با نون معنیه وجود سازمعادن که کنایه از آفتاب میگویند گر این نیز در
شنده باشد در سعدیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در لغات این کنایه کلام
ساطع برهان وجود سازمعادن بر ساز و مویدی بمعنی آفتاب معنیه وراغ بمعنی
دست بیضر باید تا باشد این لفظ از کجا بدست آید فرهنگ در فصل دیگر جای ذال فی
آورده و وراغ نوشته است ساطع برهان وراغ و وراغ در مدار و مویدی بمعنی شعله
معنیه دارد و بواو مجهول نویسد و بر وزن نم آورد بیضر باید خبر گفته باشد میدانند که دارد
ترجمه ماوراء النهر است در فصل دیگر وراز در برای نقطه دار نگار ترجمه نگارد ساطع برهان
ورار و ورای و ورار و د برای فرشت نغزی گوید فرد یکی مهر بیاد از سلوچم که جهان را ورار
ساز جمله سمرقند و زارده فردوسی گوید فرد اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراء النهر خوان
معنیه زنیج اسم طاری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک ترکی آن
بلدرچین بگوید و نگوید که در تیهو در کدام زبان گوید از آن رو که خلط بحث شیوه ایست که
انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است تیهو و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در
فرهنگهای دیگر دیده ام که تیهو بودن زنیج در فارسی هم مرغیست از بوقلمون کوچکتر چرا

کرار فارسی بودن هیچ آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا
اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنے فی بطن
القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن بلاک و باضافت الف
در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سریجه صعوه را گویند که مولانا بفتحه اول وضمه ثانی و واو مجهول هندی
آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراکا نام
داشت همانا این بهرخوان خواهد بود وسم وای این ساطع برهان در هیچ در مقدمه گذارش
رفته که درین کتاب لغت بسیار قوم منقول ست ورده لغت مازندرانی بدین معنی در مخزن سست ترجیح
معرب آن ورک بهر دو کاف تازی اسم فارسی آن ست

باب الهای هوز

هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بمعنی محتال و مردم را گمراه و خود را
آری بلبل را هزار گویند هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار دستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان
و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا هیزند افسانه نگوید
هر آئینه هزار دستانست نه هزار داستان ساطع برهان هزار داستان جامی گوید بیت
بگل مرغ چمن زد داستانی ٭ که خوش باغی و نیکو باغبانی ٭ ظهوری گوید سال که شد صد داستان
هر صفحه در لب ٭ ورق را گزنی انگشت بر لب ٭ تنبیه در بیان های هوز با تا
سعفص کاری کرده است که خبر اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه
جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این سه لغت اگر غریب
ست در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد وی است معروف مرکب
ساخت و از صریر قلم و مضاربان شور رستخیز انداخت سر اسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و
پرده چشم و هفت کشور گرفته معقول و بیشتر نامعقول ساطع برهان هف بمعنی کارگاه
جولاهگان و هفوش بمعنی طعام و هف هف مبدل عف عف بمعنی آواز سگ این سه لغت
در مدار و بها موجود و نظر بر تقدیم و تاخیر ترکیب بیجا تنبیه در یک فصل بنا ک تتای قرشت

بروزن فلاک و ملناک بنون ❁ در فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد و بدنیا به التصحیف
آرام نیافته سفیر باید که بمعنی ترف هم آمده ترف را مرادف قراقروت می نویسد ما از معنی ترف
وقراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال بی تصحیف می ستاییم که ملناک و ملناک و برف و ترف
نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت ساطع برهان ملناک
بتای فوقانی در رشیدی بمعنی برف و بنون نیز مر قاطع برهان هوس با ثانی مجهول
بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد قاطع برهان طوس و او مجهول کجاست کاش توس
بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که به فتحتین
ست کجاست ساطع برهان هوس در رشیدی بواو مجهول بمعنی هوس بنا بر این گوید

باب حرف الیاء

شعر بزم سهند هم اختیار مکن ❁ مست مار انجو در نیزاران هوس ❁ و طرح تصحیف کرده ست
تنبیه اختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و ندانسته اند که آن آختن است با الف ممدوده همانا که خود
یا از مضارع آخت این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است ساطع
برهان یاختن در رشیدی معه مشتقات و سند شعر فردوسی موجود شعر زمان تا زمان ست وقت
بیاختی و سر شکش ز مژگان بیاختی ❁ تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند و آن را در هند
جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت لغت همین ست شنیده اگر دقیقه رس
دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بهمین معنی نگاشته
است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است ساطع برهان جرم خطای یوغ برگردن
بندگان جناب ست چه یا بجیم بدل می شود چنانچه در پنج آهنگ باستشهاد هم جا گو
مسیل یعقوب فرموده فقط

تمت

جواب ملحقات

قوله امای گلگو نشنیدم و نه بمعنی عیش بی غم و شادی مرگ دشمن دیدم اقول
در مدار بدین معنی ست قوله الوسیه اسم جامن تعین این شهر هندست اسمش یاسمین
اقول جامع از موید بدین معنی موید قوله افراز و افراد ایکی گوید و نداند که اول امر از افراشتن
دوم اسم جامد بمعنی آنکه اقول در رشیدی و کشف این هر دو بدین معنی ست قوله ییلاق
خانه و سردخانه نشست قوله پای افزاه بجای پایه افزا می آرد اقول صاحب موید
قوله پائیر بروزن جاگیر غلط و پائیز بروزن کاریز صحیح می انکارد و همچنین بر تجری سرطان
ندارد اقول این مغلطه کارپردازان مطبع کلکته معترض را فریب داد ورنه جامع در شرح لغت
پائیز میگوید که مخفف پائیز بهر دو زبان تازی و پارسی ست و از وزن مقصود اثبات حرکات و
سکنات نه تقابل حروف و شاید دعوی این غلط دیگر که بجای میزان سرطان آورد خواهد بود
و اگر گوئی که میزان از کجا بدست آورد گویم از مهرگان قوله آبرو و آرزو و غیره لفظ مشهوره
را لغات شمرده داخل ملحقات کرد اقول اول محتمل که این الفاظ در هنگام تالیف این
کتاب که دو صد سال ست زبان زد عام نباشد دوم این همه لفظ دو یا سه معنی یا اختلاف
لغت سوای فارسی بودند برای آگاهی رقم زد تمت

جواب فواید متفرقه

انتباه اول ما را درین سطر چند که معترض ونیره برای سرفرازی خود و آموزگار
خویش چون لعاب عنکبوت با کوی خامه درین کارگاه بافته است ندانم چه دست
مزد ازین بافته کرامت بینی و چنانچه گذشت در بابت سخن سترگان پارسی با هم
استواری جا دارد دیگر را چه رسد که ره بانکار آرد فایده عبدالواسع نام او را غلط ها بانکار
وبی مراد صحیح نهاد اقول مقصود عبدالواسع و اکثا می قاعده اصلیت نه رد گردانی

ازانکه نامراد هرگز درست نباشد اصل قاعده محاوره و استعمال خداوندان سخن بر سه دیگر
اینکه او را تطابق قاعده عربی و پارسی ملحوظ است و این از عالم بابل و کافر و ظلمات
وغیره بوده است **فایده** صیحه بصاد در عربی بمعنی آواز اسب نیست **اقول**
عرفی گوید ع گر صیحه زند بسحوانی ستایش ⁂ و زنقطه رد کنمش نام طی ارض
و همچنین طغرا در وقایع بدخشان آورده و غنیمت نیز گفته ع صدای صیحه اسبش بانگ
فایده جرگر را که بمعنی مغنی و مطرب است بعض از خواص به تصحیف مغنی یعنی فتوی
دهنده خوانده اند **اقول** این قضیه بقول رشیدی منعکس است **فایده** یکی از
پرورش آموختگان قتیل باستفاده استاد خود کده را جز پنج لفظ مرکب و همه را بمعنی
مفرد روا ندارد **اقول** داد این است که قتیل را در اقوال اول سهو عظیم رو داده اما قول ثانی
رو براه دارد چه همه ترجمه کل است خواه کل افراد غیر ذوی العقول یا ذوی العقول من نظر
بمصرعه نظامی و سعدی بس سکنیم ع همه زیر دستیم و فرمان پذیر ع سخاوت همه
دردهای او دواست ⁂ و از همه شب مقصود هر چهار پاس او ست **فایده** یکی از معاصرین
سر گنج سعلی پیشه داشت می سراید که شفق متعلق بشام است نه بصبح **اقول** این مغلطه
ایست که در باب عبدالواسع رو داد مقصود معلم معلوم بر اصل قاعده است نه انکار از انکه
لفظ شفق بصبح مستعمل نشده معهذا در منتخب اللغات است که فلق بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عموماً صبح گویند و شفق بفتحتین سرخی افق که بعد از غروب آفتاب باشد
ابونصر فراهی گوید ع فلق سپیده شفق روشنی اول شب ⁂ انوری گوید ع که برفروزد
هر شب بقصد صبح شفق ⁂ و همین معلم گوید که فاصله در فاعل ترکیبی نباید سگو میان این تهمت
اگر راست بودی در شرح فقره ظهوری **فقره** سطوتش زور در پنجه شیر شکن **شرح** در
پنجه فاصل است میان اسم و امر که ترکیب فاعلی است نفرمودی انتهاه صاحب الطال
ضرورت در دو سه گام بسر درآمده است افسان ضعیف البنیان است اگر سجاده

منازل در دو سه گام پیش با خود عجب نیست من هم درین باب با معترض هم داستانم
فایده صاحب کشف اللغات گرفتن را بکسر میم پیدا اند و هرکی از پیروانش بیت سعدی
از بوستان میخوانند و تغایر حرف ماقبل روی همه چون فردوسی و سعدی روا داشته اند
اقول ضوابط علم فصاحت بعد از تصانیف منضبط نموده اند برای صحت و سقم
استدلال باقوال متقدمین و متاخرین فرموده اند فردوسی و خاقانی و انوری طرح را
بسکون میم و شتر را بسکون تا در فارسی در کلام خود آورده اند حالانکه متاخرین بحرکت
هر دو قایل پس قول قدما را غلط نتوان گفت که دران عهد چنین مستعمل بود اما متاخرین را
پیروی متاخرین باید معترض را سند فردوسی بکار نمی آید **فایده** همه دانسته که کاف
تازی بپارسی بمعنی تصغیر آید چون مردمک و کودک و ریدک و همان کود و رید ترجمه طفل است
اقول معترض درهمه کتاب محققانه رفت و در اینجا داد تحقیق داد من میگویم که درین
الفاظ کاف تصغیر نیست و نه رید و کود ترجمه طفل دیگر تحتانی در دریچه متحرک نیست اصل
بای موحده است چه درب در عربی دروازه را گویند ابونصر فراهی گوید ع درب
دروازه است سده بارگاه + و هم در تاریخ نادری و چه برای تصغیر پس دریچه از
عالم طاقچه درست انتباه مثل لفظ مفصله ذیل به تایای کتب سروری و سرمه سلیمانی
وصحاح ادویه باقیمانده شنید اسپهبد از منش طبری نسیج و سعفر و بحث توافق
لسانین به بیم گران بهای نامه مناسب ندانستم هرکه جوید منتخب النفایس بوید فقط

خاتمه

خداوند توانش بخش راسپاس که کوران راه دستگیری کودکان ابجدخوان و پیامردی
ریدکان کند حرف بان زودی کشان کشان بر منزل مقصود رساند که مصران تیز
قدم عرصه لاف زنی را که چون غبار از باد نخوت سر بآسمان کشیده بودند بازیر
خاک نشاندند **بیت** طایر پرواز درای سپهر + مرغ نگه را نبودی بال و پر + اما بعد

زور بازوی پیک خامهٔ کم مباد که ازین صحرای خوابیده بیدار برآمد و از نقشهای خود جادهٔ
بسر منزل تحقیق رسانید تا دیگر پس ماندگان ره غلط نکنند و درین نشیب و فراز پیش پا خورده
بسر در نیایند اگر کور سوادی به تیرگی فهم با الفاظ ظرافت انگیز در معنی جنگ و آویز افتد
و کج فهمی که بدین نزاع لفظی این مثلث متساوی الاضلاع را به شکل ظاهری منحرف
ببیند استقامت خط مستقیم روزی باد که ما هر سه برادران ازین رد و قبول که از
قبیل غبط بین الاخوان بمیان آمده از هم جدا نخواهیم شد که چون لفظ و معنی
با ذات و صفات و عدد و حساب از یک گریبان سر برآورده ایم معهذا دیگران را صد
کم از رسائی ته کار طرف مقابل افتند و روباه نه جان نازنین خود را در جنگ دو شیر
بمعرض هلاکت ننهند فقط

اشتهار

بر همه ناظرین کتاب و بر بیننده نکته یاب گذارش میرود که هرکرا سر تیزدستی و چالاکی
چوگان و گوی دوات و قلم گرفته بمیدان بیان سبکرو خامه درآید اما حدود مناظره که
در مقدمه تقدیم یافته از دست ندهد و برکاکت الفاظ و نادرستی رسم خط خود را گرفته
و مرا چون کتاب در شکنجه نکند و بر دو سه رد جواب هجو موقوف بخت علی بر کاغذ و قلم
ستم روا ندارد بهر حال درین گفتگو از حد خود که مقصود به بحث اصلی ست گامی
بیرون ننهد تا ازین سو نیز کاهل قلمی روا نباشد ورنه بیفایده دود چراغ خوردن
و شبها را چون خشک مغزان بخواب بسر بردن خامه را عبث دریدن و نامه را
مفت نیل رسوائی به پیشانی کشیدن زبان کاری بمدگیر فهمیده دست در آستین
و زبان بکام باشند فقط

قطعهٔ تاریخ طبع از بنده رام حسن متخلص باقبال

مطبوع شد چو ساطع برهان میرزایم ــ ز اهتمام ملا هاشم بطرز دلکش
اقبال بی تردد از فیض هاتف غیب ــ مرغوب دل نوشتم تاریخ انطباعش
۱۲۸۲

دیگر

شده این نامهٔ نامی چو مطبوع ــ من ای اقبال دیدم بالکل اورا
زروی بیرتری گفتم بلا جهد ــ سن طبعش تفرجگاه شعرا
۱۲۸۲

غلطنامه قاطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۳	آرانیده	آرانیده را	۵۱	۲۱	سپتس	سپس
				۵۶	۳	پادشاهی سپید	پادشاهی د اسپید
۹	۲۳	اروند	واروند	۶۴	۱۵	مده	مد
				۶۵	۴	کیدن	کلیدن
۱۸	۶	تای تحتانی	تای فوقانی	۶۷	۶	تتها	تنها
۱۹	۱	افزاز	افزار	۶۷	۱۱	پایان کا	پایان کار
۲۱	۷	بزرگرساکان	بزرگر باسامان	۶۸	۱۱	فارشی	فارسی
۲۶	۱۴	برزه	برزه گر	۶۹	۱	ومعنی	درمعنی
۳۱	۴	بپای پارسی	بپای پارسی	۷۱	۲۱	اورق	اوراق
۳۳	۲	دواجبت	واجبست	۷۷	۳	ودراغ	دراغ
۳۹	۵	نافی	ثانی	۸۳	۲۱	فتوی دهنده	فتوی دهنده را
۴۳	۱۴	دوف خوانند	دوف	درصحت نامه		صفحه ۲۶	صفحه ۴۶
۴۹	۱۹	اد	داد				

صحت نامهٔ ساطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	اللهم احفظنا من الصور الاسد النفس الاماره واغلب بها	اللهم احفظنا من صولت اسد النفس الاماره واغلب علیها	۴	۱۷	نموده	نمود
				″	۲۱	کمی	کسی
				۵	۹	تعلم	تعلیم
″	۵	خواب و خیال	خواب خیال	″	۱۶	صحیح	فصیح
در حاشیه صفحه ۱		جبل و عدد	جبل	۶	۱	کتابت	کاتب
۲	۳	همچون	و همچون	″	۱۹	دو مصرع جداگانه را بیت انگاشته	
″	۶	پیرهنی	پیرهن	″	۴	میشود	می شوند
″	۷	پیشم آمد	پیشم آورد	″	۵	ملاحظه	بعد ملاحظه
۳	۲	کگوشی	کوششی	″	″	انگاشتن	نزنگاشتن
″	۵	بفلط	بغلط	″	۷	نیز	دیگر
″	۱۲	پروره	پرورده	″	۸	لف و نشر	مقابله
″	۱۴	و آنکه	آنکه	″	۱۰	درست درست	درست
″	۲۰	حرف	تصرف	″	۱۳	نزاید	بزاید
″	۲۱	متعذر اند	متعدد	″	۱۵	موفق برهمین	بود همین
″	″	جو آتش	جو آتش گر	″	۱۶	کاپنی	کابی
″	″	او آخر	اواخر	″	۱۹	تا نهاوند	نهاوند
۴	۵	ازسکن	ارسگن	۷	۲	ارس	از پیش
″	۹	فرسنگهای	فرسنگهای دیگر	″	۵	یا هو	با هو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۹	نوادر و المصادر	نوادر المصادر	۳۶	۵	فروگذاشت	فروگذاشتی
۲۸	۱۰	بمعنی	معنی	〃	۷	دستبنو	دستبنو
۲۹	۹	حجر	خنجر	۳۷	۷	سپاه	سپاه
〃	۱۸	ابدا	ابداعی	〃	۸	افتاده	افاده
۳۰	۳	ابن	بین	〃	۱۱	بکاری	نگاری
〃	۸	اتش	آتش	〃	۱۲	پسند	بسند
۳۱	۳	دال	ذال	〃	۱۶	بمعنی امرفیاس	کہ صورت فاعلی دارد
〃	۷	متعان	متتبعان	〃	[illegible]	گردد این سجع چه	امیر مقفا باید این
۳۲	۸	متبعین	متتبعین	〃	[illegible]	جامع غیبت	جامع غیبت آراسته
۳۳	۹	اس	آتش	〃	[illegible]	[illegible]	معنی فاعلی ندارد
۳۴	۲	بالحروف	بالحروف	〃	۲۱	انتهای	انتهی
〃	۵	دسند بسند	بسند	۳۷	۱	واقعه	واقع
〃	۶	ادیس	آدیش	۳۸	۱	لهذا	که
〃	۷	معنی تشین	مع آتشین	〃	۳	دوا	دو
〃	۱۷	محدوده	محدوده	〃	۳	اردرد	آرد
۳۵	۱۳	تتب	لقب	۳۹	۱۴	مخرج نلیت	منخنیت
〃	۶	کشتن	کشتن	〃	۷	تبیت	تبیست
〃	۱۸	بغیر	تغیر	〃	۱۵	آراوند	اراوند
〃	۱۹	انقاده	افاده	〃	۲۰	میم	مهم
۳۶	۲	میگوید	میگوید	۴۰	۴	افزید	افزاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۴	افرنگ	افرانگ
۴۰	۷	اردنشت	آردن ست
"	۹	فارسی	تازی و فارسی
"	۱۲	اربیکه	ارژنگ
"	۱۸	اقوله	اقولی
"	۱۹	لعافیه	بقافیه
۴۲	۹	نقل مصرعه فرد و بیتی مطابق اصل	
"	۱۱	ناید	باید
"	۱۱	برطی	بیربطی
"	۱۵	جاه دولت	جاه و دولت
۴۳	۱۰	آمدست	آمده است
"	۱۸	عظیم‌الشأن	و عظیم‌الشأن
"	۲۰	اطلاع دهیم	اطلاع میدهیم
"	۲۱	ندیدب	تذبذب
۴۴	۴	بمعنی	معنی
"	۱۰	در ذهن	جز در ذهن
"	۱۱	اوقات	انفاس
"	۱۲	تحقیق	بتحقیق
"	۱۴	یاآب	باآب
"	۱۹	سکزه	سکره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۲۰	اکستن	آگستن
۴۵	۳ و ۴	ستکوی تفهیم نیاید	اوباردن و اوباشتن ست
"	۱۳ و ۱۴	و انکه	انکه
"	۴	نیست	ست
"	۱۳	ترس گرد و ترس	ترش گرد و ترش
"	۱۷	سقرف	سقف
"	۱۹	سروزن	سپروزن
"	۲۱	نرد	نبرد
۴۶	۱	نظیر	نظر
"	۲	کمند	سمند
"	۳	درتحریک	جز یک
"	۵	ماهی	فاهی
"	۲۰	میم	مهم
۴۷	۳	ببنید	ببینید
"	۶ و ۷	فیا	قبا
"	۹	از تیغه اسم الله	آز تیغه اسم الله
"	۱۴	لوش	گوش
"	۱۵	گناهکاران	گناهکار
"	۱۶	تحسین	نخستین
۴۸	۱	فرع	فرع

غلط	صحیح
ناهی	نامی
نامی	نظامی
بنیت	بنیت
زوزان	اوزان
بجز	بجز

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۱۲	نگاشته	نه نگاشته	۵۳	۱۰	ولمحزن	درمخزن
״	۱۶	پرحملو	پروحملو	۵۴	۳	بنام	بنامه
״	۱۷	برکننده	پرکننده	۵۵	۱	بهمره	بهمزه
״	۲۱	یزدهم	پژدهم	״	۲	اهم	اسم
۴۹	۶	مها	مهیا	״	۱۳	کلمهای	کلمه
״	۱۱	بوجه ان	بوجدان	״	۱۵	والف	الف
״	۲۰	نائین	پائین	۵۶	۵	بشتبرمو	مشتبه و
۵۰	۹	شراب	نه ظرف شراب	״	۹	واقع آید	واقع
״	۱۱	او	آوند	״	۱۲	بضم واو	بضم و واو
״	۱۹	حیل اللغات	حل اللغات	۵۸	۱۱	صایب	صاحب
۵۱	۴	بازآید	بازاید	״	۱۴	بتجدید لغت	بتجدید لفظ
״	۸	چیزی	چتری	״	۱۶	بنر	تغیر
۵۲	۱۳	یعنی	لغتی	״	۱۶	جرث	حرف
״	۴	پندانستم	پنداستم	״	۱۸	خباب	صاحب
״	۵	تعبیر	تغیر	״	۲۰	ثقتیار	ثقیله
״	۱۱	بخطای	نه خطای	״	۲۱	اول	به اول
״	۱۲	حجام	وحجام	״	۲۱	بدبخار	دربخار
״	۱۲	آئینه	اینه	״	۲۱	دستآمد	درست آمد
״	۲۰	مدلیان	برنیان	״	۲۳	برهان قاطع	قاطع برهان
۵۳	۱	گنشار	سنگسار	۶۱	۱	باز	بار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۱	۵	دابیہ	دابہ
۶۱	۱۴	وتابع	تابع
۶۲	۴	العلی	تعالی
"	۷	داند	دواند
۶۳	۱۶	ممد	محمد
"	۲۱	ان	این
۶۴	۱۲	جامی اللص	حامی لص
	۱۶	نفقط	لفظ
۶۸	۶	توحیت	تصحیف
"	۹	مرفارع	مزارع
"	۹	ارد	دارد
۷۱	۳	معنی	بمعنی
"	۷	زدور	ازدور
۷۵	۴	نجحو	بجحو
۷۶	۶	هردو	مرد
"	۱۸	گفتند	گفتم
۷۹	۱۴	مغلوب	مقلوب
۸۱	۸	ذال	دوال
"	۱۳	وذبح	فتح
۸۲	۳	الک	لک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۲	۸	هرچند	برهچند
۸۴	۱۴	بعدل وقوع	ابد الوقوع
۸۵	۷	الطمعه	الطمعیه
۸۶	۱	جدا گانه	جلا شنیده
"	۳	دچهار	چهار
"	۱۹	نظیر	نظر
۸۸	۳	نام	تمام
۸۹	۸	فرستنگ	فرسنگ
"	۸	خطاب	خطاف
۹۰	۲۰	سدر	مصدر
۹۳	۱۰	نوشتة	نوشته
"	۲۱	به البطل	بالطبل
۹۴	۱	دارد	داد
"	۱۰	کرور	کرو
۹۵	۶	آورد	آرد
۹۶	۶	اصلاح	اصطلاح
"	۱۶	داسخ	پاسخ
"	۱۷	مشت	بیت
۹۸	۲	قریه ده	قریه
"	۵	هم	میم

[illegible]

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۶	تحقیق	نظیر	۱۲	۲۰	کر	دیگر
〃	۱۷	بانع	بانغ غیر	〃	۲۱	بستاره	شستاره
〃	۱۸	سعنی	وبمعنی	۱۳	۳	این یا	این با
〃	۱۹	کویل	کوپل	۱۳	۳	واو	آو
۸	۳	بیچ	پیچ	〃	۴	بیدل	تبدیل
〃	۵	املا	املای	〃	۳	سعی الواو	مع الواو
〃	۱۱	نفظ	نقطه	〃	۱۱	بران	بر
〃	۱۲	وجودات	وجوهات	〃	۱۳	نمائید	نماید
〃	۱۵	برآیید	برآیند	〃	۱۴	بیاونون	وتیاو بنون هم
〃	۱۹	مع الالف	مع الالف	۱۳	۱	شکستر	فستمتر
۹	۸	لکهنو	لکهنو	〃	۳	اشتباه	شبه
〃	۱۲	بست	بدست	〃	۶	گراوده	گرو
۱۰	[illegible]	وسعه	سعه	۱۴	۸	حلانکه	حال آنکه
〃	۸	ازبان	اززبان	〃	۱۱	گویند	گوید
〃	۲۱	وبزبان	بزبان	〃	۱۳	وگفته	گفته
۱۱	۱	نام معنی	معنی	۱۵	۱	مع الیا	مع الیا
〃	۱۳	شهر الست	شهرست	〃	۳	اتیزک	ایزک
〃	۱۴	بقولی	بقولی	〃	۵	ونجاسف	یعنی برنجاسف
۱۲	۵	انخال	ادخال	〃	۶	صورة	صورت
〃	۱۲	درین	درین محل	〃	۱۲	آمنوده	امنوده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۱۹	درو	در	۲۰	۱۱	لفظ لغت	لغت
۱۶	۲	دو بزره	و بذر	〃	۱۵	یا	ما
〃	۱۰	مصلحت	بمصلحت	۲۱	۲۰	بق پایین	بینا یین
〃	۱۴	ترجمه تطابق	تطابق	۲۲	۹	مسند	نامسند
〃	۱۵	بالضرور	بضرورت	〃	۱۰	صدور	صدر
〃	۱۶	حرفی	حرف	〃	۱۳	وبه	ونیه
۱۷	۱	حذفیت	حذفست	〃	۱۹	همین معنی	معنی
〃	۲	شیاف شیافت	شیاف ثیافت	〃	۲۱	صدور مسند	صدر مسند
〃	۱۲	بیارده تغیر	بشانزده تغییر	۲۳	۴	اسماو	اسم و
۱۸	۱۱	انحصار ند	انحصار	〃	۱۲	نیست	هست
〃	۱۸	اوده	آورده	۲۴	۵	سکوسه	گوشه
۱۹	۱۲	درحالیکه	درحالی که	〃	۸	آیت	آبت
〃	۱۵	زمزه	زمزمه	〃	۱۰	جاهم	یا هم
〃	۱۵	بو	بود	۲۴	۱۷	نرکه	نرکهه
〃	۱۷	بارنگ	بارزنگ	〃	۱۸	پنهان	نهانی
〃	۱۹	ساج	تاج	۲۵	۲۰	سودینت	سودست
۲۰	۲	جامع	جامه	〃	۳	کبیسه	کنایه
〃	۷	وجهه	بجهه	۲۶	۲	چین	چنین
〃	۹	محل مقتضی	مجمل	۲۷	۲	دوجبه	وجبه
〃	۱۰	انتها	آنها	〃	۱۱	معرفت	منصرف

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۹	پراگند	پراگنده	۱۱۲	۱۳	صفله	ضغط
"				"	۱۳	بقتانی	بمقتضای
"	۱۹	درازی	درازی	۱۱۳	۶	وضع	تغیر وضع
"	۲۱	اموزگاری	آموزگار	"	۲۰	باضافت	باضافت سمت
۱۰۰	۲	بنرو	بنیروستد	۱۱۴	۹	خلو	خلد
۱۰۱	۶	عربی	جبعربی	۱۱۵	۴	مالک	سالک
"	۷	نهانی	نهانی	"	۷	چوزن	چون
۱۰۲	۱۳، ۱۴ و ۱۵	اسم اسم	اسم	۱۱۶	۹	ادب	دب
۱۰۳	۱	جزو	خرد	۱۱۷	۷ و ۹	آورد	آور
"	۲	تلنگی	تلنگانه	"	۱۱	بالی	نباتی
"	۱۸	میخورد	می خورد	"	۱۳	فرو افگنده	فرو افگنده فگنده
"	۲۰	اگر	اگرچه	"	۱۸	درتان	درزنان
"	۲۰	یک کلمه	کلمه	۱۱۹	۸	انجمت	انجمی ست
۱۰۴	۱	پلنگ	دوچوب دراز پلنگ	"	۱۵	کرنامه	که شیخ نامه
۱۰۶	۱۰	بس	من	۱۲۰	۹	زورش	زادش
"	۲۰	فارسی	تازی	"	۱۰	ملک شاوس	فلک ساوس
۱۰۸	۴	موترارا	متورا	"	۱۰	زادباش	زادوش
۱۰۹	۵	بافرع	بافروع	"	۱۰	سرو	سرو
۱۱۰	۱۲	ترکستان	ترکیبات	"	۲۱	گذره	آفرنده
"	۱۵	اعوذ	الیعوذ	۱۲۲	۶	ودو	دو
"	۱۸	جمزو	خرد		۲۱	دستبرد	دست برد
"	۱۷	چوبینی	نوبینی	۱۲۳	۳	برامدو	رابدو
۱۱۲	۴	الهمه	والسه	"	۷	درو	رو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۱۶	[illegible]	[illegible]
〃	۱۹	[illegible]	[illegible]
〃	۲۰	برآید	[illegible]
۱۳۲	۶	شاہد	[illegible]
〃	۱۲	ازدل	[illegible]
۱۳۳	۲۰	سیاه ورق	ورق سیاه
۱۳۴	۱۸	الطماع	طماع
۱۳۵	۱۳و۱۴	این این	این
۱۳۷	۲	طرا	طرار
۱۴۰	۲۰	بمعنی	معنی
۱۴۲	۱۲	منوچهره	منوچهر
۱۴۳	۱۸	استاده	استاد
〃	۱۹	[illegible]	وافی
۱۴۴	۱۵	بستور	ستور
۱۴۵	۱۹	توديت	[illegible]
〃	۲۱	اگرت نمازه	اگر من نمانده
۱۴۷	۲	لغزرا	[illegible]
〃	۱۲	دست دسته	دست وبسته
۱۴۸	۴	آورد	آرزد
〃	۵	ارچه	اگرچه
۱۴۹	۱۲	ممدوه	ممدوده
〃	۱۷	خطای گاتب	خطای کاتب
۱۵۰	۲۱	اوهزد	اورهزد
۱۵۲	۱	لب	لب زده
〃	〃	مهر	مهر
۱۵۴	[illegible]	لفظ	لفظ را
	۱۶	ستدهیارا	ستد هندیان را
۱۵۶	۱۱	بقاهی	بقاهی
〃	۱۳	سمندر	سمند
〃	۲۱	گرسته	[illegible]
۱۶۱	۱۱	ناهید	نمانید
۱۶۲	۱۸	سانیت	[illegible]
۱۶۴	۱۷	[illegible]	
۱۶۸	۴	رسی	[illegible]
۱۶۹	۲	سم	اسم
〃	۹	دگرهزاردستان	دگرهزاردستان
۱۷۰	۹	طون	[illegible]
〃	۱۶	سم	[illegible]
۱۷۲	۹	اقول	قول
۱۷۳	۱۵	صحاح ادویه	صحاح الادویه